معایب الرجال



نگارش بی بی خانم استرابادی ویرایش افسانه نجم آبادی

«نگرش و نگارش زن»

ویراستاران: محمد توکلی طرقی و افسانه نجم آبادی

جلد اول

معایب الرجال

در پاسخ به

تأدیب النسوان

نگارش: بی بی خانم استرآبادی

ویراستار: افسانه نجم آبادی

بی بی خانم استرآبادی، *معایب الرجال*
ویراستار: افسانه نجم آبادی
تایپ: اما دلخانیان و افسانه نجم آبادی، صفحه آرایی: ناهید زاهدی
طرح جلد: صنورا رفیعی زاده
چاپخانه:
Midland Press , 1447 West Devon Ave., Chicago, IL 60660
چاپ اول، تابستان ۱۳۷۱
سلسله انتشارات «نگرش و نگارش زن»، جلد اول
ویراستاران: محمد توکلی طرقی و افسانه نجم آبادی
نشانی:
Afsaneh Najmabadi, Women's Studies, Barnard College, Columbia University, 3009 Broadway, New York, NY 10027-6598
Mohamad Tavakoli-Targhi, Department of History, Illinois State University, Normal-Bloomington, Ill. 61761-6901

«نگرش و نگارش زن»

در تاریخ و فرهنگ ایران پندارها و باورهای گوناگون از زن و زنانگی و مرد و مردانگی بر محور برداشتهای متفاوت از مادینگی و نرینگی فراساخته شده است. ازلی و طبیعی جلوه یافتن تفاوتهای جنسی، پیکر زن و مرد را ارزشی نمادین داده و چگونگی رابطهٔ زنان و مردان در گسترهٔ زندگی اجتماعی، سیاسی، و فرهنگی را سامان بخشیده است. در نشانگذاریِ پیکر زن و مرد، یکی زاینده و دیگری سازنده، یکی ناتوان و دیگری توانا، یکی هوسمند و دیگری هوشمند نگاشته شده است. بدین سان برخی از گستره های کُنش اجتماعی مردانه و برخی دیگر زنانه پنداشته شده و ارزشهای اخلاقی، فرهنگی، و زیباشناسانهٔ خاصی برای پاسداریِ این مرزهای طبیعی جلوه یافته فراخوانده می شود. آنان که این باورها را ارج می نهادند، نیکو سیرت و پاکدامن بازشناخته شده و آنان که مرز ارزشهای مردستا را فرومی شکستند، پتیاره، سلیطه، و اهرمن یار قلمداد می شدند. بازشناسی ارزشها و شیوه های گون بندی، یعنی چگونگیِ فراپردازیِ رابطهٔ زن و مرد در زندگی و خیال انسانی و مرزبندیِ زنانه/مردانهٔ گستره های اَجتماعی و سیاسی، از جمله اهداف ویراستاران «نگرش و نگارش زن» است.

باز پردازی و بازاندیشی زن و زنانگی از مهمترین جلوه های مدرنگرایی ایران بوده است. بازپردازیِ هویت ایرانی و حضور پیگیر زنان در گسترهٔ زندگی سیاسی و اجتماعی، مردمداوری پندارها و باورهای پیشین را برآشفت. این برآشفتگی جدالها، مناظره ها، و چالشهایی را در پی داشت که به بازنگری و بازنگاری زن و زنانگی انجامیده است. «نگرش و نگارش زن» به گردآوری و نشر اسناد، مدارک، و متنهایی خواهد پرداخت که زمینه ساز شناختی مستند از چگونگی این بازنگریها و بازاندیشیها باشد.

افسانه نجم آبادی و محمد توکلی طرقی

هدیه

کار ویرایش این متن را هدیه می کنم:
به مادرم و نخستین آموزگارم، فرخنده خانم سهرابی
که گفتن و خواندن و نوشتنم آموخت؛
به مادر بزرگم، نورالهدی نجم آبادی
که مرا به زبانی دگر از زنان پیوند داد؛
و به دخترم بُشری مکیه
که آرزو می کنم در دنیای او زن بودنهایی دگرگونه ر چندگونه آسان تر باشد.

فهرست

پیشگفتار ـ افسانه نجم آبادی

سپاسداری ۱

دربارهٔ بی بی خانم استرآبادی، *معایب الرجال* و روش ویرایش آن ۳

سخنی چند دربارهٔ *معایب الرجال* ۸

ویراسته متن *معایب الرجال* ـ بی بی خانم استرآبادی

دیباچه ۴۷

نصایح نسوان بعون الملك المنّان ۴۹

پاسخ به *تأدیب النسوان* ۵۲

حکایت مرد امردباز ۶۱

هذا کتاب *معایب الرجال* ۶۶

مجلس اوّل: اطوار شرابخوار ۶۸

مجلس دوّم: کردار اهل قمار ۷۲

مجلس سوّم: در تفصیل چرس و بنگ و راپور و اسرار ۷۵

وصیت لقمان حکیم به پسر خود ۷۶

حکایت چرس کش ۷۹

مجلس چهارم: شرح گفتگو و

اوضاع عباره و اقرات، اجامره و الواط ۸۰

شرح زنداری مردها ۸۲

حکایت و سرگذشت بی بی خانم ۸۸

حکایت غلام و آقا ۹۴

پیوست ۹۵

پی نوشتهای توضیحی ۹۷

واژه نامه ۱۳۵

کتابنامه ۱۴۷

فهرست آیات و عبارات قرآنی ۱۵۵

فهرست احادیث نبوی و علوی و ابیات و امثال عربی ۱۵۹

فهرست ابیات و امثال فارسی ۱۶۱

نمایه ۱۶۶

دستنوشتهٔ *معایب الرجال* به خط بی بی خانم استرآبادی ۱۹۵

پیشگفتار به زبان انگلیسی

پیشگفتار

سپاسداری

آشنایان، دوستان، استادان و همکارانِ چندی در ویرایش این رساله مرا یاری رسانده اند. همهٔ آنان را سپاسدارم. مسئولیت کمبها و کاستیها البته با من است.

بیش و پیش از همه، سپاس من از آقای اسدالله خیر اندیش، که رویه ای از نسخه های *معایب الرجال*، رویه ای از نسخهٔ *تأدیب النسوان* کتابت آسیه حسینی، مجموعهٔ نشریه *شکوفه* و بسیاری از کتابهایی را که در پی نوشت ۴۷ از بخش «سخنی چند دربارهٔ *معایب الرجال*» این پیشگفتار نام برده ام، برایم فراهم آوردند. بدون محبت ایشان این کار ممکن نمی بود.

سپاس من از استادان و همکارانی که از راهنمایی آنان در ویرایش متن و آماده سازی پی نوشتهای توضیحی بسیار بهره بردم: عباس امانت، محمود امیدسالار، محمد توکلی طرقی، احمد کریمی حکاک، رُی متحده، محمدجعفر محجوب، احمد مهدوی دامغانی، و محسن مَهدی.

برخی از بحثهای «پیشگفتار» در زمینهٔ ارتباط حجاب و کلام زن طی سالیان گفت و گو با فرزانه میلانی شکل گرفته است. علاقهٔ خود به مطالعهٔ ارتباط حجاب و کلام را مدیون او هستم. آنها که با نوشته های متعدد وی در این زمینه آشنایند می بینند که دینْ این نوشته در مقام رجوع به این یا آن نوشتهٔ میلانی نمی گنجد.

حساسیت نسبت به زبان، معنای دیگری از زبان که آن را نه وسیلهٔ بیان معانیِ از قبل موجود، بلکه خود آفرینندهٔ معانی می داند، و چگونگی دگرگونیِ آن را در کنشها و واکنشهای مناظراتی و جدالهای گفتمانی قرنهای سیزدهم/چهاردهم هجری قمری (نوزدهم/ بیستم میلادی) در ایران مدیون محمد توکلی طرقی هستم. این حساسیت مرا بر آن داشت در آنجا که گفتمان نوگرا سکوت می بیند جویای گفتمان دیگری شوم. بسیاری از افکار بیانیافته در «پیشگفتار» در گفت و گوها و تبادلات فکری با او شکل گرفته، مدیون او است؛ و بسیاری از نوواژه هایی که نیازهای کلامی مرا جواب گفته، پرداختهٔ اوست.

بخش سوم این پیشگفتار، «سخنی چند در بارهٔ *معایب الرجال*»، بر مبنای برخی نوشته های قبلی ام شکل گرفته است. در بازنویسی آن از پیشنهادها و انتقادهای دوستان و همکارانم پَلمیرا برامت، شهلا حائری، زهره سالیوان، روث گودمَن، ایمی لنگ، و حمید نفیسی بسیار بَهره بردم و آنان را سپاسدارم. انتقادها و پیشنهادهای محمد توکلی طرقی و احمد کریمی حکاك در نگارش نهایی «پیشگفتار» رهنمونم بود؛ از هر دو بسیار متشکرم.

سپاس من از دوستان و همکارانم:

ثریا پاك نظر که رویه ای از کتاب *جنگ ترکمن* را در اختیارم گذاشت.

محمد توکلی طرقی که بدون استفاده ازمجموعهٔ جراید دورهٔ مشروطهٔ کتابخانه اش کار پژوهشی این ویرایش ممکن نمی بود.

آرلین دلال فر که رویه ای از کتاب *تربیت نسوان* را برایم فراهم کرد.

اما دلخانیان که با تایپ نسخه های دستنوشته بازخوانی مرا آسان کرد و با همصحبتیهای طنزآمیزش طنز بی بی خانم را به ساعات طولانی کار ما منتقل کرد.

رکسان زند که رویه ای از نسخهٔ ۱۳۰۹خورشیدی *تأدیب النسوان* را در اختیارم گذاشت.

نغمه سهرابی که در مقایسه متن تایپی با نسخه های خطی یاری ام رساند.

خسرو شاکری که توجه مرا به ترجمه های فرانسه و انگلیسی *تأدیب النسوان* جلب کرد.

مینا صفی زاده که در ترجمه از روسی و ترکی یاری ام رساند.

مهین صنعتی که رویه ای از کتاب *تربیت البنات* را برایم فراهم کرد.

مهستی ضیایی که بی هیچ شکایتی سالیان دراز نسخهٔ خود از کتاب *بازیهای نمایشی* را در اختیارم گذاشت.

دَنیل لنگ که در مراجعه به ترجمهٔ فرانسهٔ *تأدیب النسوان* یاری ام رساند.

حسَن مناهینه که در ترجمه عبارات عربی و ممکن سازیِ کار رایانه ایِ فارسی کمك بی دریغم داد.

فرزانه میلانی که رویه ای از کتاب ژوکُفسکی، *گونه های فرهنگ عامهٔ فارسی*، را در اختیارم گذاشت.

دربارهٔ بی بی خانم استرآبادی، *معایب الرجال*، و روش ویرایش آن

معایب الرجال رساله ای است که بی بی خانم استرآبادی به سال ۱۳۱۲ق/۱۸۹۴م در پاسخ به *تأدیب النسوان* نگاشت. با آنکه نزدیك به صد سال از نگارش آن می گذرد، تاکنون به چاپ نرسیده است؛ حال آنکه *تأدیب النسوان* همان زمان نگارش، مابین سالهای ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۳هـ ق (۱۸۸۲ تا ۱۸۸۵م)، به چاپ رسید.

چهار نسخه از *معایب الرجال* می شناسم:

الف)نسخهٔ کتابخانه مجلس شورا به شماره ۸۹۸۴_۷۸۵۶۸، که به خط بی بی خانم استرآبادی است. متن چاپی را با استفاده از رویه ای از این دستنوشته ویراسته ام.[۱]

ب)نسخهٔ متعلق به کتابخانه حافظ فرمانفرمائیان، که فیلم آن به شمارهٔ ۲۲۰۳ در کتابخانه دانشگاه تهران است. کاتب این نسخه علی اکبر حسینی تفرشی است و از آن در متن چاپی کنونی به عنوان «نسخهٔ تفرشی» نام برده ام.[۲] تاریخ کتابت سال ۱۳۱۳ هـ ق است.

ج)نسخهٔ کتابخانه ملك، شماره ۶۲۹۷، به خط نستعلیق سید ابوالقاسم بن آقا میرزا سید جعفر.[۳]

د)نسخهٔ کتابخانهٔ گلستان (کتابخانهٔ سلطنتی سابق) که محمدتقی دانش پژوه در صفحهٔ ۱۲۱ مقالهٔ خود از آن نام برده است.[۴]

به نسخه های کتابخانه های ملك و گلستان دسترسی نداشته ام.

نخستین آشنایی با *معایب الرجال* را مدیون کتاب فریدون آدمیت و هما ناطق، *افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشر نشدهٔ دوران قاجار*هستم.[۵] برگزیده های آنان از این متن توجه گسترده تری به *معایب الرجال* را برانگیخت. به مثال عبدالحسین ناهید در کتاب *زنان ایران در جنبش مشروطه* همین بخشها را بازمی گوید.[۶]

نویسندهٔ *تأدیب النسوان* ناشناخته است.مشخصات *تأدیب النسوان* در *فهرست نسخه های خطی فارسی* بدین شرح آمده است:

«از عبید زاکان . . . گفتاریست ظریفانه و طنزگونه در آداب و اخلاق زنان. و کتابی بدین نام به سال ۱۳۰۹خ [خورشیدی] چاپ شده است. دانشگاه ۳۹۷۰/۳، نستعلیق با تاریخ ۱۲۵۸. . . [ف. دانشگاه۱۲:۲۹۶۸] ملك

۵۸۵: نستعلیق آسیه دختر حسین حسینی، ۲ شعبان ۱۳۱۳. . . مجلس ۱۳/ ۲۸۰۷ (یا ۲۸۱۲) نستعلیق ۲۵ خرداد ۱۳۱۷. . .»[۷]

کلیات چاپ شدهٔ عبید زاکانی رساله ای تحت عنوان *تأدیب النسوان* ندارد؛ ولی بی شك *تأدیب النسوانی* که مورد بحث *معایب الرجال* است، نوشته ای متعلق به قرن هشتم/چهاردهم نمی تواند بوده باشد.[۸] شاید نویسندهٔ *تأدیب النسوان* کتاب قدیمی تری را شروع کار خود گرفته باشد، آنچنان که خود نیز می نویسد:

«از حسن اتفاق روزی با یکی از دوستان از همین قبیل صحبتها در میان بود. شرحی از سلوك زنان صحبت شد. گفتم گویا کسی پیش از من در این مدت گرفتار نبوده. دوستانه نگاهی کرد و لبخند زد. سبب پرسیدم. چند ورقی از احوال یکی از بزرگان که در این باب مرقوم داشته به یادگاری داد که هر وقت دلتنگ شوم به مطالعه اش پردازم و آن اوراق در نزدم ضبط است. چون این بندهٔ مؤلف هم مبتلا بود، به دامنش آویختم و آن چند ورق را گرفته، بعد از مطالعه قلم برداشتم، بعضی تصرفات در آن کرده و آن را به ده فصل قرار دادم.»[۹]

اشاره هایی که در این متن به اروپا و فرنگستان می رود، بی شك آن را متعلق به قرن نوزدهم می کند: «در تمام فرنگستان و اروپا سرخاب و سفیداب و بزك زیاد معمول نیست . . . البته خواهند گفت پس این زمان سفیدابها را در فرنگستان برای چه می سازند و به ایران می آورند؟ جواب عرض می کنم اولا از برای خانمهای پیر و اخمی ایران و تحصیل پول.»[۱۰]

تأدیب النسوان نه تاریخ نگارش و نه نشانی از مؤلف آن به ما می دهد. از اشاره به «مرحوم شاهزاده والی» روشن است که پس از ۱۳۰۰ق/۱۸۸۲م(سال وفات شاهزاده والی) نگارش یافته است، و تاریخ ترجمهٔ آن به زبان فرانسه به سال ۱۸۸۷ و قید مترجم که «تازه چند سال است که در تهران به طبع رسیده است»، تاریخ نگارش و نخستین طبع آن را به بعد از ۱۸۸۲ تا نیمهٔ دههٔ ۱۸۸۰ محدود می کند.[۱۱]

در بارهٔ بی بی خانم جز آنچه خود او در «دیباچه» کتاب و در انجامش بخش سوم متن، «هذا کتاب *معایب الرجال*»، آورده است نمی دانیم. پدرش محمد باقرخان «سر کردهٔ سوارهٔ استرآبادی»، مادرش «صبیّهٔ مرحوم آخوند ملاکاظم مجتهد مازندرانی، . . . بعد از فوت آن مرحوم . . . سی سال در حرم جلالت و اندرون مبارك مشغول به خدمتگذاری مرحوم مغفوره حضرت علیّه شکوه السلطنه والدهٔ

ولیعهد گردون مهد بود و چند سفر به آذربایجان رفته و چند سال به خدمتگذاری حضرت اشرف ارفع اسعد امجد والا ولیعهد کیوان مهد روحنا فداه مشغول بودند و اکنون در عتبات عالیات زادالله شرفها مشغول عبادت و دعای دوام دولت می باشد.»(ص۴۸)[۱۲] از اجداد پدری اش «کربلائی باقرخان، تولل آقاسی خاقان خلد آشیان بود» و حمزه خان «از ایام خاقان جنت مکان تا اوایل سلطنت این شهنشاه خلدالله ملکه، در سرحدّ استرآباد مشغول خدمتگذاری و جان نثاری بود.»(ص۴۷)

از حدیث نفسی که در انجامش متن باز می گوید چنین بر می آید که به سال ۱۲۷۴ق (۱۸۵۸\۵۹م) متولد شده بود،[۱۳] در بیست و دو یا سه سالگی یکی از مهاجران قراباغی به نام موسی، که چهار سال از بی بی خانم کم سن تر بوده است، سخت به او دل می بندد و بی بی خانم هم «گرفتار و بیقرار» او می شود. به دلیل مخالفت دائی بزرگش که «از جمله علما و فضلای مشهور آفاق» بود چهار سال به طول می انجامد تا مادرش رضایت دائی را به این ازدواج جلب کند و سرانجام «به چهار صلوات نقد و چهار صد تومان نسیه به شرط 'عندالقدرة و الاستطاعة'، عقد مواصلت بسته و نقد مفارقت گسسته» می شود. از این ازدواج، در نه سال بعد، بی بی خانم صاحب چهار پسر و دو دختر می شود. (صص۹۲ـ ۸۸)

در تمام منابع فوق الذکر نیز بخشی از همین اطلاعات بازگو شده است، جز آن که عبدالحسین ناهید بی بی خانم استرآبادی را با دو زن دیگر یکی می انگارد، ولی متأسفانه این فرض را مستند نمی کند. ناهید می نویسد:

«یکی از این زنان روشنفکر و مبارز زنی است به نام بی بی خانم همسر موسی خان میرپنج. مدرسهٔ **دوشیزگان** به سبك نوین اولین بار به همت او در سال ۱۳۲۴ قمری افتتاح می شود. این مدرسه که درنزدیك دروازه قدیم محمدیه، بازارچهٔ حاجی محمد حسن جای داشت، جنجال بسیاری بر می انگیزد. شیخ فضل الله نوری فتوا می دهد که : 'تأسیس مدارس دختران مخالف با شرع اسلام است.' سید علی شوشتری در آستانهٔ حضرت عبد العظیم بست می نشیند و ضمن تکفیر نامه ای که صادر می کند، می نویسد: 'وای به حال مملکتی که در آن مدرسهٔ دخترانه تأسیس شود. این تکفیرنامه در آن زمان دانه ای یکشاهی فروش رفت و حتی بازار سیاه نیز پیدا کرد.' [فخری قویمی، *کارنامهٔ زنان مشهور ایران*، ص۱۳۲] دیگر اینکه شایع می کنند این مدرسه را بیگانگان به منظور رواج بی عفتی دایر کرده اند. در این مورد سرچارلز مارلینگ سفیر کبیر وقت انگلستان به ادوارد گری گزارش می دهد:

'مسیو دو هارتویگ پیش از ظهر امروز یك داستان ساختگی جالبی برایم گفت و آن این است که همسر یکی از غلامان ما الهام بخش اصلی یك انجمن زنان است که مخصوصاً ماهیتی زیانبخش دارد. واقعیت مطلب این است که زن مزبور (بی بی خانم) در طبقهٔ خود برخلاف معمول زنی است که خوب تحصیل کرده و سه ماه است که یك مدرسهٔ دختران تشکیل داده و دختران اشخاص خیلی محترم در آن درس می خوانند. سن بیشتر دانش آموزان هم کمتر از ۱۴ سال است.' [حسن معاصر، *تاریخ استقرار مشروطیت ایران*، ص۷۴۸]

بی بی خانم از زنان انگشت شمار عصر مشروطه خواهی محسوب می گردد. . . . وی در رساله ای که از خود به یادگار گذاشته، فرهنگ نظام پدرسالاری را سخت به باد انتقاد گرفته است. . . . رسالهٔ وی که به نام 'معایب الرجال' معروف است.»[14]

متأسفانه در اینجا، بدون ارائهٔ هیچ مدرکی، سه زن معادل یك نفر نگاشته شده اند. یکی: بی بی خانم مؤسس مدرسهٔ «دوشیزگان»[15] دوم: آنکه درنقل قول ناهید از کتاب حسن معاصر از او نام برده شده. ولی اصل این نقل چنین است: «مسیو دو هارتویگ هنوز هم برای شنیدن هر داستانی مبنی بر بی اعتباری غلامان سفارت حاضر و متمایل می باشد. او پیش از ظهر امروز یك داستان ساختگی جالبی برایم گفت و آن اینست که همسر یکی از غلامان ما، الهامبخش اصلی یك انجمن زنان است که مخصوصاً ماهیتی زیانبخش دارد. واقعیت مطلب این است که زن مزبور، در طبقه خود بر خلاف معمول زنی است که خوب تحصیل کرده و سه ماه است که یك مدرسه دخترانه تشکیل داده، که دختران اشخاص خیلی محترم در آن درس می خوانند سن بیشتر شاگردان هم کمتر از چهارده سال است.» به عبارت دیگر «(بی بی خانم)» را پس از «زن مزبور» عبد الحسین ناهید خود اضافه کرده است، بدون ارائه هیچ گونه سندی. گذشته از این، تاریخ این یادداشت ۱۶ ژوئیه ۱۹۰۸ است. مدرسه ای که در این تاریخ «سه ماه است» تشکیل شده است بالطبع نمی تواند همان مدرسه ای باشد که به سال ۱۳۲۴ تأسیس شده است و در *حبل المتین* ۱۳۲۶ گزارش از امتحان شاگردان آن و تصدیق وزارت معارف به چاپ رسیده است. سوم: بی بی خانم نویسندهٔ رسالهٔ *معایب الرجال* است که روشن نیست چرا ناهید چنین فرض می کند همین بی بی خانم باید بوده باشد.

بتازگی، عذرا عتیقی بخشایشی از بی بی خانم استرآبادی در شمار زنان خوشنویس یاد کرده است؛ در مقالهٔ او نیز همان اطلاعات کتاب فخری قویمی

بازنگاری شده است.[16]

متن چاپی کنونی با استفاده از رویه ای از نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس ویرایش یافته است. پی نوشتهای توضیحی در پایان متن و معنای واژه هایی که گمان می رفت برای خوانندهٔ امروزی ناآشنا باشد در واژه نامه آمده است. در شناسایی ابیات آنجا که خود بیتی را در دیوانهای موجود نیافته ام ناشناسانده گذاشته ام، حتی اگر انتساب معروفی دانسته باشد.

ملاحظهٔ من در انتخاب شیوهٔ ویرایش *معایب الرجال* بیش از آنکه ارائهٔ متنی نعل بالنعل مطابق با اصل باشد، فراهم آوری نوشتهٔ بی بی خانم برای بازخوانی فارسی زبانان امروزی و سهولت استفاده از آن جهت بازخوانیها و تفسیرهای پژوهشیِ زنوَرانه است. بدین لحاظ، و به ویژه بدین خاطر که رویهٔ متن اصلی همراه با ویراستهٔ آن در این مجلد به چاپ می رسد، برخی دگرگونیها در شیوهٔ نگارش و نشانه گذاری متن را روا دانسته ام؛ به ویژه که در نگارش متن اصلی، بنا به رسم الخط فارسی در زمان خود، بی بی خانم از قاعدهٔ یکدستی پیروی نمی کرده است. به مثال «می» گاه به فعل پیوسته و گاه از آن گسسته نوشته شده است؛ «بهٔ» اضافه و «ها»ی جمع گاه پیوسته به اسم و گاه گسسته از آن نوشته شده است.

در آنچه که ناشی از دگرگونیهای نثر فارسی در این سده بوده است تغییری نداده ام، به نمونه: «دویّم» و «سیّم» به «دوّم» و «سوّم» عوض نشده است و یا استفاده از «چه» به جای «چو» را همان گونه گذاشته ام. مگر آنجا که بی بی خانم در نقل از دیگری، به مثال ابیات کهن، خود این تغییر را داده بوده است. اگر در این گونه موارد توضیحی لازم بوده است در پانوشت آورده ام. همچنین، بی بی خانم در تمام متن «خدمتگذاری» نگاشته است و با آنکه املای رایج اکنون «خدمتگزاری» است تغییری در آن نداده ام.

در شیوهٔ خط و نقطه گذاری متن ویراسته ازکتاب ایرج جهانشاهی، *راهنمای نویسنده و ویراستار*، پیروی کرده ام.[17] نمونه هایی از این دگرگونی از این قرارند: «رستگار» به جای «رسته گار»؛ «جهت» به جای «جهة»؛ «خرسندی» به جای «خورسندی»؛ «بنده ایم» به جای «بنده نیم»؛ «وابستگان» به جای «وابسته گان»؛ «جان نثاری اش» به جای «جان نثاریش»؛ «ببینی» به جای «به بینی»؛ «بچه ها» به جای «بچهها»؛ «بچه ای» به جای «بچهٔ»؛ «به اینجا» به جای «باینجا»؛ «ناهار» (غذای نیمروز) به جای «نهار». غلطهای املایی نیز تصحیح شده است و از آنجا که

اصل دستنوشته به چاپ می رسد این تغییرات در پانوشت درج نشده است.
این مجلّد را از با استفاده از کتاب پوری سلطانی، *قواعد و ضوابط چاپ کتاب*، نسخه ویرایی کرده ام.[18]
تغییر صفحه در دستنوشته در متن تایپی بین دو ابرو (××) در پایان هر صفحه نشان داده شده است.
عنوانهای فرعی و دیگر اضافاتی که در متن جهت تصحیح نشر افزوده ام، با علامت در کروشه [ ] مشخص است.

سخنی چند دربارهٔ *معایب الرجال*

معایب الرجال سخنْ پیکار زنی با زنْ ستیزیِ کلام مردی همزمان خویش است.
تأدیب النسوان رساله ای مردْشیفته و زن ستیزانه است که برای تأدیب زنان نگاشته شده بود. نگارنده آن را شرح «سلوک زنان» می نگارد و امیدوار است مردان را چنان «مطبوع طبع» افتد که «این مختصر را به دختران خودشان بدهند تا در مکتب خانه ها بخوانند».[1] زن نگاشتهٔ *تأدیب النسوان* برای رضایت و خدمت مرد نگارنده آفرینش یافته؛ خصوصیات مطلوب او آن است که مرد را لذت بخشد و صفات مذموم وی آنچه مرد را برنجاند. علیه این مردْمداریِ *تأدیب النسوان* است که بی بی خانم بر آشفته و *معایب الرجال* را نگاشته است.
برخلاف نگارندهٔ *تأدیب النسوان* که خود را در پس پردهٔ بی نامی می پوشاند، بی بی خانم در گشایش متن، از راه معرفی اصل و نسب خویش به خواننده، بر آن است که به متن خود اعتبار بخشد. (صص۴۸-۴۷)
معایب الرجال از جمله معدود نوشته های منثور زنان است که از قرن گذشته می شناسیم. در نخستین خواندن، شاید، خوانندهٔ امروزی آن را اثری بدیع، نشانه ای از جنب و جوش تازه ای میان زنان ایران، که راوی دگرگونیهای سیاسی و اجتماعیِ دورهٔ خود است، بپنگارد. اما متن بی بی خانم با این گونه بازخوانیِ نوگرایانه همساز نیست؛ وی خود را در زمرهٔ زنانِ سخندانِ پیش از خود می نگارد و از این جای نگاری و پیوندِ خویش با دیگر زنان توان می جوید:

«هر چند تا به حال خیال نداشتم، لیکن اکنون همت برگماشتم که سخنانی موزون، به پارسی زبان، از خوبی و نرمی چون آب روان، در برابرِ کتابِ زشتِ این بدسرشت آرم تا مردان بدانند که هنوز در میان زنان کسانی چند، با رتبت بلند، نکو نام و ارجمند می باشند که قوهٔ ناطقه مدد از ایشان برد.» (ص۵۴، تأکید بر «هنوز» از من است.)
به دیگر بیان، بی بی خانم «خیال» تازهٔ خود را از چند راه، نکونامی، روان نویسی به «پارسی زبان»، و پیوند خود با دیگر زنان همرتبه، اعتبار می دهد. وی خود از زنان دیگری نام نمی برد، اما داده های او دربارهٔ خود و مادرش آنان را با محیط اجتماعی و فرهنگی دربار قاجار می پیوندد: مادرش در «حرم جلالت شکوه السلطنه» و پسر او مظفر الدین میرزا، ولیعهد وقت، سالها به «خدمتگذاری» مشغول بوده است(ص۴۸) و بی بی خانم خود «نسبتی با مخدرات حرم جلالت» داشته و در آن محیط رفت و آمد می کرده است. (ص۹۱) محیط اجتماعی و فرهنگی زنان دربار قاجار مبحثی است که نیاز به پژوهش دارد، ولی بنا به برخی منابع تاریخی دوران قاجاریه، چندی از زنان دربار قاجار شاعر، خوشنویس، نقاش، نویسنده، و چندی نیز صاحب علوم بوده اند. به مثال، اعتماد السلطنه نزدیك به چهل زن را در ردیف زنان گرانقدر عصر قاجار بر می شمرد و نمونه هایی از اشعار برخی را نیز نقل می کند.[2] شماره ای از این زنان، به مثال تاج الدوله (طاووس خانم)، از همسران فتحعلیشاه، و عفت السلطنه، از همسران ناصر الدین شاه، کتابخانه های خصوصی خود را داشته و زنان کاتب، مدیر و منشی به خدمت می گرفته اند. از گوهر خانم، فرزند حاجیه *طیقون* خانم (از دختران فتحعلیشاه) و موسی خان قاجار، ملقب به شمسة الشعراء، دیوانی به نام «گوهریه» به جا مانده است که به سال ۱۳۲۰ق به چاپ رسید. وی بنا به خواست مهد علیا در مراسم جشنها، نظیر روزهای مولود، قصاید خود را در برابر جمع «خواتین محترمات شاهزادگان. . . در نهایت فصاحت و بلاغت خوانده که مورد تعجب جمیع حاضران گردیده و تحسینات زاید بر تصور نمودند و مرحمتهای بی نهایة بلاندازه نمودند.»[3]
بی بی خانم خود را از جمله چنین زنانی که «قوهٔ ناطقه مدد از ایشان برد» می شناساند، «رتبت و نکونامی» خود را، به روش رایج زمان، با پیوند به «حَسَب و نَسَب» خود می نمایاند، و موزونی کلام و توان سخن خود را از راه نگارشِ *معایب الرجال* به ساختار ادبی غالب و بافتنِ کلام خود به تار و پود ابیات، تصنیفها، حکایات، گفته ها، آیات و احادیثِ آشنا قوام می بخشد.

اما، آنچه *معایب الرجال* را جذبه ای ویژه و توانی دگرگونه می بخشد تمایز ان با متنهای زمان خود و زمان ما است: برخلاف دیگر نوشته های همزمان خود *معایب الرجال* متنی زن مدار است و به کلام همدلی زنانه نوشته شده است؛ و متمایز از نوشته های نوگرایانهٔ زنان که از دهه های بعد تا به امروز به کلامی پوشیده سخن می گویند، *معایب الرجال* عریانْ کلام است. بی بی خانم بی ابا و ناپرهیزکار سخن می گوید. این ناسازگاریهای *معایب الرجال* ارزش تاریخیِ ویژه ای به این متن می بخشد.

واسازی این پیوندها و گسستها، سازگاریها و ناسازگاریهای *معایب الرجال*، ویژگیهای محیط فرهنگیِ زمانِ بی بی خانم و سرچشمه های توانمندیِ این متن را بر می نمایاند.

بافت روایی متن

معایب الرجال با رساله های اخلاق و تدبیرنامه های زمانهٔ خویش هم بافت است. این گونه نوشته ها با حمد و سپاس ایزدی می آغازند، برخی سپس به ثنای پیامبر و خلفای راشدین یا دوازده امام پرداخته، و با عبارتی چون «و بعد» یا «اما بعد» به دیباچه ای مفصل تر که معمولا شامل اطلاعاتی در مورد مؤلف، مشخصات زمان تألیف، سبب تألیف، و فهرست مندرجات کتاب است، می گذرند. چنانچه رساله، چون *معایب الرجال*، در پاسخ به نوشتهٔ دیگری باشد، گسترهٔ موضوعیِ کتاب، نخست به پاسخ به نظر حریف و سپس به بیان افکار متمایز مؤلف تعلق می یابد. ختم رساله غلب همره با ذکر تاریخ نگارش کتاب و نام کاتب است.

اگرچه این ساختار مشترک بافت همانندی به این متون می دهد، ولی چگونگی گشایش و ختم هر متن تمایز آن را از متون دیگر می پردازد. زبان نخستین جملهٔ گشایشِ متن، زبانی که بدان حمد یزدان گفته می شود، خود راویِ مبحث کتاب است، خبر از موضوع می دهد و بیش از آن: حمد و ستایش آفریدگار، ثنا و سپاس الهی، با استفاده از لغاتی که در پیوند با مبحث متن باشد از راه اتصاف یزدان به صفاتی هم پیوند با مبحث متن، صفات الهی را به خدمت اعتبار متن و شایستگی کار مؤلف فرا می خواند.[4]

به مثال، فضل الله بن روزبهان خنجی اصفهانی، *سلوک الملوک* را--که به قول مؤلف کتابی است در «احکام شرعیّهٔ متعلقه به امام و سلطان» . . . «به قدر طاقت

مؤلف، در فقه مذهبین حنفی و شافعی، ان شاءالله بر امّهات ضروریّهٔ احکام سلطانی و اعمال امامت» که «منافع او ملوک اسلام را در هر عصری حاصل آید، اگر بر حسب مضمون آن عمل نمایند»[5]--چنین می گشاید:

«فتح الباب هر کتاب به حمد آن ملک وهاب سزاست که سلوک ملوک عادل در مناهج شرع کامل او انتهاج صراط مستقیم هدایت است و سعادت سلاطین صاحب تمکین در استسعاد به متابعت دین او و اتباع طرق فقه و روایت است.»[6]

مدح پیامبر اسلام نیز بر همین اشاره دارد: «اللّهم صلّ علی سیّدنا محمّد معلم سلوک الملوک بتعلیمات الشّریعة و مؤیّد الملوک بسلوک الآداب الرّفیعة و علی آله و اصحابه و سلّم تسلیماً.» و به همین روال ثنای ابوبکر که «به خلافت رهنمای طریق صواب است» راوی موضوع کتاب و اعتباربخش کوشش نگارنده است.[7]

نزدیکتر به زمان نگارش *معایب الرجال* و به نثر طنزآمیز ان، از گشایش *پریشان* قاآنی می توان نام برد که از مبحث کتاب و نوع متن، که طنزی بر *گلستان* سعدی است، یکجا خبر می دهد:

«توانا خدائی که بیخودان بزم محبت گاهی مست قدرت اویند و گاهی مست رحمت او، چه هر چشمی بیخود بر هم زنند برهان قدرت اوست و چون باز کنند دلیل رحمت او. پس در هر نظری دو سکر آورند و در هر سکری چندین هزار شکر.»[8]

آغازین جملهٔ *تأدیب النسوان* خود با استفاده از همین فن «براعت استهلال» خبر از مبحث متن می دهد:

«معشوقی را سپاسی درخور که بی شایبهٔ غرض و بی احتمال مقصود، محض پدیدآوری فروغ عشق، عاشقین مراتب وجود را که هر یک فارس میدان عشقبازی و یکه تاز آتشکده جان سوزی اند از پهنهٔ عدم به عرصهٔ وجود آرایش ظهور و پیرایش نمود داد.»[9]

گشایش *معایب الرجال* نیز رهگشای خوانندهٔ به ویژگی محتوای آن می شود:

«نخست ازابتدا آرم ثنا و حمد یزدان را
که ازاضلاع سمت چپ پدید آورد نسوان را»(ص۴۷)

همان نخستین سطر رساله روشن می کند که این متن در طنز حکمت سنت و روایت در مورد زنان نگارش یافته است. در بازخوانی باقی متن نیز خواهیم دید چگونه نگارنده نگرشهای رایج را گاه به شوخی می گیرد، گاه تفسیرهای نوین از آنها بر می نویسد و گاه نگونسارشان می کند

همچون گشایش، ختم کتاب نیز در صنعت نگارشِ متون پیشینه، یادآور مبحث و مؤکد پیام نگارنده است. به مثال، فضل الله بن روزبهان خنجی اصفهانی *سلوک الملوک* را با فتح مکه و تأیید امر سلطه به پایان می رساند.[10]

نگارندهٔ *تأدیب النسوان*، به تأکید آنچه در متن نگذشته، بازگوییِ روایت نصف العقلی زنان را به کار سلب مسئولیت از بیهودگی اندرزهای خود می گمارد:

«اگر بخواهد که آداب و سلوک خانمها را عرض دهم، کتابی مفصل و این رساله گنجایش این فقرات را ندارد و یکی از هزار و اندکی از بسیار آن را دراین مختصر رساله معروض داشته، می دانم هر کدام از خواتین محترمه ملاحظه بفرمایند جز فحش چیزی دیگر نمی گویند؛ چرا که رسول خدا فرموده الحق مرّ. حرف حق را نزد عقلای قوم نمی توان زد چه رسد دراین محل که نصف انسان عقل دارند. والله! خواهند گفت که برو مرتیکهٔ احمق که بیکار هستی. خدا روزیت را جای دیگر حواله کند. تو اگر راست می گویی برای مرد هم کتاب بنویس. یا برو این نصیحتها را به زنهای خود کن. اگر خداوند بخواهد قدری انصاف بدهد این رساله را درست از روی بصیرت ملاحظه فرمایند و بر این قرار رفتار نمایند، آن وقت می دانند که درست عرض کردم و هیچوقت بد نخواهد دید و اگر دخترهای خود را [از] روز اول که به مکتب می نشانند، این کتاب را درس بدهند و وصیت کنند که از این دستور العمل حرکت نمایند، اولادشان آسوده و هرگز کور به کوری پدر و مادر نمی شود.

من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم
تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال»[11]

بی بی خانم با بازگوییِ «حکایت و سرگذشت این کمینه که در آغاز کتاب وعده نموده بودم» *معایب الرجال* را به پایان می آورد. این بازگویی نیز، چون متن، زن را در مرکز توجه دارد و با شرح صیغه گرفتن شوهر خدمتکار منزل را، بار دیگر «معایب الرجال» می گوید، و در پایان با نقل حکایتی که در آن غلامی و آقایی هر دو به سخره گرفته شده اند، عذر شوهر را بدتر از گناه می نویسد.(صص۹۴-۹۳)

زنْ مداریِ *معایب الرجال*

گذشته از نگارش *معایب الرجال* به ساختار روایی رایج، بی بی خانم نوشتهٔ خود را با تار و پودهای بازگرفته از ادبیات مذهبی-- با نقل آیات قرآنی، احادیث

نبوی و *نهج البلاغه*--و ادبیات غیر مذهبی--اتکاء به سعدی، مولوی، دیگر سرشناسان ادب فارسی، و بازگویی پندهای لقمان به پسر-- و با استفاده از فنِ بازگویی «حکایت» درون قالب اصلی متن، در هم می بافد. از راه این پیوندها، آشناییِ خواننده را با آثار پیشینه توشهٔ همراهی او با *معایب الرجال* می کند.

در این برگیری، اما، بی بی خانم آنجا که از حکمت غالب زمان خود به جانبداری از زن می تواند بهره جوید، آن را به تأکید و تأیید باز می گوید، و آنگاه که آیات قرآنی، احادیث نبوی، روایات *نهج البلاغه*، و پندهای کهن را زن ستیزانه می یابد، آن را گاه به شوخی می گیرد و گاه واژگون می کند. گهگاه نیز خواننده نمی داند تأویل بی بی خانم قصد تأیید یا سر ستیز دارد. به مثال، زمانی که در آغاز متن وی یزدان را بدان بین ثنا و حمد می گوید «که از ضلاع سمت چپ پدید آورد نسوان را»، خواننده را به شك و شبهه وا می دارد: آیا بی بی خانم به نیت نقد، یا به شُکر، این روایت مردمدارانهٔ آفرینش را باز می خواند؟ تفسیر رایج آفرینش زن از دندهٔ چپ مرد را به طنز و شوخی، یا به روایتی باورشده، باز می گوید؟

بازیها و شوخیها، تردیدها و شبهه هایی این گونه بر بافت روایی *معایب الرجال* غالب است و به بی بی خانم این توانایی را می دهد که با بازخوانی و باز نویسی زنْ مدارانهٔ سنت به مقابله با زن ستیزی رود. به مثال بی بی خانم در بارهٔ سببِ نگارش *معایب الرجال* می نویسد «این چند کلمه را به طور نصیحت می نگارم، تا خواهران دینی من بهره مند شوند و امید که به دعای خیرم یاد و شاد فرمایند»(ص۴۸). وی سپس نصیحتهای خود را با بازگوییِ طنزآمیز حکمت مردمدارانهٔ غالب مذهبی و فرهنگی چنین می آغازد:

«خداوند تبارك و تعالی شما زنان را برای مردان آفریده که تا کشت و زرع ایشان باشید و نسل زیاد کنید، وگرنه کار دیگر از شما ها به عمل نخواهد آمد. حال پیش خود تصوّر نمائید: عقل دوراندیشی داری که کارهای عمده از پیش بری؟ یا قوّت و زوری در خود دیده ای که با خصمان برابری کنی؟ و یا آن قدر کفایت داری که از کسب بازوی خود کفیل خرج شخصی شوی؟ و یا آنکه یك اربعین بی مانع قاعدهٔ زنان به درگاه حق جلّ و علا عبادتی نمائی؟ پس عاجزه و ناقصهٔ همه چیز هستی و باید مطیع امر شوی خود باشی و هرگز بدون اجازهٔ شوی از خانه بیرون نروی و پیرایه خود به مرد بیگانه نشان ندهی و به روی شوهر همیشه خندان باشی و هرگز از او چیزی نخواهی اگر از گرسنگی بمیری. هر لباسی که بخرد بپوشی، به دور نیندازی و قهر نکنی. در شوخی و

ملاعبت جری باشی، درجنگ و نزاع خامشی گزینی. سرّ شوی را به کس نگوئی. در پی خرابی و رسوائی او نباشی. دروغ و دغل، مکر و حیل، را پیشه خود نکنی. مال شوی را بدون اجازه او به کسی ندهی. اگر از خود مالی داری از او مضایقه ننمائی.» (ص۴۹)

این بازگوییِ طنزآمیز را بی بی خانم با یك «امّا» به خدمت واژگونی آن می گیرد؛ با یك «امّا» بافت کلامیِ آن را از هم می شکافد و پذیرش پند کهن را مشروط به زنْ درستیِ شوهر می کند:

«امّا ای خواهران دینی من! در صورتی این نصیحتها را بجا بیاورید که شوهر مؤمن و صالح [باشد و] پیرامون معصیت نگردد و با زن خوش سلوکی و مهربانی نماید. تکلیف مالایطاق نفرماید. بهانه جوئی و ایرادگیری پیشهٔ خود نکند. سفّاکی [و] بی باکی را شعار خود نکند. لج باز و رفیق باز، از خانه فراری نباشد. زن دوست، نه امردباز باشد. و با آنکه چون مردان بیغیرت بدون جهت زن طلاق دهد. اگر بدین صفات متّصف نشد، البته البته هر چه زودتر بهتر در خلاصی خود سعی نمائی که هر چه زود خلاص شوی دیر است. تا جوانی و پیر نشده ای، گرفتار بنات و بنین نگشته، خود را مستخلص نما.» (ص۴۹)

در بخش دوم کتاب، در پاسخ به *تأدیب النسوان*، آنجا که بی بی خانم خود را در تقابل با تفسیر رایج آیه قرآنی می بیند، با تأویل دگرگونه ای از آن، پذیرش حکمت الهی را نسبی می کند تا بهندرتبتی زن را فضایی بیافریند:

«هر چند [به] مرتبه مرد ن، به مقتضای ادلّه و برهان و آیات قرآن، از زنان برتری و بالاتری دارند، قال الله تبارك و تعالی «الرجال قوامون علی النساء» الی آخرآیه، ولی نه هر مردی از هر زنی فزون تر است و نه هر زنی از هر مردی فروتر. مریم و زهرا ص، آسیه و خدیجه کبری از زنانند. فرعون و هامان، شمر و سنان از مردان. . . . تمام امورت دنیای دنی بالنسبه، اضافی و نسبی می باشد.» (ص۵۴)

در اینجا بی بی خانم با برشمردن مردانی که در تاریخ و اسطوره های اسلامی فرومایه و زنانی که بلندرتبه نگاشته شده اند، حکمت قرآنی را نسبی می کند، و بدین راه در مقابل تفسیرهای مردمدار نهٔ قرآن فضایی جهت آشتیِ این آیه با زنان می آفریند به دیگر سخن، بی بی خانم می کوشد تا به جای نفی، ردّ و ضد زن خواندن سنت دینی و ادبی، این متون را از بینشها و تفسیرهای مردسالارانه رها

کرده، راه ر برای بازخوانی زنْ مدارانه بگشاید. در بازنگری این بیت مشهور، «زن ن را همین بس بود یك هنر/ نشینند و زایند شیران نر»، که تفسیر غالب و مردْمدارانهٔ آن محدود بودن ارزش زنان به زاییدن مردان است، بی بی خانم تأویلی واژگونه ارائه می دارد: «مردان اگر سر به اوج آسمان کشند زائیدهٔ زنانند و پس فتادهٔ ایشان.» (ص۵۵) بدین سان، زایندگیِ زنان را منشأ برتری آنان بر مردانِ «پس افتادهٔ ایشان» باز می پردازد.

پس از نگونساریِ مردسالاریِ این بیت، بی بی خانم به مصاف با سعدی برمی خیزد. پس از نقل این بیت، «زن نو کن ای خوجه در هر بهار/که تقویم پارینه ناید به کار»،[۱۲] خطاب به سعدی می گوید: «ای عاقل که ناقصان را عیب می گیری! درست تصور کن! ببین این کار خوب ست؟» (ص۸۳) و پس از واسازی منطق پند سعدی، از راه مخاطب ساختن خواننده، او را به همنوایی با تفسیر خود فرا می خواند: «حال از روی انصاف و بصیرت بنگرید که شیخ سعدی علیه الرحمة [که] یکی از فقها و عقلای مردهاست، این صلاح را برای ایشان دیده. پس ببینید مردهای بی سواد عوام کالانعام چه کارها و چه بلاها به سر زنها می آورند.» (ص۸۴)

بی بی خانم در گشایش بخش سوم متن، «هذا کتاب *معایب الرجال*»، که خالق را به روایت ستایشِ آفرینش عاشقان و معشوقین سپاس می گوید، ترتیب برشماری زن و مرد را در اسطوره ها برهم زده، بازخوانی زن را بر مرد پیشی قایل می شود، «حوّا را با آدم و زلیخا را با یوسف همدم [فرمرد]»، و در این بازنویسیِ زنْ مدارانه فرهاد «مجنون» شیرین، خسرو «مفتون» شکر و یوسف «معشوق» زلیخا نگاشته می شود. (ص۶۶)

یکی از چشمگیرترین بدعتها و واژگون نگاریهای بی بی خانم انجاست که آنچه را مردان «عدالت» شناسانده اند «مکر» بر می نمایاند، «مکر» را ز زنان به مردان منتقل می کند، و تلویحاً پیامبر اسلام ر نیز در ردهٔ مردان مکّار می نویسد:

«در این خبر گراه قول است که حضرت ختمی مآب صلّی الله علیه و آله فرموده: 'اگر یك مرتبه به زنت بگوئی تو را دوست می دارم تا زنده است فراموش نمی کند، اگر چه دروغ گفته باشی.' چنانچه مرد ترك دو زن را حکایت کنند که دو مهره آبی داشت. هر یکی را به یك زن داده بود و هیچ کدام از مهره همدیگر خبر نداشتند و در حضور ایشان به زبان ترکی می گفت 'گوی مهره هر کیمده در، منیم جانیم ان ده دیر.' یعنی 'مهرهٔ آبی پیش هر کدام از شماهاست، جان من هم در آنجاست.' آن دو زن ساده همیشه خوشحال و

از شوی راضی بودند. و همه گفتگوها برای عدالت است. چنانچه خداوند عالم در قرآن می فرماید برای زن بردن مردها که چهار عقدی ببرند امّا به شرط عدلت. اگر نتو نید عدالت کرد پس یکی بهتر ست و آیه شریفه این است 'الاّ تعدلوا فواحده.' و در این زمان مردی که عدالت کند اکسیر اعظم ست. اگر بعضی از مردان بخواهند عدالت نمایند، مثل صاحب گوی مهره عدالت می کنند و آن مکر است نه عدلت.» (ص۸۴)

به دیگر سخن، وی پس از اشاره به حدیث منسوب به پیامبر اسلام که با عبارت «اگر چه دروغ گفته باشی» پایان می گیرد، حکایت مردی دو زنه را باز می گوید، مردی که اندرز نبوی به گوش گرفته، به هر دو زن خود به دروغ ابراز محبت می کند، سپس به آیه قرآن مبنی بر شرط عدالت در مورد زنان اشاره کرده، با تاکید بر این نکته که «در این زمان مردی که عدالت کند اکسیر اعظم است. اگر بعضی از مردان بخواهند عدالت نمایند، مثل صاحب گوی مهره عدالت می کنند و آن مکر است نه عدالت.» بی بی خانم مکر را از مرد دو زنه به حدیث نبوی منتقل می کند. به عبارت دیگر چنین می ماند که در پایان نَقل حدیث نبوی «اگرچه دروغ گفته باشی»، بی بی خانم گفته باشد «و آن مکر است.» بی بی خانم در تحکیم این انتقال و انتساب مکر به مردان چنین ادامه می دهد: «اگر چه مردان به دلیل آیهٔ قرآن که خداوند فرموده ' انّ کید کُن عظیم' ، مکر را تمام از زنان می دانند، امـا به دلیل و برهان معلوم می شود که مکر زنان هم از مردان است؛ اگر مکری بدانند از ایشان آموخته اند.» (ص۸۴)

واژگرنسازی منطق این آیه، «انّ کید کُن عظیم»، از آن جهت به ویژه حائز همیت است که پایهٔ اعتبار مذهبی تمامی ادبیات «مکر زنان» همین بخش از آیه ۲۸، سوره یوسف است.[13] با ین نگونساری بی بی خانم این زمینه را فراهم می آورد که تمامی این ادبیات بازبکاری شود.

اگر در اینجا بی بی خانم به واسازی و نگونساری آیات و احادیث می پردازد، آنجا که ز این منابع به سود زنان می تواند بهره جوید نقل به تأیید می کند. «فامساك بمعروف اوتسریح باحسن» را گواه می طلبد که یا زنان را به خوبی نگاه دارید یا رها شان کنید (ص۸۶)، «وللنّساء نصیب مما اکتسبن» را باز می خواند که مال زن از آن خود او است (همانجا) و با تکیه بر «و عاشروهن بالمعروف» مردان را به خوشرفتاری با زنان امر می کند(ص۸۷). رفتار پیامبر با زنان خود را مثال خوشرفتاری می نویسد و با اشاره به «النّاس علی سلوك ملوکهم»، «زن دوستی»

ناصر الدین شاه را سرمشق مردان نگاشته، که اگر همه چنین سرمشقی را پیروی کنند «دیگر تمام ایر ن بهشت عیان و خلد جنان گردد. دیگر یك زن از دست شوی خود شکوه ندارد و به مرافعه و عرض و داد و به کتاب گفتن بپردازد و جواب *تأدیب النسوان* ننویسد و *معایب الرجال* نگوید.» (صص۸۸ ـ۸۷)[14]

متنآمیزیهای *معایب الرجال*

گذشته از هم پیوندی با احادیث و متون دینی و ادبی، که میراث فرهنگیِ پیشنیان را به کار غنای روایی *معایب الرجال* می گیرد، *معایب الرجال* با دو متنِ همدورهٔ خود، *تأدیب النسوان* و *آداب ناصری*، در هم آمیخته است.[15] این گونه متنآمیزی، آمیختگی و پیوند متنی با متنهای دیگر همدورهٔ خویش، فضای گفتگویی آن را می آفریند و بدین راه خواننده را نه تنها به خواندن یك متن، که به محاوره در فضای گفتمانیِ مجموعه ای از متنها، دعوت می کند.

آداب ناصری را محمد ابراهیم خان خلوتی به سال ۱۳۰۳ هـ ق (۱۸۸۵م) نگاشت و در سال ۱۳۰۵ به «ترغیب و تحریض» محمد حسن خان اعتماد السلطنه به طبع رسانید.[16] اعتماد السلطنه در مقدمه خود، در حاشیهٔ دو صفحهٔ اول کتاب، در بارهٔ نویسنده می نویسد که خلوتی «تکمیل آداب و تهذیب اخلاق و کسب فضایل نموده و در طیّ خدمت آستان خسروی خود را به کمالات صوری و معنوی آراسته اند، از نتایج دانش و تجارب خود این خجسته کتاب را تألیف فرموده» است. اعتمادالسلطنه «برای تکمیل نفس و تهذیب خُلق و مماشات خَلق و مقام و ترك رذائل و درك فضائل و آداب خدمت» هر سطری از کتاب را «بحری از حکمت» می خواند.[17] *آداب ناصری* خطاب به مردان جوان نوشته شده، بافتِ روایی آن همانند بسیاری دیگر اندرزنامه ها ست. محمد ابراهیم خان خلوتی در دیباچه سبب تألیف، نام و نشانِ پدر و مادر و اجداد خود، مدح ناصر لدین شاه و سال تألیف را نگاشته، بخش نخستِ متن به شرح سیئات «اشرف مخلوقات» اختصاص دارد.[18] سپس در بخش دوم کتاب وی به پند و اندرز، تشریح صفات و کرد ر نیك و بد و چگونگی برگرفتن یکی و زدودن دیگری، می پردازد.[19] خاتمهٔ کتاب همراه با شعری است که امید شاعر را بیان می دارد که این «دُرّ فشانی» نام او را جاوید خواهد ساخت («بقای نام را بیچاره ماندم/چو زر در کف نبودم دُرّ فشاندم»).[20]

بی بی خانم در متن خود از *آداب ناصری* به نیکی یاد می کند(ص۴۸).

زمینهٔ همخوانی و همآمیزی *آداب ناصری* و *معایب الرجال* بخش دوم کتاب است که در آن ابراهیم خان شکم بارگی، شرابخواری، «تدخیت پردازی از غلیان گرفته تا وافور و حشیش»، توجه به لباس و زیب و زینت و سایر مادیات -- «کاخ و دیوان خواهی، باغ و بستان جوئی» را مزمت می گوید، نسان را حیوانی حریصِ «مأکول و ملبوس و مسکون» می خواند، او را به اشتغال به «لهو و لعب»، «کید و مکر»، و «تقلب و تسلط» موصوف می دارد و در پایان، این شرح را «کلیات مکاید» می خواند که گر «جزئیات» را بخواهد نوسد: «گر نویسم شرح ان بیحد شود/مثنوی هفتاد من کاغذ شود». [۲۱] با این وصف، «بخشندهٔ بی منّت محض حکمت کامله و عنایت شامله او را مستعد و قابل کسب صفات و اخلاق حسنه ی چند فرمود تا قابل رحمت الهی و موجب امتیاز او بر سایر ماخلق الله کرد. پس صفات و اخلاقی که ترا از حیوان و غیره ممتاز کرده، اشرف سازد، بر شمارم تا گله مند نباشی. . . . اگر بدین صفات متّصف شدی اشرفی والاّ بل هم اضلّ.» [۲۲]

بی بی خانم در همراهی با این بخش است که می نویسد: «جناب محمد ابراهیم خان متخلّص به خلوتی در کتاب *آداب ناصری* شرحی مفصّل، فصیح و بلیغ، شیرین تر از عسل، در حق این قوم دغل فرموده و به زبان ناطقِ حق مبین ایشان را بل هم اضلّ نام نهاده.» (ص۴۸) همآواییِ این بخش از مطالب دو کتاب زمینه ساز همآمیزی دو متن و همخوانی نثر آن دو می شود. لحن و انشای *معایب الرجال* شباهتهایی چند با *آداب ناصری* دارد، به نحوی که در چند مورد به پژواک آن می ماند. به مثال گشایش *آداب ناصری* با این جمله است: «سلام و درود من بر جوانان نوخاسته و نوباوگان اراسته.» [۲۳] پژواک این گشایش در *معایب الرجال* چنین است: «سلام من به خوانینهای آراسته و دوشیزگان نوخاسته» (ص۴۹). عبارات مشترک، نقل بیات و آیات مشابه بیانگر آمیختگی دو متن و پیوندِ فکری، ادبی و فرهنگی این دو نویسنده است.

آمیختگیِ متنها، اما، پیوندهای متفاوتی را می سازد و می پردازد. *معایب الرجال* را با *آداب ناصری* آمیزشی همفکرانه و گفتگویی دوستانه است. پیوند آن با *تأدیب النسوان*، ولی، از در ناسازگاری و به جهت جدل است. گذشته از انکه بخش دوم *معایب الرجال* در پاسخ به و مناظره با *تأدیب النسوان* نگاشته شده، بی بی خانم از برخی آیات، ابیات، امثال و احادیثی که نویسندهٔ *تأدیب النسوان* در متن خود از آنان بهره جسته، استفاده می کند، با این تفاوت که در بسیاری موارد تفسیری وارونه از آن می نگارد. به مثال، نویسندهٔ *تأدیب النسوان*، به پیروی از تفاسیر

غالب، روایت «ان النساء نواقص الایمان و نواقص الحظوظ و نواقص العقول» را به گواه این اندیشیده که «از خوب و بد زن باید پرهیز کرد» بار می گوید. [۲۴] با بازخوانی و چالشِ زنْ مدارانهٔ این روایت، بدان وصف که قبلا اشاره شد، بی بی خانم به یك تیر دو نشان می زند. فضایی نو برای تفسیرهای بدیع از روایات کهن می آفریند و همزمان با نویسندهٔ *تأدیب النسوان* جدل می ورزد.

هر دو نویسنده از محیطهای اجتماعیِ «همجنس پرور»، فضاهایی که در آن مرد ن با مردان و زنان با زنان معاشرت و نشست و برخاست کنند، توان می طلبند. در گشایشِ متن، *تأدیب النسوان* از آفرینش همایشی مردآمیز، همآمیزیِ مردانه، توان می گیرد: فضایی متشکل از نویسنده، دوست او که شرح زناشویی، «صدمات عیال و اولاد»، خود را بازگو می کند، دوست دوست او که «چند ورقی از احوال یکی از بزرگان» را در اختیار دوست می نهد، آن بزرگی که به اعتبار اقتباس از و *تأدیب النسوان* نگارش می بهد، و خوانندگان کتاب که نویسنده امیدوار است اگر کتاب «مطبوع طبع آقایان کرام اوفتد که زهی سعادت.» [۲۵] نویسندهٔ *تأدیب النسوان* از توان همایشهای زنانه آگاه است و از اینکه زنان شکایت شوهران به دیگر زنان می برند شاکی است: «خاله زنها جمع می شوند و دور هم حلقه زده، آههای سرد از دل پردرد می کشند که فلان دختر سیاه بخت است با ینکه این مرد قدر زن نمی داند.» [۲۶] و از آنکه زنان روابط خود با شوهر را به یکدیگر بازگویند می هراسد و خوش ندارد که زن «روز بنشیند و تعریف شب را بکند که دیشب چه گفتم و چه کردم چنانکه رسم زنان این زمان است که گاهی گردن را نشان می دهد و گاهی شکم را که یعنی من سفید بختم. لعنت بر تو و بختت بیاید. چه سفیدبختی؟ خوشا به حال بدبختی که چنین کارها نکند. بعضی از خانمهای تالجیب بدفطرت دیده شد که از این محله به آن محله می نویسد امشب آقا همچه با من کرد یا در حمام جمع می شوند با زنهای بیگانه و آشنا قدری نان و ترشی بدمجان زهر مار کرده و می گویند دیشب شوهر ما با ما ده دفعه فلان عمل یا فلان کار کرده و به قول خودشان حمام سرافرازی تشریف آورده اند. لعنت خدا و نفرین رسول بر همچه زنها بیاید.» [۲۷]

گویی که از درِ پاسخ به نگارندهٔ *تأدیب النسوان*، یا از سرلجاجت با او، بی بی خانم از همین همایشهای زنانه که مورد لعن و نفرین آن مرد است توان می جوید. *معایب الرجال* آفریدهٔ همایشی زن آمیز است. بی بی خانم رسالهٔ خود را در جمعی از زنان می اندیشد، در محاوره با خواهران و به استدعای آنان می نگارد، بیان دردهای آنان می پندارد، و خطاب به خواهران می نویسد. بدین راه، در مقابل و مقابله با

فضای مردآمیز *تأدیب النسوان*، فضایی زن آمیز می آفریند.

در چنین شرایط نگارش *معایب الرجال*، بی بی خانم محیط زنانه و نیاز همدلی و همدردی خواهر نه ای که اندیشهٔ این کار را شکل داد. چنین باز می گوید:

«روزی در منزل یکی از دوستان محفلی از نسوان گرد آمده و انجمنی از ایشان گرم گردیده، این کمینه در آن میانه بلبل بوستان و عندلیب هزاردستان گردیده، از هر حکایتی صحبتی و از هر روایتی نصیحتی می نمودم؛ تا به مقامی که دیگر ن را کار به غیبت کشیده و مرا زبان به منع و شناعت. . . . یکی از همجنسانِ من که دل پردردی و رنگ روی زردی داشت، از دست شوی نامرد خویش، آهی سرد برکشید و گفت: ای خواهرا خبر از دلهای داغدار و جگرهای پرشرار ما نداری که این صحبت را غیبت می شماری و این حکایت را عیبت می پنداری.'» (ص۵۲)

در این میان یکی ز خواهران خبر از کتاب *تأدیب النسوان* می دهد. بی بی خانم پس از ملاحظهٔ آن بر آشفته، همت بر می گمارد که پاسخی بر آن بنگارد. (صص۵۳-۵۴)

بی بی خانم برای آنکه محیط زن آمیز متن را شکل بخشند، و حال و هوای همدردی خواهرانه را بیافرینند، از همپیوندی با شوهر خویش می گسلد تا به خواهران پیوندد. وی «که هرگز از شوی خود شکایتی نکرده . . . همه اوقات برخلاف اخوات تعریف و توصیف صفات پسندیده او نموده . . . اگر گاهی یکی اظهار دلتنگی از شوی خود می نمود، . . . او را ملامت . . . و دلالت می کرد[،] که این راه ضلالت است؛ زیرا که تقصیر از ماهاست نه از مردها»(ص۵۳)، اکنون به خواهران حق می دهد: «هر چه بنالید حق دارید.» این جمله او را از همراهی با شوهر جدا کرده، به همدلی با خواهران می پیوندد، و فی الفور در ایجاد آن فضای همسخنیِ زن آمیز توفیق می یابد: «چون این بگفتم به همدیگر امیختند و همه در دامنم آویختند که راست بگوا به تو چه می گذرد؟ . . . دست از دامنت رها نکنیم تا حکایت و سرگذشت خود ر تماما باز نگوئی.'»(صص۵۲-۵۳)

در چنین فضایی زن آمیز است که *معایب الرجال* در پاسخ به خواهش خواهران نگارش می یابد:

«چون در آن محفل و انجمن، خواهران من این کلمات از کمینه شنیده، بسیار پسندیده، در دامنم چنگ زنان، خرهشمند این ارژنگ زمان گردیدند. در ترسیل و تسجیل آن ابرام و اصرار از حد تکرار گذشت، لابد و ناچار

شروع به ردّ ایرادات و تأدیبات کتاب *تأدیب النسوان* نموده و هریک را جوابی کافی و شافی داده که دهانشان ربوده، و جانهاشان از رنج آسوده گردیده و نام این مطالب الآمال را *معایب الرجال* نهاده، رجاء از اینکه رجال پیرامون این اعمال و اقوال نگردند بمنّه و کرمه.» (ص۵۵)

همچنان که *تأدیب النسوان* جو بندگان خود ر «آقایان گرام» متصور است، بی بی خانم *معایب الرجال* را نه تنها بنا «به خواهش خواهران» که به فرض آنکه آنان خوانندگان کتابند می نگارد: «اما چون بنا به خواهش خواهران این کتاب تصنیف شد، لهذا این چند کلمه را به طور نصیحت می نگارم، تا خواهران دینی من بهره مند شوند و امید که به دعای خیرم یاد و شاد فرمایند.»(ص۴۸)

تأدیب النسوان دربارهٔ آموختنیهای زنان است. با این حال، در ضمن متن نیز امید نویسنده معطوف به فضای مردآمیز است. که مردان با استفاده از این رساله به تربیت و تأدیب دختران و زنان خود برخیزند. در تقابل با این مردسوییِ *تأدیب النسوان*، *معایب الرجال* نیز با این نوید خاتمه می یابد که شاید مردان عبرت گیرند و دیگر زنان را نیازی به نوشتن معایبشان نباشد.

تأدیب النسوان زنان اروپا را به رخ زنان ایران می کشد؛[28] بی بی خانم مردان اروپا و رفتارشان با زنان شان را سرمشق مردان ایران آرزو می کند و نگرش و رفتار زن ستیزانهٔ فرهنگ ایرانی و اسلامی ر به نقد می گیرد:

«تمام اهل فرنگ این شعر را مانند کتاب مانی و نقش ارژنگ دانسته، نقش کارها و کردارهای خود می نمایند. عربیّه:

انّ النساء ریاحین خُلقن لکم   و کُلُّکم تشتهی شمَّ الرّیاحین

تمام نسوان را مانند دسته گل داسته، در برابر ایشان کمر خدمت برمیان بسته، کمال اتحاد و اتفاق، بدون شایبه و خلاف و نفاق، با یکدیگر دارند؛ بلکه اکرام و احترام از زنان بیش از مردان نمایند. مصنف برخلاف هل اروپ، وحشت خو و زشت جو و درشت گو، تماماً در تحقّر زنان می کوشد. تمام محاسن ایشان را به معایب موهومه ومجعوله خود می پوشد.»(ص۵۷)

و «از قرار جغرافیای تاریخی و سیاحتنامه های امم مختلفه، تمام زنهای نجیب[در فرنگ]، تربیت شده، عالم به چندین علم، در سر میز با مردان اجنبی می نشینند و وقت رقص دست مردان اجنبی را گرفته، می رقصند. اما آداب دین اسلام دیگر است. زنهای ایران تمام گرفتار خانه داری و خدمتگذاری می باشند، علی الخصوص زنهای رعیّت. مصنّف سلیقهٔ شخصی خود را

دستورالعمل داده، چنانچه گفته زن باید از شوهر دور بنشیند. این هم همان فرض خدمتکاری است که پیش خود خیال کرده و سابقاً کمینه عرض نموده.» (صص ۶۱-۶۰)

یکی از تفاوتهای چشمگیر *معایب الرجال* با *تأدیب النسوان* آن است که برخلاف *تأدیب النسوان* که از «چند ورقی از احوال یکی از بزرگان» اعتبار متنی می جوید، بی بی خانم به هیچ متن مشابه پیش از خود که نگارش زنی بوده باشد رجوع نمی کند. شاید این نشانه ای از بدعت او در نگارش این متن باشد.

عریانْ کلامیِ *معایب الرجال*

ویژگی دیگر *معایب الرجال*، متمایز از نوشته های نوگرایانهٔ زنان در دهه های بعد، عریانْ کلامیِ سخن آن است. فرزانه میلانی در کتاب *حجاب و کلام*، پیدایش ادبیات نوین زنان، رسایی صدای زن در حیطهٔ عام و به گوش غیرخودیِ نامحرم را، با پرده برداری از پیکر زن، نمودارِ بدن او به چشم غیر و کشف حجاب، پیوند می دهد.[29] برنمودن پیکر زن و شنیدن صدای زن در پیوند با هم ممکن شد. میلانی پرده از رخ برداشتن و سخن گفتن قرة العین را در جمعی زنانه/مردانه آغاز دگرگونیِ نوگرایانهٔ کلام و پیکر زن نگاشته، پیوند این دو گونه خودیابی، خودنگاری، خودبیانی و خودنمایانیِ زن ایرانی را در سیر نوگرایی برمی نمایاند.

در این سیر، ولی، پیکر و کلام دگرگونه ای بازآفریده شد. محیط زن آمیز، جدا از چشم و گوش نامحرمان، محفوظ از نگاه و سمع غیرخودی، سخن، حرکات بدنی، اطوار، لحن کلام، و رسوم پیامرسانی خود را داشت. این مجموعهٔ بهم پیوسته گفتمانی آفریده و آفرینندهٔ همسخنی زنان در محفلهای زنانه، آفریده و آفرینندهٔ محیطی همجنس آمیز بود. از مشخصات این گفتمان بی پروایی کلام، بیان آشکار و بی نیازی از ابراز شرم بود، نه فقط در بیان کلامی/گفتاری، که در بیان اطواری، در حرکات اندامی، در بیان نمایشی، و در بازیهای جمعی. گذر به نوگرایی، فراگذشتن از محیط همجنس آمیز زنانه، فراهم آیی امکانِ شنیده شدن صدای زن به گوش مرد نامحرم، و چاپ، پخش وخوانده شدن کلام نوشتاریِ زن به دیدِ مرد غیرخودی، گفتمانِ دگرگونه ای را می طلبید، که آفرید: کلامی پیراسته، پرده پوشیده؛ پیکری تربیت یافته، حرکات بدنی و اطوار ندامی حیازده. در این «تولدی دیگر» پیکر، نگاه، کلام، اطوار و آدابی مؤدب پرداخته و پرورده شد.

تربیت پیکر و تأدیب کلام زن، آموزش سخن و رفتاری دگرگونه/پاکسازی شده، که حریم زنانه/مردانه را اکنون با پالایش گونه ای زنانگی از گفتمانِ زنانه و آفرینش گفتمانی حرمی در خود بازآفرید. شرط امکان کشف حجاب، پرده برداری از پیکر زن، شد. این بازآفرینیِ دگرگونه، بازآموزیِ آداب نگریستن و شنیدن مردان را نیز می طلبید، تربیت چشم و گوش مردان در آداب رفتار نو. دگرگونیِ شرایط اجتماعی نیاز به آفرینش آداب معاشرتی را آفرید که در آن زن و مرد، محرم و نامحرم، بتوانند صدای یکدیگر را بشنوند و با یکدیگر بیآمیزند.

با آنکه این «پاکسازی گفتمانی»، آفرینش گفتمان مؤدب (تأدیب یافته) در حیطهٔ سخن همگانی/نوگرا، اکنون سالیانی است، شاید نزدیک به یک سده، که شکل گرفته است، در بازیهای نمایشی زنانه، که در اقصی نقاط ایران در گردهماییهای زنانه توسط زنان به اجرا در می آید، در برخی مجموعه های تصنیفها و آوازهایی که از اجرای شفاهی آنها جمع آوری و ثبت شده، و درکلام زنانی که زندگی شان عموما دو محیطهای زن آمیز شکل می گیرد، این گونه سخن زنده است.[30] *معایب الرجال* در گذرگاه بین کلام زن آمیز و سخن همگانی نگارش یافته، دریچه ای به کلام زنان در دهه های واپسین قرن گذشته است.[31]

کلام بی بی خانم کلامی جهت همسخنی با دیگر زنان، یادگیری و یاددهیِ حکمت و سلوکِ زمانْ اندوخته، مادربه دختر و خواهربه خواهرآموخته، سخن فضایِ زن آمیز است. این زنانه بودن محیط و کلام مشخصهٔ بازیهای نمایشی زنانه نیز هست. در معرفی *بازیهای نمایشی* انجوی بر این محیط اشاره می کند. به مثال دربارهٔ بازی «خاله رو رو» می گوید: «این بازی را زنان خوش سر و زبان و زنده دل در مجالس مهمانی و عروسی و ختنه سوران و البته دور از چشم پسران و مردان در می آورند.»[32] و با «یکی از بازیهای شیرین و مشغول کننده، بازی 'قنبر سیما' است . . . در این بازی گفت و گو از شوهری است که زیر سرش بلند شده و می خواهد سر زنش هوو بیاورد. . . . این بازی به وسیلهٔ دو نفر زن انجام می گیرد. . . . مردها در این جور مجالس راهی ندارند.»[33] بازی «هوو هوو دارم هوو» را «زنها هر وقت که دل و دماغ داشته باشند و سرخوش و سر کیف باشند و همچنین هنگامی که عروسی و مهمانی دارند دور از چشم مردها در می آورند».[34] در بازی «مورچه داره» «البته هیچ مردی و حتی پسربچه های ده ساله هم به مجلس راه ندارند».[35] در شرح «بچی گلبهار» می خوانیم: «در مهمانیها و جشنهای در بسته و خودمانی زنانه، دخترها و زنها جمع می شوند و یك نفر دمبك یا دایره به دست می گیرد».[36]

بازی «کیه کیه در میزنه» را زنان در جشنهای عروسی اجرا می کنند و «هیچ مردی را به مجلس خود راه نمی دهند.» [37] بازی «آی تو بباغ رفته بودی» «مخصوص محالس زنانه است و از چشم مردان بدور.» [38] مجلس بازی «عمو سبزی فروش» «والبته زنانه است.» [39]

این کلام و اطوار زن آمیز از بیان تجربیات و احساسات جسمانی و جنسی اباِیی ندارد، آشکارا بیانگر روابط جنسی است. ز نام بردن ذکَر و دبّر، کون و کیر و کُس، آن اعضای پیکر انسان که در فرهنگ غالب اندام هوس انگیزی و لذّت بخشیِ جنسی برنگاشته شده بد، شرمگین نیست. بی بی خانم به سهولت این زبان را به کارِ طنز خویش می گیرد. [40]

این گونه سخن که از صراحت کلام تداعی شرم نمی کند، چرا که در محیط زنانه، در حریمی زن آمیز، می نویسد، یا می گوید، زبان «بازیهای نمایشی» نیز هست. [41] آنچه در «بازیهای نمایشی» حائز اهمیت است صراحت بیانی بیش از عریانیِ کلام است. از شرح مختصری که در مقدمهٔ هریك از این بازیها آمده، و شاید از خاطرهٔ برخی از زنانِ خوانندهٔ این سطور از شرکت در این بازیها، روشن است که صراحت اطوار و حرکاتِ اندامی، قیافه آمدن چهره، و راههای دیگر پیامرسانی، همین گونه بی پردگی را در وجه های دیگرِ بیان اندیشه و احساس می آفرینند: ابرو، ابرو می اندازد؛ چشم، چشمك می زند؛ دهن، دهنکجی می کند؛ لب، عشوه گری می کند؛ به دیگر سخن، یك یك اعضای بدن با حرکات بی پروای خود، بی آنکه احساس رنندگی یا جلفی کنند، مجموعه ای احوال، حساسات و تجربیات جسمانی و روحی زنان را به هم بازمی گویند.

در گذار از فضای زن آمیز به محیط بهم آمیختهٔ زنان و مردان، از محیطی «همجنس پرواز» به فضایی دگرجنس آمیز، همراه با گذار از ادبیات گفتاری به متن نوشتاری و چاپی، یعنی با خواندنی شدن نوشتهٔ زن به چشم مرد نامحرم و رسیدنی شدن صدای زن به گوش غیرخودی، و دیدنی شدن اطوار و حرکات زنان به نظر ناخودی، سخن و اطوار زنان این بی پردگی و صراحت را کنار می گذارد؛ کلام نوگرایی عفت کلامی را که دیگر با جدایی فضای زن و مرد و با محدود ماندن سخن زنان به ادبیات گفتاری ممکن نیست، با پاکساری زبان از لغات، کنایات و استعارات جنسی می آفرینند. تداعی شرم با این لغات گاه آنان را به کل از زبان نوگرا می زداید، و گاه به آفرینش لغات تازه می انجامد. [42] نوگرایی سخنْ گفتنی دگرگونه می آفرینند و با این دگرسخن شکل می یابد.

بی بی خانم، اما، از بازگویی حکایاتی که امروز با عصمت کلام نوگرایانه ناسازگار است شرمگین نیست. در بازگوییِ «حکایت مرد امردباز» از وصف جزئیات صحنهٔ امیزشِ جنسی مرد با زنِ امردنما پروا ندارد؛ در نقل «وصیت لقمان حکیم به پسر خود»، توصیف «مجلس چهارم: شرح گفتگو و اوضاع عبائره و اقرات، اجامره و الوط»، و «حکایت غلام و آق» نمونه های دیگری از این عریانی کلام هویدا است. شاید چاپ نشدن *معایب الرجال* بیانگر آن باشد که ویر ستاران و چاپگران آن را بدین لحاظ جهت نشر همگانی نامناسب یافته اند.

نمونه های دیگری از کلام زن آمیز نثر آغازینْ سالهای نخستین نشریات زنان است. در این نوشته ها با برخی کوششهای پالایشگرانه نیز آشنا می شویم. به مثال، در مقالهٔ «باید گفت، اگر چه نشنوند» می خوانیم:

«نمی دانیم چه شده است که این قاعدهٔ مسلّمه که از جمله بدیهیّات اولیّه است که ' فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون' از میان رفته است. معلوم می شود آقایان عصر تجدد از این قانون تمرّد جسته و همچه گمان کردند که این هم عقیده کهنه پرستان است. ' من چه کار دارم که خانم . . . . کج است [چهارنقطه در اصل] یا اینکه آقا سر لج است. من چه کار دارم که عمه جات واگون با بعضی از خانمهای واگون نشین چه قسمها حرکت می نمایند. به من چه که خانمها آیه حجاب را نسخ نمودند و قانون شریعت و فسخ. یار بی پرده از در و دیوار/ در تجلّی است یا اولی الابصار'

البته «النّاس مسلطون علی انفسهم و اموالهم». 'دلم می خواهد خودم را به همه نشان بدهم. نمی خواهم حیا کنم. می خواهم با مردان، در کمال راحت و اطمینان، در هر رهگذر و خیابان، دوستانه و آزادانه، بدون ترس و واهمه حال بنمایم و رفع قال.

' من چه کار دارم که آقا بافکل و عطر گل و استعمال الکل، با چوب دستی و غرور و مستی، بدون ملاحظه در هر نقطه ای که خانم می ایستد و سبز می شود، یك آقای از خانم شیك تر برای قرینه سازی در پهلویش سبز می شود. مرا کجا می برند؟

نه مفتیم، نه محتسب، نه رند باده خواره ام
نه کدخدای جوشقان، نه عامل زواره ام» [43]

ین نثر از یك سو به نثر بی بی خانم پیوند دارد: به کلام زنانهٔ خودمانی و محاوره ای نوشته شده، از نقل قران و حدیث و ابیات اعتبار می طلبد با کلام بی بی

خانم، اما، فاصله هم گرفته است؛ آنجا که بی بی خانم ز نوشتن کون اها ندارد، نویسندهٔ مقالهٔ شکوفه چهار نقطه می گذارد. نویسندهٔ این مقاله از قبل می داند که برای چاپ و پخش در محیطی دگرجنس آمیز می نویسد. این گونه نگارش سخنی دگرگونه می طلبد.[۴۴]

نوگرایی عفت کلام را به درون سخن می برد. به سلیقهٔ سخن نوگرا، کلام محیطهای همجنس آمیز، زنانه یا مردانه، سخنی بی عفت کلام، رکیك، بی نزاکت، تأدیب نایافته و بی تربیت برشمرده می شود. وجه دیگری از تأدیب گفتمان، آفرینش گفتمان مؤدب، دگرآموزی حرکات و اطوار زنان است. اطوار، حرکات و اندام زن نیز تربیت نوینی می طلبد: تك تك اعضای بدن زن می باید نظم نوینی از رفتار در ملأ عام را بیاموزد: رفتار و حرکاتی که حکایت از شرم ذاتی و حیای درونی کند.

آفرینش سخن و اطوار دگرگونه ای که مناسب محیط دگرجنس آمیز باشد منحصر به دگرگونی سخن و اطوار زنانه نبود. مردان نیز می بایست آداب جدید را بیاموزند. ولی این آموختن، یادگیری و یاددهی سخن و اطوار دگرگونه، قرینگی زنانه ـ مردانه نداشت. فضای همگانی، «بیرونی»، محل کسب و کار و بازار و خیابان، محیط مردانه دانسته می شد. ورود زن به این محیط، زن را بر صحنهٔ نمایش می گذاشت، همچون ورود بازیگری به صحنهٔ نمایش. آنجا که زن دیده شدن در محیط دگرجنس امیز را باید می آموخت، مرد می بایست نگریستن بر زن نامحرم را یاد می گرفت. آنجا که زن سخن گفتن در محیط دگرجنس امیز را باید می آموخت، مرد شنیدن صدای زن نامحرم را باید می آموخت. این یادگیریها، همچون یادگیریهای بازیگر و تماشاچی، یادگیریهایی بسیار متفاوت اند.

کلام، و اطوار وحرکات اندامی خود بخشی از مجموعهٔ گسترده تری شامل رسوم، عقاید و افکار، اخلاق و مناسبت بین زنان و حتی سر و صدای محیطهای زنانه بود. گفتمان نوگرایی این مجموعهٔ گسترده را به کار نگارش «زن سنتی» متعلق به محیط زن آمیز گرفت. این یکی دیگر ز ناقرینگیهای این دگرگونی بود. تمایز سنت و نوگرایی بر پیکر و کلام زن نقش یافت. محیط زن آمیز و تمامی مشخصات این محیط، کلام و اطوار و آداب و دانسته های آن، سنت، خرافات، جهل و عقب ماندگی برنگاشته شد.[۴۵] حال آنکه، محیط مردآمیز تضادی میان خود و نوگرایی ننگاشت. نگارش زن نوگرا از راه پیوستن او به محیط مردآمیز و مردانه، یعنی دگرجنس آمیز شدن این محیط، شکل گرفت. نوگرا شدن زن آفرینشِ زنانِ مردانه شد.[۴۶]

آفرینش «زن نوگرا» بدون نگارش دگرِ او، «زن سنتی»، ممکن نبود. زن سنتی

بی سواد و کوروذهن انگاشته شد، زن نوگرا درس خوانده و تعلیم یافته؛ اشتغالات فکری زن سنتی غیبتهای سر گذر بود، زن نوگرا در کار اندیشیدن به مسائل وطن؛ زن سنتی کودکان جاهل و بی ادب بار می آورد، زن نوگرا فرزندانی وطن دوست؛ زن سنتی اطفال خود را به دست دایه و للهٔ بی دانش می سپرد، زن نوگرا آنها را از پستان خویش با شیر حُبِّ وطن سیراب می کرد. پیوند بین زن و زن، دختر و مادر، و همدلی و همدردی زنانه باید جای خود را به تحبیب بین زن و شوهر می داد. زن نوگرا، به عنوان همسر، همصحبت و شریك افکار و علایق شوهر شد، و به عنوان مادر، مسؤول تربیت زنان و مردان نوگرا؛ زنی با عفت درونی، که «هم عصمت درو جمع است هم ناز»، بی نیاز از حجاب بیرونی.

نوآفرینی و نوآموزیِ کلامی و تربیت رفتاری از راه مفاهیم متفاوتی از پرورش اطفال در خانواده، مَناسبات تازه ای بین مادر و کودك، و آنچه مکاتب و مدارس جدید، به ویژه مدارس نسوان، تعلیم می دادند شکل گرفت.[۴۷] مدارس جدید، این کارخانه های آدم سازی، به قول ملکم خان، اکنون علاوه بر آدم کردن-- تأدیبِ مردان-- تکلیف ساختن «حواهای آدم شده»، «زنان مردانه»، را نیز عهده دار شدند؛ زنانی که مناسب محیط نوگرای دگرجنس آمیز باشند.

مقالات نشریات مشروطه خواه، در زمینهٔ تربیت و تعلیم زنان، مدارسِ دخترانهٔ جدید را در آفرینش زنانی نورفتار نقشی اساسی می نگاشتند. تربیت نسوان، در وهلهٔ نخست، به لحاظ مادریِ آنان واجب دیده می شد، ولی در عین حال کسب علم جدید، که لازمهٔ ترقی ملت و شرط تمدن نگاشته شده بود، زن عالم را مناسب مصاحبت و همفکری مرد می کرد و ز این راه بر آفرینش مردان اثری مطلوب می گذاشت.[۴۸]

دانشی که زنان تا ان زمان از مادر آموخته، به کودکان خویش می آموختند، راه و رسم بچه داری قدیم، همگی جهل مرکّب و مایهٔ عیوب اخلاق ملت دانسته شد. اندیشهٔ نوگرایی همهٔ دانسته های زنان را، حتی در زمینه ای نظیر شیر دادن به نوزاد، نادانی برنوشت.[۴۹]

پالایش از آداب و رسوم کهن، «خرافات و موهومات»، دستیابی به علم جدید، و شرکت در نگارش نوگرایانهٔ خویش، راهِ رهایی زنان از ظلمت زندگی کهن و بازنگاریِ خود به مثابهٔ فردی از افراد ملت، جزیی از آحاد وطن، شد.[۵۰]

در نامه ها و مقالات زنان در جراید مشروطه، مطلوب بودن تعلیم وتربیت جدید و طلب گشایش مدارس نسوان، کاوش هویتی نوین را حاکی است.[۵۱] با بروز

شدن مدارس دخترانهٔ جدید، چشمداشتهای تربیتی از این مدارس مشخص تر، گاه به شکل درسهایی که لازم به تدریس دانسته می شد، گاه به شکل رفتار مطلوب شاگردان این مدارس، بیان صریح تر یافت.[۵۲] در شرح مراسم امتحان، فارغ التحصیلی و جشنهای دیگری که زنان در این مدارس ترتیب می دادند، نظم و ترتیب، آرامش و بی سر وصدایی یکی از نکات مورد توجه و خبرگزاری بود: «عجب آنکه در همچو محلی که باید همهمه و صدای آنجا تا چند کوچه بالاتر و پایین تر شنیده شود به هیچ وجه از احدی صدایی خارج نشده و برای استماع سراپا گوش بودند. . . . الحق چنین مجلس با شکوهی از زنها در ایران دیده نشده بود.»[۵۳]

درگسترهٔ سیاسی، زن نوگرا هم پیوند با مشروطه خواهان و زن سنتی همدستهٔ استبدادطلبان نگارش یافت: زن سنتی در محیطهای زن آمیز، به مثال روضه خوانی و حمام زنانه، استبداد را تقویت می کرد، برعلیه مشروطه می شورید و می شوراند؛ و زن مترقیِ باسواد معین و معاون مرد مشروطه طلب بود و آیندهٔ مملکت وابسته به او. سواد آموزی و تربیت و تعلیم زن، بدین ترتیب، مستقیم به سرنوشت مشروطه یا استبداد پیوند خورد.[۵۴]

در این مدارس با آموزش «علم خانه داری»، «حفظ الصحه»، «روشهای صحیح تغذیه»، «فواید ورزش و تنفس هوای آزاد»، زن تازه ای افریده شد. بخشی از این آفرینش ایجاد احساس بیگانگی و شرمزدگیِ زن نوگرا نسبت به زن سنتی بود. دانسته های زنان سنتی جهل، سخن و حرکات و رسوم انان مایهٔ سرافکندگی و خفت ملت پنداشته شد. آفرینش حواهای آدم شده، زنان مردانه، زنان با تربیت، تحصیلِ علم کرده، با حرکات و اطوار دگرگون شده، ورود زنان را به حیطهٔ مراودهٔ دگرجنس آمیزممکن کرد. عفت زن، که در «خانه» با پنهان نگهداشتن اندام او از نظر نامحرم و در «خیابان» با پوشاندن آن به چادر بیان می یافت، اکنون از پیرایه ای بیرونی به خصلتی درونی دگرگونی یافت. به عبارت دیگر، تأدیب پیکر و کلام زن، آموزش سخن و رفتاری پالایش یافته، که حریم سنتی زنانه ـ مردانه را با پاکسازیِ گفتمانِ زنانه و آفرینش گفتمانی حریم ـ در ـ خرد باز آفرید، شرط امکان کشف حجاب، پرده برداری از پیکر زن، شد. اکنون تصورِ زنِ بی حجابِ خارج ازحریم ممکن شد، بی آنکه این کشف حجاب نظام فرهنگی را در معرض هرج و مرج قرار دهد.[۵۵] تربیتِ نسوان را، به جای حجاب، می توان بازدارندهٔ آنان از راه ناصواب انگاشت.

کسب علم و یادگیریِ گونه ای دیگر از رفتار و گفتار، کار «قراولی» زن ایرانی را از پرده ای متمایز از پیکر او به خصلتی درونیِ این پیکر دگردیسی کرد.

زن خود مسؤول مهار جسم فتنه خوی خود شد:

«کلمه عفت و ناموس دو قاموس خلقت یافت نمی شود. پس زن عفیفه نیست، حافظ و قراول عفت خود است. و تا زمانی که زنان وظیفه پاسبانی و قراولی را خوب نیاموخته اند آزادی لطمه ترمیم ناپذیری به لطافت زنانه و غرور نسوانیه آنها وارد می سازد. بنابراین قراولی را بیاموزانیم آزادی در تعقیبش.

. . .

در فرنگ و ممالك آزاد در گردش و سیرگاهها کمتر دیده می شود مردی به زنی نگاه یا زنی توجه و التفاتی نماید، مگر عفت و ناموس خود را حرفه خود قرار داده باشند. . . . قراول خوبِ خانمی را گویند که هیچ گاه اجازه ندهد کسانی که در پی استفاده و گول زدنند کلمه ای خارج از ادب و رسمیت ادا کنند. . . از دایرهٔ رسمیت خارج نشود . . . با دادن طریق قراولی، یعنی اصول و آداب معاشرت زنان با مردان، بعد آزادی و اشتراك حیاتی زنان با مردان بدون هیچ گونه مانع و سدی خود به خود ظاهر خواهد شد.»[۵۶]

درگفتمان نوگرا جهل، حجاب و بی عصمتی به یکدیگر پیوند یافتند؛ دانایی، بی پردگی و عفت با هم. در رسالهٔ *تربیت البنات* که برای تدریس در مدارس دخترانه جهت تعلیم «علم تدبیر منزل» نوشته شده بود، سه گونه زن نگاشته شده اند. عشرت خانم «خیلی زن بی نظم و ترتیبی ست»، از کدبانوگری هیچ نمی داند، بی مبالات است، شوهرش دلتنگ است، اطفال او در حالتی رقت انگیز روزگار می گذرانند و «عشرت خانم که حس و وجدان درك خطای خود را ندارد اتصالا می گوید این جانورهای ریزه برای زحمت مردم بیچاره خلق شده اند.»[۵۷] زن دوم بهجت خانم است که «رفتارش به سبك و طریقهٔ دیگر است»، با دقت و علاقه به کارِ خانه می رسد، «بنابراین بهجت خانم مسلما از عشرت خانم مقامش بالاتر است، معهذا حالا ببینیم آیا نظم و سلیقه ای که به کار برده کامل است یا راه و طریقهٔ دیگر هم لازم است؟»[۵۸] آنچه بهجت خانم کم دارد، علیرغم نیت خوب و علاقه به کدبانوگری، علم تدبیر منزل است. «این خانم دیگر که عصمت خانم نام دارد دعوای ما را اثبات می نماید. . . از این سه زن. . . فقط عصمت خانم معنی نظم و ترتیب را می داند.»[۵۹]

«عشرت خانم بسیار زن بی نظم و ترتیبی است. نه وقت را عزیز می شمارد و نه صرفهٔ فامیل را ملاحظه می کند و نه کارهایش برای خوشبختی تنها مفید است.

بهجت خانم هرچند کارکن و مایل به کدبانوگری است ولی چون طریقه کار را نمی داند سعی اش به جایی نمی رسد و نتیجه باز مایهٔ اوقات تلخی است.
فقط عصمت خانم قابل آن است که او را کدبانو بخوانیم، زیرا که علاوه بر انجام تکالیف خود همیشه سعی دارد که در امورات متفکر باشد و این صفت بالاتر از همهٔ صفات است.»[60]

عصمت خانم نه تنها همه چیز را نظم می دهد، بلکه، با گذاشتن اشیاء مختلف در قوطیهای متفاوت و نوشتن نام محتوای آنها بر قوطی، نظمی دگرگونه در خانه می آفرینند، نظمی که از راه بسته بسته کردن، نامگذاری، محاسبهٔ بودجه خانواده، و انجام همه کار به وقت معین، سازندهٔ نوعی دیگر روابط خانوادگی می شود. این گونه «مادر فمیل» تمام کارهای طباخی یا تنظیف اطاق و خانه را «باید وقتی که در خانه تنهاست انجام دهد، به قسمی که بعد از آمدن شوهر و اطفالش از امورات خانه فارغ و بتواند نزد آنها نشسته. فقط به کار خیاطی قناعت نماید و یا به خواندن کتابی مشغول شود تا هم انجمن شوهر را تشکیل دهد و هم مواظب اطوار و اخلاق اطفالش باشد.»[61]

زن نمونه هم کدبانوگری، علم تدبیر منزل، آموخته، هم همصحبت شوهرش شده است. عشرت خانم نامیدن زن ول، جهل و بی مبالاتی و لاابالیگری را به نگرشهایی از زن که او را معادل هوسمندی و هوس انگیزی می نگارند گره می زند، همچنانکه عصمت خانم نامیدنِ زنِ رمانیِ این متن، عفت و عصمت را از راه علم آموزی از آنِ زن نو می کند.

درمیان نخستین مدارس دخترانه نامهایی چون ناموس، عفاف، حجب، پردگیان، عصمتیه گویای پیوندی در فکر نام گذار بین کسب تحصیل، عفت و حجاب زن است. حجاب اکنون، به جای محملی پارچه ای، مهاری مادی که وسیلهٔ تضمین عفت زن باشد، به حجابِ عفت، حجابی مجازی، به معنای خصوصیتی که درون پیکر زن جای دارد، تغییر یافت. «حجاب زن عفت اوست» عفت زن را حجابی درونی برنوشت که او را از گناه، از «اعمال قبیحه»، باز می داشت، پس دیگر زنِ با عصمت نیازی به حجاب برونی نداشت.

برای آنکه کشف حجاب ممکن شود زن باید می آموخت پیکر خود را بی حجاب بنمایاند، بدون آنکه احساس عریانی کند؛ و چشمان مرد نگران زن باید می آموخت که بر پیکر بی پردهٔ زن نظر کند، بی آنکه احساس نگریستن بر بدن عریان به او دست دهد. در «نگارش و نگرش» سنتی اسلامی بدنِ زنِ بدون حجاب، در نظر مرد

نامحرم، معادل جنسیّت عیان، افسونگر، هوس انگیز، شهوت زا و فتنه برانگیز بود. زنِ رسایل مذهبی، زن ساخته و پرداختهٔ ادبیات «مکر زنان»، زمانی که در ادبیاتی نظیر *هزار و یک شب* و *سندبادنامه* می خوانیم، موجوداتی اند بندهٔ هوس جنسی خود، که چنانچه مهار نشوند فتنهٔ جماعتند. کشف حجاب و رفع نقاب تنها زمانی تهدیدی بر نظم اجتماعی نمی بود که این جنسیت «خنثی» شده باشد. زن آموخته باشد و بیاموزد که بدن تأدیب یافتهٔ خود را هوس انگیز و هوسمند نداند و مرد آموخته باشد و بیاموزد که بر این نوپیکرِ زن، بدون تداعی هوس انگیزی، نظر افکند؛ آنچه را چشم او آموخته بود نبیند -- چرا که زن مستوره بود -- اکنون بدون مستوره بودن پیکر زن نبیند.

«هوس زدایی» از پیکر زن زمینهٔ این نوآموزیِ نمایانی و نگرانی شد. نظم جنسیِ جامعهٔ سنتی بر مبنای جدایی زن و مرد نامحرم، دور از هم نگهداشتن دو جنس، وجود مکانهای همجنس آمیز زنانه و مردانه، و مستوره بودن زن در حجاب پایه داشت. اکنون با انتقال این نظم بر پیکر زن، رفع نقاب بدون هرج و مرج ممکن می شد. پیکر زن محمل نظم نوین شد. دگرگونه نامیدن اعضایی از اندام که در اندیشهٔ زمان تداعی هوسمندی و هوس انگیزی داشت، برنمودن و نگریستن پیکر زن را ممکن کرد. سلب پیامهای جنسی و جسمی و احساسی علنی از پیکر زن، مراودهٔ زن و مرد را در فضاهای دگرجنس آمیز میسر نمود. این پیکر در منظرِ عام نیاز به تربیت نوینی داشت: باید می آموخت چگونه لباس پوشد که باوقار باشد، چه کلاهی بر گیسوانش سوار کند که زیاده دلبری نکرده باشد، چگونه بخرامد که عشوه انگیز نباشد، چگونه نظربه زیر باشد و نه چشم دریده، به چه حالت و لحنی سخن گوید که صدایش وسوسه انگیز نباشد، تبسم کند ولی به صدای بلند نخندد. تک تک اعضای بدن زن باید نظم نوینی از رفتار در ملأ عام می آموخت؛ تا اگر مظهر برونی شرم را دیگر حمل نمی کرد حرکات بدن حکایت از شرم ذاتی کند. جزوه های «آداب معاشرت زنان»، «طرق خودتراولی»، متنهای این آموزش بودند.

اکنون شاید نشر *معایب الرجال*، نزدیک به صد سال پس از نگارش آن، بازنگاری و بازنگری دیگری از گفتمان محیطهای همجنس آمیز زنان را ممکن کند؛ سنگواژه های دوگانهٔ سنتی/نوگرا را بر هم ریزد. پیوند با این سخن شاید دوگانگی زن سنتی -- متعلق به محیط زن آمیز-- و زن نوگرا -- متعلق به محیط دگرجنس آمیز-- را بر آشوبد و از راه این آشفتگی امکان چندگونه نویسی زن و

زنانگی و چند آوایی زنان فراهم آید؛ یعنی شرایطی که تعلق به محیطهای چندگانه و کاوش و نگارش هویتها و چهره های زنانهٔ چندگانه ممکن شود؛ چهره هایی که گاه این گونه و گاه آن گونه، به کلامی گه عیان گه نهان، و بیانی گاه آشکار گاه به ایما و استعاره، معانی کنونی زنانگی و مردانگی را در هم ریزند و به کار آفرینندگی نگارشهایی چندگونه گرفته شوند.

افسانه نجم آبادی
کمبریج (ماساچوست)، تابستان ۱۳۷۱

پی نوشتها

دربارهٔ بی بی خانم استرآبادی، *معایب الرجال*، و روش ویرایش آن

۱. فخری قویمی، در *کارنامهٔ زنان مشهور ایران* (تهران: وزارت آموزش و پرورش، ۱۳۵۲)، صص۱۰۲-۱۰۱. با استفاده از همین نسخه، بی بی خانم را معرفی و بخشی از مقدمه و فهرست فصلهای کتاب را نقل کرده است.

۲. احمد منزوی، *فهرست نسخه های خطی فارسی* (تهران: موسسهٔ فرهنگی منطقه ای، ۱۳۴۹/ ۱۹۷۰)، ج۲، ص۱۶۸۷.

۳. منزوی، *فهرست نسخه های خطی فارسی*، ج۲، صص۱۶۸۸-۱۶۸۷.

۴. محمدتقی دانش پژوه، «کتابخانهٔ گلستان»، *فرهنگ ایران زمین*، زیر نظر و به کوشش ایرج افشار، ج۲۶ (تهران فرار، بهار۱۳۶۵)، صص۱۸۲-۱۰۹.

۵. فریدون آدمیت و هما ناطق، *افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشر نشدهٔ دوران قاجار* (تهران: آگاه، ۱۳۵۶)، صص۲۷-۲۲. در آنجا از نسخهٔ «تحریر ۱۳۱۳، کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران» (ص۵۷۹) استفاده شده است. مشخصات

کاملتری در مورد نسخهٔ مورد استفاده داده نشده است و روشن نیست آیا این متن نسخه ای جز نسخهٔ کتابخانه فرمانفرمائیان است که فیلم آن در کتابخانهٔ دانشگاه بوده است یا منظور همان است.

۶. عبدالحسین ناهید، *زنان ایران در جنبش مشروطه* (تجدید چاپ انتشارات نوید، ساربروخن [آلمان]: ۱۳۶۸)، صص۲۳-۲۰.

۷. منزوی، *فهرست نسخه های خطی فارسی*، ج۲، صص۱۵۵۷-۱۵۵۶. فخری قویمی، در *کارنامهٔ زنان مشهور ایران*، ص۱۰۲، در معرفی بی بی خانم به کتابی به نام *تأدیب النساء*، که نسخهٔ خطی آن در کتابخانه مجلس موجود است، اشاره می کند، ولی شماره نسخه نمی دهد. فریدون آدمیت و هما ناطق، در *افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشر نشدهٔ دوران قاجار*، نیز از دو نوشته نام می برند: یکی در متن کتاب، ص ۲۰، که اشاره به «در بیان تأدیب زنان، خطی، تحریر ۱۳۰۹» دارند. دیگر در فهرست «منابع اصلی»، در بخش «جزوه ها و رساله های خطی»: در بیان *تأدیب نسوان*، تحریر ۱۳۰۹، کتابخانهٔ مرکزی (ص ۵۸۰) که اگر همان نسخهٔ *فهرست* منزوی باشد چاپی است و چاپ ۱۳۰۹ خورشیدی است. در هیچ یك از این دو جا اطلاعات دیگری داده نشده است. قسمتهایی که در متن *افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشر نشدهٔ دوران قاجار* نقل شده است (ص۲۱) با محتوای نسخه چاپی۱۳۰۹ و نسخهٔ خطی آسیه حسینی می خواند، اگرچه نقل دقیق نیست. نسخه های مورد استفادهٔ من نیز نسخه چاپی ۱۳۰۹خ و نسخهٔ کتابت آسیه حسینی است.

۸. عبید زاکانی، *کلیات*، با تصحیح و مقدمهٔ عباس اقبال آشتیانی (تهران: اقبال و شرکاء، ۱۳۳۴ شمسی). تا زمان نگارش این «پیشگفتار» دسترسی به نسخهٔ دانشگاه تهران (۱۲۵۸ق/۱۸۴۸م) نداشته ام.

۹. *تأدیب النسوان*، هر دو نسخه، ص۴.

۱۰. *تأدیب النسوان*، چاپی: ص۳۶، حسینی: ص۳۷. اشاره به «موسوم شاهزاده والی و شاهزاده اعظم شاه قلی خان» (چاپی: ص۴۲، حسینی: ص۴۳)، که اولی،

پسر اعتمادالدوله دائی ناصر الدین شاه متوفی ۱۳۰۰ق/۱۸۸۲م است [اعتماد السلطنه، *روزنامهٔ خاطرات*، به کوشش ایرج افشار (تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۵)، ص۲۳۷] و دومی، پسر فتحعلی شاه و متولد ۱۲۲۳هـ ق/۱۸۰۸ میلادی است [اعتماد السلطنه، *تاریخ منتظم ناصری*، به تصحیح دکتر محمد اسماعیل رضوانی (تهران. دنیای کتاب، ۱۳۶۷) ج ۳، ص۱۴۹۱ و ص۱۶۲۳]، و نقل بیتی از قاآنی (۱۲۲۲-۱۲۷۰ق/۱۸۰۷-۱۸۵۴م) (*تأدیب النسوان*، چاپی: ص۴۹، حسینی: صص۵۱-۵۲) نشانه های دیگری از تاریخ متن است.

۱۱- مشخصات ترجمهٔ فرانسه بدین شرح است:

La femme Persane, jugée et critiquée par un Persan.
Traduction Annotée du Téédib-el-Nisvân, par G. Audibert,
Premier Drogman de la Légation de France en Perse.
Paris: Ernest Leroux, Éditeur, 1889.
Bibliothèque orientale Elzévirienne

نقل قول از ص I است. أدی بر، مترجم اول سفارت دولت فرانسه در ایران [اعتماد السلطنه، *المآثر والآثار*، به کوشش ایرج افشار (تهران: انتشارات اساطیر، ۱۳۶۳)، ص۴۱۹]، در مقدمهٔ خود که تاریخ آن اول سپتامبر ۱۸۸۷ است، نویسنده را «یکی از شاهزادگان خاندان سلطنتی ایران» (ص II) معرفی می کند و می نوسد که این کتاب در «اندرون» سر و صدای بسیار کرده بود و یکی ز «خانم» های اندرون جوابی بر آن تحت عنوان «تعدیل الرجال» نوشته است.(همانجا)

در سال ۱۹۲۷ ترجمهٔ انگلیسی *تأدیب النسوان*، از ترجمهٔ فرانسه، به چاپ رسید:

The Education of Wives, translated by E. Powys Mathers, volume III of the 12-volume set, *Eastern Love* (London: John Rodker, 1927).

أدی بر دلیل بی نام نویسنده بودن کتاب ر آن می داند که نویسنده از انتقام زنان در هراس بوده است و عکس العمل زنان «اندرون» نشان از آن دارد که هراس موجهی بوده است (ص III). خود نویسنده نیز درچند جای متن اظهار می دارد که متوقع آن است که آنچه می نویسد «اسباب فحشی و نفرین به این بیچاره بشود» (*تأدیب النسوان*، چاپی: ص۱۲، حسینی، صص۱۲-۱۳)، همچنین در چاپی: ص۱۸ و ص۷۵، حسینی: ص۱۸و ص۸۰).

۱۲- در این «پیشگفتار» نقل قولهایی که از *معایب الرجال* آورده ام، همه جا با شمارهٔ صفحهٔ متن چاپی کنونی مشخص شده است.

۱۳- بنگرید به پی نوشتهای شمارهٔ ۸۳ و ۸۶ بخش سوم متن کتاب.

۱۴- ناهید، *زنان ایران در جنبش مشروطه*، صص ۱۹-۲۰.

۱۵- جهت اطلاعات بیشتر در بارهٔ او بنگرید به قویمی، *کارنامهٔ زنان مشهور ایران*، صص ۱۳۱-۱۳۳، که بخشی از نقل قول ناهید از آنجاست. با این تفاوت که قویمی از بی بی خانم استرآبادی (صص۱۰۱-۱۰۲) و بی بی خنم وزیر اف، مؤسس دبستان دوشیزگان (صص۱۳۱-۱۳۳) به عنوان دو زن و دو جای جداگانه از کتاب خود نام می برد. ناهید نیز مأخذ و دلیلی برای یکی خواندن این دو زن ارائه نمی دهد. در بارهٔ بی بی خانم وزیر اف همچنین بنگرید به: *حبل المتین*، سال دویم، شماره ۴۲ (ششم جمادی الاولی ۱۳۲۴/ ۶ ژوئن ۱۹۰۶)، صفحات ۵ و ۶، تحت عنوان «اخبار شهری»، «دبستان دوشیزگان»، «خطابهٔ مدیرهٔ محترمه»، «خطابهٔ دختران»، «راپورت به وزارت معارف»، «تصدیق وزارت معارف».

۱۶- عذرا عتیقی بخشایشی، «زنان خوش نویس از دیروز تا امروز»، *زن روز*، شمارهٔ ۱۳۵۶ (۵ اردیبهشت ۱۳۷۱)، صص۳۸-۳۹ و ۴۷.

۱۷- ایرج جهانشاهی، *راهنمای نویسنده و ویراستار* (تهران: شورای کتاب کودک، ۱۳۶۰).

۱۸- پوری سلطانی، *قواعد و ضوابط چاپ کتاب* (تهران: کتابخانه ملی ایران، ۱۳۶۷).

سخنی چند دربارهٔ معایب الرجال

۱- *تأدیب النسوان*، هر دو نسخه، صص۴-۵.

۲ـ محمد حسن خان اعتماد السلطنه، *خیرات حسان*، سه جلد (تهران: بی ناشر، سالهای طبع ۱۳۰۴، ۱۳۰۵ و ۱۳۰۷ق).

۳ـ گوهر خانم شمسة الشعراء، گوهریه (اصفهان: بی ناشر، ۱۳۲۰ق). نقل قول از صفحهٔ سوم دیباچه است.

۴ـ این فن را درعلم بدیع «براعت استهلال» می نامند: «صنعت براعة الاستهلال نزد هل بدیع عبارت است ار آنکه شاعر یا منشی در ابتدای خطبهٔ کتاب یا در مطلع قصیده الفاظی چند ذکر کند که مشعر بر مطلب باشد. و در منتخب نوشته که استهلال به معنی بانگ کردن کودک به وقت ولادت است ظاهراً وجه تسمیه آن است که چون به مجرد بانگ کردن مولود به وقت ولادت شناخته می شود که پسر است یا دختر همچنین ار صنعت مذکور به دلالت الفاظ متناسبه در شروع کتاب و قصیده دریافته می شود که این کتاب و قصیده در فلان مضمون و فلان احوال است.» [ملا غیاث الدین رامپوری، *غیاث اللغات* (لکهنو: مطبع منشی نول کشور، ۱۲۸۰ق/۱۸۶۴م)، ص ۷۰. همچنین بنگرید به: دهخدا، *لغتنامه*، حرف ب، ص ۷۹۶]. تأثیر روایی استفاده ار این فن در متون کهن را در مقالهٔ دیگری تحت عنوان «توانگویی نویسنده و توانبابی متن» بحث کرده ام.

۵ـ فضل الله بن روزبهان خنجی اصفهانی، *سلوك الملوك*، به تصحیح و با مقدمه محمد علی موحد (تهران: خوارزمی، ۱۳۶۲)، صص۴۹ـ ۴۸.

۶ـ همانجا،ص۴۷.

۷ـ هر دو نقل ر همان کتاب، ص ۴۸

۸ ـ قاآنی، *پریشان*، به تصحیح اسمعیل اشرف (شیراز. کتابفروشی محمدی، ۱۳۳۸)، ص۲. مقایسه کنید این گشایش را با گشایش *گلستان* که مرجع طنز است: «منت خدای را، عز و جل، که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت. هر نفسی که فرو می رود ممد حیات است و چون بر می آید مفرح ذات.

پس در هر نفسی دو نعمت موجودست و بر هر نعمتی شکری واجب.» [سعدی، *گلستان*، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی (تهران: خوارزمی، ۱۳۶۸)، ص۴۹]

۹ـ *تأدیب النسوان*، چاپی: ص۲، حسینی: ص۱.

۱۰ـ «و بفتح مکه ختم شد کتاب ما، رجاء و ثق بکرم خالق فاتح که همچنانچه فتح مکه را فارق میان اهل کفر و اسلام گردانید، و تصرف مهاجران فی سبیل الله را بدان فتح تمام گردانید، فتح طرق مکه را ز خراسان و عراق که آلوده بقاذورات کفر و بدعت ارباب رفض و الحاد و شقاق گشته بر سلطان و امام مزید صالح آسان گرداند، و همگنان را بمنازل مراد و موانس راحت و ارتید رساند.» (فضل الله بن روزبهان خنجی اصفهانی، *سلوك الملوك*، صص۴۶۱ـ۴۶۰)

۱۱ـ *تأدیب النسوان*، چاپی: صص۷۶ـ۷۵، حسینی: صص۸۱ ـ۸۰.

۱۲ـ سعدی، بوستان، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی (تهران: خوارزمی، ۱۳۶۹)، ص۱۶۴.

۱۳ـ جهت بحث مفصل تر این موضوع بنگرید به:

Fedwa Malti Douglas, *Woman's Body, Woman's Word: Gender and Discourse in Arabo Islamic Writing* (Princeton: Princeton University Press, 1991), pp 50 53

۱۴ـ این بخش ار *معایب الرجال* از دیگر قسمتهایی است که طنز کلام بی بی خانم تفسیرهای متفاوت از آن را برمی انگیزد. ایهام طنزآمیز کلام هم می تواند تفسیر به تعریف از «زن دوستی» ناصرالدین شاه -- که «مرحمت و التفت می فرمایند و از هر طبقه [زن] می ستانند که تمام طبقات از التفات او محروم نباشند»-- را بپذیرد و هم می تواند به سخرهٔ شاه تأویل شود. بنگرید به ص۸۷.

۱۵ـ جهت توضیح در بارهٔ *آداب ناصری* و مؤلف آن محمد ابراهیم خان خلوتی بنگرید به پی نوشت شمارهٔ ۳۱ از «دیباچه» کتاب.

۱۶. محمد ابراهیم خان خلوتی، *آداب ناصری*، با مقدمه محمد حسن خان اعتماد السلطنه (تهران مطبعه دارالفنون، ۱۳۰۵)، ص۲.

۱۷. همانجا، صص۲ـ۱.

۱۸. همانجا، صص۲۵ـ۹.

۱۹. همانجا، صص۱۱۵ـ۲۶.

۲۰. همانجا، صص۱۱۸ـ۱۱۵.

۲۱. همانجا، ص۲۱.

۲۲. همانجا، صص۲۳ـ۲۲.

۲۳. همانجا، ص۱.

۲۴. *تأدیب النسوان*، هر دو نسخه: صص۱۲ـ۱۱.

۲۵. *تأدیب النسوان*، چاپی صص۵ـ۳، حسینی: صص۵ـ۲

۲۶. *تأدیب النسوان* هر دو نسخه: ص۶

۲۷. *تأدیب النسوان*، چاپی.صص۶۵ـ۶۴، حسینی:صص۶۹ـ ۶۸. همانندهایی این گونه از همایشهای زنانه را در بسیاری دیگر حکایات، روایات و اندرزنامه ها نیز می توان یافت. به مثل، عبدالرحمن جامی در «خردنامهٔ اسکندری» چنین می گوید:

«دو زن چون به هم همنشینی کنند — به کار جهان خرده بینی کنند
بشو دست اُمّید از خیرشان — که در وادی شرّ بود سیرشان
زن از زن چو در مشورت یافت کام — گرفت افعیی ز افعیی زهر وام

ز زهر مکرّر حذر کن حذر — وگرنی ز جان و جهان در گذر»

[عبدالرحمن جامی، *مثنوی هفت اورنگ*، به تصحیح و مقدمهٔ آقا مرتضی مدرّس گیلانی (تهران: سعدی، ۱۳۳۷)، ص۹۷۰].

۲۸. *تأدیب النسوان*، چاپی: ص۳۶، حسینی: ص۳۷.

۲۹. بنگرید به:

Farzaneh Milani, *Veils and Words* (Syracuse: Syracuse University Press, 1992)

۳۰. جهت نمونه هایی از این گونه بازیها، رقصها، و تصنیفهای زنانه بنگرید به: بوالقاسم انجوی شیرازی، *بازیهای نمایشی*(تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۲)، و و. ا. ژوکفسکی، *گونه های فرهنگ عامه فارسی*(به زبان روسی، سن پترزبورگ: براگانسکی، ۱۹۰۲). رهنمود من به اهمیت این ادبیات مقالهٔ کاوه صفا اصفهانی بود:

Kaveh Safa Isfahani, "Female-Centered World Views in Iranian Culture. Symbolic Representations of Sexuality in Dramatic Games," *Signs: Journal of Women in Culture and Society*, 6 1 (1980), pp 33 53

جهت دگرگونی مشابهی در ادبیات زنان در بنگال بنگرید به:

Sumanta Banerjee, "Marginalization of Women's Popular Culture in Nineteenth Century Bengal," in *Recasting Women: Essays in Colonial History*, ed. by Kumkum Sangari and Sudesh Vaid (New Dehli: Kali for Women, 1989).

۳۱. بحث این گذر و دگرگونیِ گفتمانی نیاز به پژوهش گسترده تر دارد. در روایت نوگرایانه از این گذر، کلام محَیط زن آمیز نشانهٔ تعلق زن به گونهٔ خاصی زن بودن نگاشته شده است: زن «سنتی»، زن «پایین شهر»، زن «بی سواد»، زن «اُمُّل»، زن «کلانتر محله»، زن «دهن دریده، بی حیا و بی چشم و رو». در پیوند با این نگارش، کلام نوگرایانهٔ زنان نشانهٔ گونهٔ دیگری زن بودن، زن «تحصیلکردهٔ شهری، مؤدب، آرام، محجوب و پیرو آداب معاشرت مقبول، متعلق به طبقات بالاتر اجتماعی» نقش یافته است. به دیگر سخن، گذر و دگرگونیِ گفتمانی در پیوند با

نگارشهای طبقاتی و احتماعی نوگرایی نگاشته شده، بعاوبهای کلامی برنگارندهٔ مررهای طبقاتی و احماعی شده است بی بی خانم از راه معرفی خود در آغاز کتاب این روایت بوگرایانه را برهم می آشوبد: لااقل به روزگار او این کلام را نمی توان سخن رنانِ «تحصیل نکردهٔ بی فرهنگِ طبقات مادون شهری» انگاشت.

۳۲. ابوالقاسم انجوی شیرازی، *بازیهای نمایشی*، ص۱.

۳۳. همانجا، ص۲۴.

۳۴. همانجا، ص۴۹.

۳۵. همانجا، ص۵۴.

۳۶. همانجا، ص۵۷.

۳۷. همانجا، ص۹۳.

۳۸. همانجا، ص۱۰۱.

۳۹. همانجا، ص۱۱۶

۴۰. به مثال، بنگرید به. «حکایت مرد امردباز» (صص۶۲-۶۱). در نقل این حکایت ودر دیگر بخشهای کتاب، بی بی خانم پندارهای رایج زمان خویش را، از جمله پندارهای ضد همجنسگرایی مردان را، باز می آفریند. مرد امردباز با پاره شدن کوش و بریده شدن ذکرش تنبیه می یابد و بازگویی داستان بدان منظور است که «فاعتبروا یا اولی الابصار». بازگویی معایب رجال از زاویهٔ دیدی است که رفتار رایج مردان را نقض اخلاق جنسیِ مطلوب، رابطهٔ جنسیِ بین زن و شوهر، می بیند، در شرایطی که زن از این نقض صدمه می بیند و راهی به رهایی از آن ندارد. همچنین بنگرید به «وصیت لقمان حکیم به پسر خود» (صص۷۸-۷۶)، «مجلس چهارم: شرح گفتگو و اوضاع عسانره و امرات. اجامره و الواط» (صص۸۲-۸۰)، و

«حکایت غلام و آقا» (ص۹۴).

۴۱. موضوع این رقص و آوازها، که اکثر به شکل تکرار چند بیت است، و بخشی از بیت در تکرار تغییر می یابد، روابط زن [زوجه] و شوهر، زن و معشوق، زن [زوجه] و هوو، دختر و مادر، زن [زوجه] و مادر شوهر، زن با سایر زنان است. جهت نمونه هایی از این بازیها بنگرید به: انجوی، *بازیهای نمایشی*. جهت بحث تحلیلیِ تیزبینانه ای از محتوای این بازیهای نمایشی رجوع کنید به مقاله کاوه صفَ اصفهانی، پی نوشت ۳۰.

۴۲. در فرهنگ معین، ج۲، صفحهٔ ۲۵۱۰، در مقابل لغت فَرْج می خوانیم: «شرمگاه. شرم زن»؛ در *برهان قاطع*، ج۳، صفحهٔ ۱۴۵۱: «سوراخ پس و پیش آدمی» را می یابیم. در اولی، ج۲، ص۱۶۱۰، ذکَر «شرم مرد» تعریف می شود و در دومی، ج۲، ص۹۲۲، «به معنی نر باشد». وجه دیگری از این پاکسازیِ نوگرایانهٔ زبان، بازنامیِ عضایی از بدن است که در تخیّل فرهنگی اندامهای هوسمند و هوس انگیزِ لذّت حسی نگاشته شده اند: در زبانِ تأدیب یافتهٔ نوگرا پستان سینه خوانده می شود، کون باسن، و فرج/کُس واژن. پستان بند به سینه بند و بعد به سوتین soutien دگرنامی می یابد. بازنامیِ پستان به نام بخشی از بدن که تداعی جنسی ضعیف تری دارد و یا آوردن لغات ناآشنا، که خارج بودن شان از فرهنگ زبانیِ خود، امکان چنان تداعی را به آنها می دهد، مآلاً نمایاندن این اندام را خارج از پوشش چادر و نگرش مردانِ نامحرم بر این اعضای بازنامیده را ممکن می کند.

۴۳. شکوفه، سال ۳، شماره ۱۷ (غره ذیقعده ۱۳۳۳ق)، صص۳-۲

۴۴. جهت برخی مقالات دیگر از شکوفه که نثری بسیار مشابه نثر *معایب الرجال* دارند بنگرید به: «درد بی درمان گرفتاری در دست خدمهٔ نادان»، سال سوم، شمارهٔ ۹ (۲ جمادی الثانی ۱۳۳۳)، صص۳-۲؛ سلسله مقالاتی تحت عنوان «گرانبهاترین هدایا برای نسوان صحبت و حق شناسی شوهران است»، که در این شماره ها (سال چهارم) به چاپ رسید: ش ۳ (۴ ربیع الاول ۱۳۳۴)، صص۴-۲، ش ۴ (۱۸ ربیع الاول ۱۳۳۴)، صص۳-۲، ش۶ (۱۹ ربیع الثانی ۱۳۳۴)، صص۴-۲، ش۷ (۶ جمادی الاول ۱۳۳۴)، صص۳-۲، ش۸ (۲ جمادی الثانی ۱۳۳۴)، صص۳-۲، ش۹

(۱۹ جمادی الثانی ۱۳۳۴)، صص۴-۲. ش۱۰ (۱۰ رجب ۱۳۳۴)، صص۴-۲.
مجموعه ای از این مقالات جهت نشر در سلسله انتشارات «نگرش و نگارش زن» در دست تهیه است.

۴۵. به مثال، بنگرید به مقالهٔ «الرجال قوامون علی النساء - شئآمت رسومات زنان و وخامت عاقبت آن»، *حدید*، سال اول، شماره ۶ (۵ جمادی الثانی ۱۳۲۳)، ص ۸

۴۶. مفهوم «زن مردانه» را در حیطهٔ ادبیات معاصر زنان ایران نخستین بار در نوشته های قبلی نه ملانی باقتم و در اینجا آن را به معنای گسترده تری به کار گرفته ام. بنگرید به:

Farzaneh Milani,*Veils and Words*.

۴۷. برخی از کتابهایی که در نخستین سالهای این دگرگونیها، در بارهٔ تربیت و تعلیم کودکان و زنان نوشته، یا «ترجمه و اقتباس» شد، از این قرارند:

مؤلف نامعلوم، *تأدیب الاطفال*(بی ناشر،۱۲۹۳ق).
میرزا تقی خان کاشی، *تربیة نامه*(اصفهان: بی ناشر، ۱۲۹۹ق).
محمد طاهربن اسکندرمیرزا (ترجمه و اقتباس)، *تربیت اطفال*(بی ناشر، ۱۳۰۸ق).
خلیل بن میرزا عبدالباقی اعتضاد الاطباء، *تربیت نامه* (تهران: بی ناشر، ۱۳۰۹ق).
میرزا یوسف خان اعتصام الملك(ترجمه و اقتباس)، *تربیت نسوان*(تبریز: بی ناشر، ۱۳۱۸ق).
مفتاح الملك، *تعلیم الاطفال*، دو جلد، چاپ سیّم (بی ناشر، ۱۳۲۲ق).
میرزا عبدالله خان (ترجمه و اقتباس)، *تربیت البنات*، چاپ دویم (تهران: بی ناشر ۱۳۲۹ق).

۴۸. جهت نمونه ای از این بحثها بنگرید به: «در فرائض مربّیان حقیقی مردان یعنی نسوان»، *حدید*، سال اول، شماره ۱۳ (۲۵ رجب ۱۳۲۳)، صص۶-۴؛ و «طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة»، *حدید*، سال دوم، شماره ۱۳ (۲۶ رجب ۱۳۲۴)، صص۲-۱.

۴۹. به مثال، بنگرید به: «وخامت نادانی مدران»، *حدید*، سال اول، شماره ۱۵ (۹ شعبان ۱۳۲۳)، صص۳-۲ و «مکتوب شهری»، *عدالت*، سال دوم، شماره ۱۹ (۸ رمضان ۱۳۲۴)، صص۸-۵.

۵۰. به مثال، بنگرید به: *عدالت*، سال دوم، شماره ۳۵ (۲۶ ذیحجه ۱۳۲۴)، ص۷ و *عدالت*، سال دوم، شماره ۳۷ (۱۷ محرم ۱۳۲۵)، ص۵-۴.

۵۱. به مثال، بنگرید به: *عدالت*، شماره ۳۸ (غره صفر ۱۳۲۵)، ص۸، *تمدن*، سال اول، شماره ۱۵ (۲۷ ربیع الاول ۱۳۲۵)، صص۳-۲، *مساوات*، سال اول، شماره ۱۸ (۱۹ صفر ۱۳۲۶)، صص۶-۵.

۵۲. «گزارش امتحان دبستان ناموس»، *ایران نو*، شماره ۵ (۱۲ شعبان ۱۳۲۷)، ص۱؛ «جشن باشکوه مدرسهٔ ناموس»، *ایران نو*، شماره ۷۴ (۱۱ ذیقعده ۱۳۲۷)، ص۲. «امتحان مدرسهٔ مخدرات اسلامیه»، *ایران نو*، شماره ۱۰۱ (۱۵ ذیحجه ۱۳۲۷)، صص۳-۲. مجموعه ای از نامه های زنان و مقالات مربوط به زنان که در *ایران نو* به چاپ رسید، تحت عنوان *نگرش و نگارش زن در «ایران نو»*، به ویرایش محمد توکلی طرقی و افسانه نجم آبادی، در سلسله نشارات «نگرش و نگارش زن» در دست تهیه است.

۵۳. *ایران نو*، شماره ۷۴ (۱۱ ذیقعده ۱۳۲۷)، ص۲.

۵۴. بنگرید به: «نسوان ایران و ژاپن»، *ایران نو*، شماره ۴۴ (۴ شوال۱۳۲۷)، ص۱؛ نامهٔ شمس کسمائی از عشق آباد، *ایران نو*، شماره ۵۴ (۱۶ شوال۱۳۲۷)، ص۴؛ «مکتوب یك نفر انگلیسی مشهور: مکتوب یازدهم»، *ایران نو*، شماره ۲۱۷ (۲۰ جمادی الاولی ۱۳۲۸)، صص۳-۲.

۵۵. توجه خود را به معنای این دگرگونی، که گونه ای زن بودن را دیگر تهدیدی بر نظم موجود، فتنه، بر نمی نویسد، مدیون محمد توکلی طرقی هستم.

۵۶. *پیك سعادت نسوان*، سال اول، شماره اول (۱۵ مهرماه ۱۳۰۶ شمسی)،

صص۸ ـ۶.

۵۷ـ میرز عبدالله خان، *تربیت البنات*، صص۱۹ـ ۱۸.

۵۸ـ همانجا، ص۲۰.

۵۹ـ همانجا.

۶۰ـ همانجا، ص۲۱.

۶۱ـ همانجا، ص۴۲.

معایب الرجال

بی بی خانم استرآبادی

[دیباچه]

نخست از ابتدا ازم ثنا ز حمد یزدان را که از اصلاع سمت چپ پدید آورد نسوان را[1]

در آغاز سال یکهزار و سیصد و دوازده هجری،[2] مطابق سال چهل و هشتم از جلوس سلطنت بامیمنت علیحضرت ظلّ الله[3] می باشد، در دارالخلافهٔ طهران[4] که پایتخت سلطان صاحبقران، شاهنشاه ایران، جوان بخت پیر تجربت، عادل باذل، فریدون حشمت، جمشید رفعت، خسرو مظفر، منصور مؤید، ناصرالدین شاه قاجار[5] خلدالله ملکه[6] است:

روزی یکی از کسان کمینه، که در دوستی بیقرینه، به سرافرازی ام تشریف فرمای کلبهٔ ویرانه گردید. مرا مشغول به مهمل پردازی و مزخرف سازی این کتاب دید. با کمال نامرغوبی و نهایت نامطلوبی. وی را بسیار پسندید و چنان خواهشمند گردید که فصلی از حَسَب و نَسَب خود، اباً عن جدٍّ،[7] با شغل و عمل هر یک بیان نمایم. به حکم «المأمور معذور»[8] این مختصر را نگاشتم. با آنکه مفصلاً از شرح حال هر یک اطلاع کامل نداشتم. ولی بعضی را ز روی تاریخ دولت علیّهٔ قاجاریّه[9] ابّدالله دولتهم[10] برداشتم

این کمینه، صبیهٔ مرحوم محمد باقرخان[11] [۱] سر کردهٔ سوارهٔ استرآبادی که از جمله جان نثاران این دولت قویشوکت ابد مدّت قاهره بوده و در جنگهای ترکمانیّه[12] خدمتگذاری و جان نثاری اش بر تمام امنای دولت واضح و هویداست. بعد از پنجاه سال خدمتگذاری، سر در راه این دولت داده، شهید شد

جدّم، مرحوم کربلائی باقرخان،[13] قوللر آقاسی[14] خاقان خلدآشیان[15] بود، در اوان ولیعهدی، در فارس خدمتها نموده، چنانچه روزی در شکارگاه در حضور خاقان شیری را با شمشیر دو نیمه نموده که آفرین از شیر عرین ملک شنیده،[16] بعد از شصت سال خدمت در جنگ فتحی خان[17] شهید شد. خاقان خلداشیان سرش را که برده بودند به هزار تومان خریده، به بدن ملحق و مدفونش نمودند.

جدّ دیگرم مرحوم حمزه خان،[18] از ایام خاقان جنت مکان تا اویل سلطنت این شهنشاه خلدالله ملکه، در سرحدّ استرآباد مشغول خدمتگذاری و جان نثاری بوده، تمام خدماتش در خاطرخطیر همایونی مکشوف و هویداست، چنانچه حکومتهای بزرگ در ترشیز و گگلان[19] و سایر بلدان نموده، در *تاریخ قاجاریه* و *بلدان* مرقوم و مسطور است، محتاج به شرح و بیان نیست.

اما مادرم، صبیهٔ مرحوم اخوند ملاکاظم مجتهد مازندرانی،[20] ساکن بارفروش،[21] اعلی الله مقامه،[22] که [۲] در تمام علوم استاد و منحصر به فرد بود. مدت پنجاه سال در دارالخلافهٔ طهران مشغول تدریس علوم و محاکمات شرعیّه بوده، بعد از فوت آن مرحوم مادرم سی سال در حرم جلالت و اندرون مبارک مشغول به خدمتگذاری مرحومهٔ مغفوره حضرت علیّه شکوه السلطنه[23] والدهٔ ولیعهد گردون مهد[24] بود و چند سفر به آذربایجان رفته و چند سال به خدمتگذاری حضرت اشرف ارفع اسعد اقدس والا ولیعهد کیوانْ مهد اوواحنا فداه[25] مشغول بودند و اکنون در عتبات عالیات زادالله شرفها[26] مشغول عبادت و دعای دوام دولت می باشد.

الحاصل، این کمینه خود را قابل تأدیب کردن رجال ندانسته، لهذا جواب کتاب *تأدیب النسوان*[27] را کمینه و *معایب الرجال* نگاشتم تا معایبشان عیان شود، شاید دست از تأدیب کردن نسوان بردارند، در پی تأدیب و تربیت خود برآیند. و آن را به چهار مجلس، و فی الجمله از طریقه زنداری ایشان، پس از آن سرگذشت خود را مرقوم داده.

مجلس اوّل اطوار شرابخوار.
مجلس دویّم کرد و اهل قمار.
مجلس سیّم در تفصیل چرس و بنگ و واپور و اسرار.
مجلس چهارم شرح گفتگو و اوضاع [۳] عیاره و اقرات، اجامره و الواط.[28]

مقصود این کمینه مردان «بل هم اضلّ»[29] است، زیرا که معلوم و معیّن است که این قسم رفتار و کردار و اطوار و گفتار از مردان با عقل و شعور باکفایت در امور سر نزند. پس اینها همه از قلّت عقل و پستی رتبت فحل از کسانی سزاست که از بهیمه و انعام پست ترند و از حیوانات موذیه شریرتر، که خداوند تبارك و تعالی در حق ایشان فرموده «اولئك کالانعام بل هم اضلّ».

چنانچه محرم خلوت سلطانی[30] و معتمد حضرت خاقانی، جناب محمد ابراهیم خان متخلّص به حلوتی،[31] در کتاب *آداب ناصری* شرحی مفصّل، فصیح و بلیغ، شیرین تر از عسل، در حق این قوم دغل فرموده و به زبانِ ناطقِ حقِ مبین ایشان را «بل هم اضلّ» نام نهاده.

اما چون بنا به خواهش خواهران این کتاب تصنیف شد، لهذا این چند کلمه را به طور نصیحت می نگارم، تا خواهران دینی من بهره مند شوند و امید که به دعای خیرم یاد و شاد فرمایند

نصایح نسوان بعون الملِكَ المنّان[32]

سلام من به خواتینهای[33] آراسته و دوشیزگان نوخاسته.

بدانید و آگاه باشید، نصیحت پذیرید و پند گیرید، تا در دنیا و آخرت رستگار شوید. خداوند تبارك و تعالی شما زنان را برای مردان آفریده که تا کشت [۴] و زرع ایشان باشید[34] و نسل زیاد کنید، وگرنه کار دیگر از شماها به عمل نخواهد آمد. حال پیش خود تصوّر نمائید: عقل دوراندیشی داری که کارهای عمده از پیش بری؟ یا قوّت و زوری در خود دیده ای که با خصمان برابری کنی؟ و یا آن قدر کفایت داری که از کسب بازوی خود کفیل خرج شخصی شوی؟ و یا آنکه یك اربعین بی مانع قاعدهٔ زنان به درگاه حق جلّ و علا عبادتی نمائی؟[35] پس عاجزه و ناقصهٔ همه چیز هستی و باید مطیع امرِ شوی خود باشی و هرگز بدون اجازهٔ شوی از خانه بیرون نروی و پیرایهٔ خود به مرد بیگانه نشان ندهی و به روی شوهر همیشه خندان باشی و هرگز از او چیزی نخواهی اگر از گرسنگی بمیری. هر لباسی که بخرد بپوشی، به دور نیندازی و قهر نکنی. در شوخی و ملاعبت جری باشی، درجنگ و نزاع خامشی گزینی. سرّ شوی را به کس نگوئی، در پی همراهی و رسوائی او نباشی. دروغ و دغل، مکر و حیل را پیشهٔ خود نکنی. مال شوی را بدون اجازهٔ او به کسی ندهی. اگر از خود مالی داری از او مضایقه ننمائی.

امّا ای خواهران دینی من! در صورتی این نصیحتها را بجا بیاورید که شوهر مؤمن و صالح [باشد و] پیرامون معصیت نگردد و با زن خوش سلوکی و مهربانی نماید. تکلیف مالایطاق نفرماید. بهانه جوئی و ایرادگیری پیشهٔ خود نکند. سفّاکی [و] بی باکی را شعار خود نداند. لجباز و رفیق باز، [۵] از خانه فراری نباشد. زن دوست، نه امردباز باشد. و یا آنکه چون مردان بیغیرت بدون جهت زن طلاق دهد. اگر بدین صفات متّصف نشد، البته البته هر چه زودتر بهتر در خلاصی خود سعی نمائی که هر چه زود خلاص شوی دیر است. تا جوانی و پیر نشده ای، گرفتار بنات و بنین نگشته، خود را مستخلص نما. شعر:

چنان مکن که به بیچارگی فرو مانی   کنون که چاره به دستت دَرَست چاره بساز[36]

قصیده

در مدح اعلیحضرت قدر قدرت گردون بارگاه پادشاه جمجاه خسرو صاحبقرن السلطان ابن السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان السلطان ناصرالدین شاه قاجار خلّدالله ملکه و دولته

بهار و ساده[۲۷] و باده، کباب و ریحانی سماع و شعری و چنگی، گلی، گلستانی
خدای را به دعا و ثنا و حمد بخوان که داده است تورا زین ده حظّ نفسانی[۶]
ز حمد حق گذری، مدح شاه ایران کن که کرده است به عدل و سخا جهانبانی
چنان نموده منظم دیار و مملکتش که گرگ با گله خسبد به جای چوپانی
ز فکر بکر و ز رأی متین و از تدبیر* نموده صلح به اهل اروپ و آلمانی[۲۸]
برای انکه رعایا شوند آسوده صلاح کشور و لشکر نموده ارزانی
ز قصرها و عمارت، ز باغها و قراء بنا نهاده در ایران که نیست ویرانی
قرار داده خیابان، ز شهرها به دهات پرآب و سبزه و خرم، چه باغ و بستانی
دراین زمان نشنیده کس ازگذشته خبر به عقل و رأی نکوبخت همچه سلطانی
عجیبه[۲۹] کی بتوان گفت مدح شهنشاه از آن که ناقص باشد عقول نسوانی
اگرچه درخور مدحش نیَم، دعا گویم که مستجاب دعاهاست دو پریشانی
به وقت صبح و به هنگام شام می طلبم هزار سال بقایت که در جهان مانی

و له ایضاً

قصیده در مدح حضرت اقدس اشرف ارفع اسعد امجد والا مظفر الدنیا و الدین ولیعهد کیوان مهد ارواحنا فداه[۷]

موسم آن شد که طبعم باز بنماید عیان
همچه بلبل کش بهار افزون شود آه و فغان
بلبل از شوق گل و گلزار می گوید مدیح
من هم از شکر و دعاهای ولیعهد زمان

---

* در اصل «و ور تدبیر»

من مظفر آمدم از مدح او چون نام او
او همایون طالع است و پرورشه صاحبقران
از جمال و از کمال+ و فضل و بذل و رزم و بزم
هر چه گویم مدح تو گفتند دیگر شاعران
هیچ مدحی درخورت نبود، بجز شاهی که هست
من بگویم تا بماند نام تو اندر جهان
گرشهت خوانم، بگویند شاه در ایران یکی است
این دم از نطق و بیان گویم جواب دشمنان
هین شه کوچك تویی ز آن شهنشاه بزرگ
این نه من گویم، بداند در جهان خرد بخردان
تا تو را مهر علی و آل او بر دل بود
شیعیان بر تو ثنا خوانند از دل هم ز جان
من یکی نیز از دعاگویانم و از بندگی*
سال و مه کردم دعایت روز و شب ورد زبان
پیش ازین بودم به خدمت درحضورت روز و شب
می نمودم آن زمان ز دست و این دم از زبان
درد و تیمار و غمم افزون بود در هر زمان
زانکه از فقر و فلاکت آمدم اندر امان
چون ولینعمت تویی، بر دیگران نتوان نمود
عرض حال خویشتن را نزد نااهلان بیان
از خدا خواهد عجیبه کاین تو را باشد بقا
تا درخشنده بود این اختران بر آسمان[۸]**

+ در اصل: و وز کمال * در اصل «و وز بندگی»

** در نسخهٔ تفرشی، صص۲-۹۱، در اینجا قطعهٔ دیگری در مدح «حضرت مستطاب اجَل اکرم افخم صدراعظم» آمده است. بنا به این ملاحظه که شاید یك برگ از نسخهٔ بی بی خانم استرآبادی مفقود شده باشد، این قطعه را در «پیوست» متن آورده ام

[پاسخ به *تأدیب النسوان*]

بسم الله الرحمن الرحیم

کردگاری را بنده ایم و پروردگاری را پرستنده که گلهای خوش طلعت از گل آورد و سُلهای پرجوش محبت اندر دل. آن را آرایش بوستان و از این یک آسایشَ دوستان. بلبلان را کاشف اسرار باغ و قُمریان را مقربان بوستان وراغ. جغد را ویرانه ای لانه و کبک را کوهسار کاشانه.

زیرنشین عَلَمت کاینات ما به تو قائم چو تو قائم به ذات*

پس از ستایش یزدان پاک، درود بر مسندنشین اریکهٔ لولاک[1] و اولاد طیبین و امجاد طاهرین او،[2] صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین[3] باد، که هادی راه هدایت و ناجی[4] رسم ضلالتند.

ما بعد: روزی در منزل یکی از دوستان محفلی از نسوان گرد آمده و انجمنی از ایشان گرم گردیده، این کمینه در آن میانه بلبل بوستان و عندلیب هزاردستان گردیده، از هر حکایتی صحبتی و از هر روایتی نصیحتی می نمودم؛ تا به مقامی که دیگران را کار به غیبت کشیده و مرا [۹] زبان به منع و شناعت. گفتم پیغمبر ص فرموده: «الغیبة اشدّ من الزّنا.»[5] یکی از همجنسان من که دل پردردی و رنگ روی زردی داشت، از دست شوی نامرد خویش، آهی سرد برکشید و گفت: «ای خواهرا خبر از دلهای داغدار و جگرهای پرشرار ما نداری که این صحبت را غیبت می شماری و این حکایت را عیبت می پنداری.

آگاه کسی ز کار ما نیست کاو را نظری به یار ما نیست»

در جواب چنین گفتم که «اگر از کار شما آگاه نیستم، ولی از کار خود آگاهم. هر چه بنالید حق دارید.» چون این بگفتم به همدیگر آمیختند و همه در دامنم آویختند که «راست بگو! به تو چه می گذرد؟» گفتم: «این خبر را دفترها باید و این حکایت را کتابهای روایت شاید: به قلم راست نیاید صفت مشتاقی.»[6]

---

*در اصل مصرع دوم چنین است: «ما به تو قائم چه تو قائم به ذات». بیت از نظامی، *مخزن الاسرار*، ست. (جمال الدین ابو محمد نظامی گنجوی، خمسه [تهران. چاپخانه محمود فردین، ۱۳۳۶])، ص۵.

گفتند: «معاذالله![7] دست از دامنت رها نکنیم تاحکایت و سرگذشت خود را تماماً باز نگوئی.» چون چنین دیدم چاره ندیدم؛ آنچه بر سرم آمده بود عرضه نمودم. گفتم: «یار عزیزم مار شد و خانه ام چون غار و روزگارم شب تار.» بر حیرتشان افزود و غیرتشان رخ نمود، زیرا که هرگز از شوی خود شکایتی نکرده بودم و همه اوقات برخلاف اخوات تعریف و توصیف صفات پسندیدهٔ او نموده بودم و اظهار رضامندی و خرسندی داشتم. اگر گاهی یکی اظهار دلتنگی از شویْ خود می نمود، من او را ملامت می نمودم و دلالت می کردم که این راه ضلالت است؛ زیرا که[۱۰] تقصیر از ماهاست نه از مردها. ما ناقص العقل و الایمان[8] می باشیم و ایشان کاملان جهانند. از آنجائی که تا انسان چیزی را عیان نبیند و تجربه ننماید، سرد و گرم روزگار نچشد، سستی و سختی این غدار مکّار نکشد خردمند نگردد و پند نپذیرد، این کمینه چون بی تجربه و ساده بودم، اقدام به بعضی امور [را] استعلام نمی نمودم. باری:

شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذار تا وقت دگر[9]

تفصیل این حکایت و سرگذشت خود* در ختم دفتر، نه مختصر بلکه به تفصیل هرچه تمام تر، مشروح و منفصل، [به عرض] خواهرانِ دل بریانِ دیده گریان خواهد رسید.

آتش اندر پنبه کی پنهان شود هر چه افزون پوشیَش افزون شود

غمی در دل نهفته دارم و دلی از غم آشفته.

پس یکی از خواهران بیان فرمود. لمؤلفها+:

«داستانی تازه بشنو از کلکهای فلك. قصهٔ پرغصهٔ بسیار تلخ بینمك. و آن این است که کتابی از نامردی که نادرهٔ دوران و اعجوبهٔ جهان است، که اسم بدرسم او

---

* در اصل: «خود را».

+ در اصل، «لمؤالفها»، که صحیح نمی تواند باشد. «لمؤلفه» در متنهای کهن جهت تأکید بر آن آورده می شود که آنچه پس از آن می آید، معمولا ابیاتی شعر، از مؤلف متن است. شاید بی بی خانم استرآبادی به قصد نمایاندن زن بودنِ نویسنده «ه» را به «ها» بدل کرده است. ولی این تغییر مؤنث بودن را به متن، نه به نویسنده، بر می گرداند. جهت مؤنث کردن نویسنده باید به «لمؤلفته» تغییر یابد. چنانچه منظور اشاره به لفتی مؤنث بوده باشد، نظیر «رساله» به جای «کتاب»، «لمؤلفها» صحیح است. از آنجا که در برخی قسمتهای دیگر متن از این لفت در اصل استفاده شده است، در اینجا نیز به «لمؤلفها» تصحیح شده است.

را *تأدیب النسوان* نهاده، بنده دیده ام و حال در اینجا حاضر است. شما نیز در و ناظر شوید. « چون آن اوراق را ملاحظه نمودم، دیدم گویندهٔ او به عتقاد خود تربیت شده و می خو هد مربّی زنان گردد. مهملاتی چند برهم بافته که هیچ یك را از مأخذی نیافته، با سلیقهٔ کج، طریقهٔ لج پیشه گرفته، نیش زبان به ریشه کنش نسوان در ز کرده، بداندیشه نموده و او را مفصّل به ده فصل فرموده، که هر فصلی ایرادی غیر[۱۱] واقع، بسیار بی مزه و خنك، پرنیش تر از خارخَسَك،[۱۰] بر نسوان وارد آورده. او را نپسندیده، به دور انداختم و در خاطر نرد مخاطره می باختم[۱۱] و طرحی در واهمه می ساختم: هر چند تا به حال خیال نداشتم، لیکن اکنون همت برگماشتم که سخنانی موزون، به پارسی زبان، از خوبی و نرمی چون آب روان، در برابر کتاب زشت این بدسرشت آرم تا مردان بدانند که هنوز در میان زنان کسانی چند، با رتبت بلند، نکونام و ارجمند می باشند «که قوهٔ ناطقه مدد از ایشان برد».[۱۲] چه خوش فرموده شیخ سعدی علیه الرحمه:

زبان در دهان، ی خردمند، چیست؟ — کلیدِ درِ گنجِ صاحب هنر
چو در بسته باشد چه داند کسی — که جوهرفروش است یا پیله ور*

هر چند، [به] مرتبه مردان، به مقتضای ادلّه و برهان و آیات قرآن، از زنان برتری و بالاتری دارند، قال الله تبارك و تعالی «الرجال قوامون علی النساء» الی آخرآیه،[۱۳] ولی نه هر مردی ز هر زنی فزون تر است و نه هر زنی از هر مردی فروتر. مریم و زهرا ص، آسیه[۱۴] و خدیجهٔ کبری از زنانند. فرعون و هامان،[۱۵] شمر و سنان[۱۶] از مردان. بیت:

نه هر که طرف کُلَه کج نهاد و تند نشست — کلاه داری و آیین سروری داند[۱۷]

شعر

راست رو را پیرِ ره کن گرچه زن باشد که خضر
در سیاهی چون شود گم مادینش رهبر است[۱۸]

تمام امورات دنیای دنی بالنسبه، اضافی و نسبی می باشد.

---

* در اصل، «چه در بسته باشد چه داند کسی — که گوهرفروش است یا پیله ور». در بیت از سعدی است، گلستان، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی (تهران، خوارزمی، ۱۳۶۸)، ص۵۲.

زنان را همین بس بود یك هنر[۱۲][۱۹] که مردان اگر سر به اوج آسمان کشند زائیدهٔ زنانند و پس افتادهٔ ایشان. بیت:

ای تن خاکی اگر شریفی اگر دون — زادهٔ گردونی و نبیرهٔ گردون

باری چنانچه عرضه شد، گویندهٔ آن کتاب گویا سلیقهٔ خود را میزان قرار داده، دیگر نداند که سُلَق شُلَق و بیش از عدد نفوس، راهها و طرق. هر یکی را طبیعت مضاداً با دیگری و هر مردی را مخالف با طینت دیگری، هر شخصی از برای خود زنی و زندگانی خود خواهد که دیگران نتوانند. چنانچه در طی مقالات و ذکر آن ایرادات و ردّ هر یك به وجه اکمل معروض خدمت خواهد گردید.

چون در آن محفل و انجمن، خواهران من این کلمات از کمینه شنیده، بسیار پسندیده، در دامنم چنگ زنان، خواهشمند این ارژنگ زمان گردیدند. در ترسیل و تسجیل آن ابرام و اصرار از حد تکرار گذشت، لابد و ناچار شروع به ردّ ایرادات و تأدیبات کتاب *تأدیب النسوان* نموده و هریك را جوابی کافی و شافی داده که دلهاشان ربوده و جانهاشان از رنج آسوده گردیده و نام این مطالب الآمال را *معایب الرجال* نهاده، رجاء از اینکه رجال پیرامون این اعمال و اقوال نگردند بمنّه و کرمه.[۲۰]

اولاً یکی از سخنان مصنّف آن است که دختران می گویند ما زن ارباب عمائم و خوردگان مظالم و پوشندگان لباس دراز و گوش [۱۳] ندهندگان به آواز ساز و صاحبان ریش دراز و پیران احوال پریش و بدخویان درویش نمی شویم.* و این سخنان را عیب برآن بینوایان گرفته و کنایه ها و سرزنشها گفته، که تمام آنها به لاکلام بدتر و برتر از سقط و دشنام است. حال دمی از روی انصاف بنگرید که حق با دختران است یا نه. زیرا که زندگانی و عیش از برای ابکار جوان با این گروه از مردان، خصوصاً پیران ایشان، به چه نحو و به چه سان صورت گیرد؟ به خصوص که دختران به حسب و نسب جنسیّت به ایشان نداشته باشند، یا فرزندان ارباب سیف و قلم یا فرزندان خاندان شرف و کرم یا بنات کسبه و تجّار محترم باشند که هیچ یك را سنخیّت به ایشان نباشد. مگرنه جنسیّت و سنخیّت+ در عالم اعظم شرط اختلاط و ازدواج ست؟

---

* در *تأدیب النسوان*، «این خواستار عمامه دارد یا این خواستار قبای بلند می پوشد یا زلف و کاکل ندارد و تو باید شوهرت فی المثل شاه باشد نه این گدا» (چاپی، ص۶)؛ حسنی، ص۵: «این خواستگار عمامه دارد یا این خواستگار قبای بلند می پوشد یا زلف و کاکل ندارد. تو باید شوهرت فی المثل شاه باشد نه این گدا.»

+ در اصل: «سنخیّت را»

کبوتر با کبوتر باز با باز　　　کند همجنس با همجنس پرواز[21]

در این زمان که مردم ایران را صفات رذیله پست تر از بهیمه نموده، آن صفات اکثر در این قسم از مردان موجود است و خصایل حمیده شان مفقود. پس این مطلب کمال سلیقه و شعور دختران است نه عیب و نقص ایشان. مگر دخترانی باشند فرزندان همان گروه از مردان که با هم از یك جنس و از یك سنخ باشند در آن حال از آن دختران قطعاً این سخنان ابراز و اظهار نخواهد شد، بلکه برعکس طالب غیر جنس خود نیستند، چنانچه {۱۴} به کرات و مرات مشاهده و عیان شده و به تجربه و امتحان رسیده، محتاج به دلیل و برهان نیست، زیرا که جنسیّت امری است فطری و انس به هر چیزی به مرور دهور سنتی است طبیعی، بر عاقل کامل پوشیده نیست.
تمّت المقدمه.*

فصل اول: مصنف گفته اگر مردی دست زن خود را بگیرد و بخواهد در آتش اندازد، آن ضعیفه باید مطیعه باشد، ساکت و خاموش باشد، ابا و امتناع ننماید.+ بَه بَه! مولانا تو با این فهم و ذکاء، گر کتابی نمی نوشتی چه می شد؟ چه بسیار مردان مکّار غدار تبه روزگار، که پیشهٔ بدکیشه خود را این قرار داده اند، که می گردند زن با مال و جهاز پیدا کنند و بیرند.[22] پس از آن به هر مکر و حیله و ظلم و ستم به انواع و اقسام خوشی و ناخوشی مال یشان را بستانند، به اسراف و تبذیر، مانند مال دزدی، دیوانه وار، سفیهانه، خرجهای بیمصرف و هرزگیهای بیمعنی، مانند کیمیاگری و قماربازی، جنده بازی و بچه بازی، یا مهمانی تماماً را تمام کنند. بعد از آن به فقر و فلاکت و تکدّی و نکبت افتند و آن ضعیفهٔ بیچاره را با چند طفل یا بی طفل طلاق دهند و پی دیگری بلند شوند. این قسم مردان بی ایمان در این زمان چندین هزارانند. تمام محکمه های شرعیّه و عرفیّه، شهریّه و بلادیّه و قراء و دهات، مبتلا به طیّ این گفتگوها درسالیان** دراز بوده و هستند. تازه، {۱۵} بیچاره تو، ناشیِ عامی پید شده، زنان را ناصح گردیده، دور نیست که یکی از آن شیاطین تو باشی، که به

---

* اشاره به المقدمه و فصلهای اول، دوم، و غیره رجوع به مقدمه و فصلهای *تأدیب النسوان* است

+ در *تأدیب النسوان* زن «باید فنای محض در طاعت مرد باشد و چون و چرا نداشته باشد و آنچه بگوید اطاعت کند و فرمانبرداری مرد را واجب داند. و اگر فی المثل دستش را گرفته به آتش اندازد آتش را گلستان و باغ و بستان شمارد و تخلف از فرمان مرد به قدر یك نفس کشیدن جایز نداند» (ص۱۷، در هر دو نسخه)　　** در اصل «سالان»

این مکر و حیل این کتاب را به طبع رسانیده و خود را ناصح ایشان نموده که این بیچاره ها را به چاه اندازی. عجیب تر اینکه این نادان خود را تربیت شده، به اصطلاحِ مُتِفَرَنگین و مُستَفرَنگین، سیویلیزه* می داند و خود را مقلّد معلّمین اروپ می انگارد. معلوم شد که نیم ولبره هم نیست. تمام اهل فرنگ این شعر را مانند کتاب مانی و نقش ارژنگ دانسته، نقش کارها و کردارهای خود می نمایند. عربیّه:

اِنَّ النساء رياحين خُلِقن لکم　　و کُلُّکم تشتهی شمَّ الرَّیاحین[23]

تمام نسوان را مانند دسته گل دانسته، در برابر ایشان کمر خدمت برمیان بسته. کمال اتّحاد و اتّفاق، بدون شایبه و خلاف و نفاق، با یکدیگر دارند؛ بلکه اکرام و احترام از زنان بیش از مردان نمایند. مصنّف برخلاف اهل اروپ، وحشت خو و زشت جو و درشت گو، تماماً در تحقّر زنان می کوشد. تمام محاسن ایشان را به معایب موهومه ومجعوله خود می پوشد. أُف لکم و لمایصنعون.[24]

فصل دویّم در حفظ زبان گفته که زخم زبان بدتر از زخم سنان است.

حق است این سخن. حق نشاید نهفت.

چه خوش گفته: «جراحات لسنان لها التیام　ولایلتام ماجرح اللسان»[25].

شعر:

انچه زخم زبان کند با مرد　　هیچ شمشیر جان ستان نکند.[26+]

امّا از روی انصاف، در هیچ {۱۶} عهد و زمانی و در هیچ زمین و مکانی، کسی به کسی مثلاً شده است بگوید «قربانت بگردم»، او در جواب بگوید «زهر مار»؟ تا مرد صد بار زخم زبان به زن نزند و زن را مُلجأ نکند، زن یك مرتبه جواب زشت ندهد.

جواب هر جفنگی یك جفنگ است　　کلوخ انداز را پاداش سنگ است[27]

ولی تا به حال دیده و شنیده نشده که کسی در جواب بد، خوب و در جواب زشت، مرغوب گفته و نوشته باشد. خصوصاً زنی که در خانه نشسته و در به روی خود بسته، ممنوع از تمام مراودات و تحصیل محاسنات و ادب و تربیت، و معاشر و مباشر ناقصات و ناقصان، مانند اطفال و صبیان و دختران و نسوان، و گرفتار روزگار

---

* civilisé. متمدن.

+ در *تأدیب النسوان* «فصل دوم درحفظ زبان است که زخم زبان بدتر از زخم سنان است. آنچه زخم زبان کند با مرد زخم شمشیر جان ستان نکند» (ص۱۹ در هر دو نسخه)

و صدمات و زحمات خانه داری و بچه گذاری، و نگاهداری این همه امورات متواری، با وجود اینها همه، تا چندین بار زخم زبان به تکرار نبینند، به جواب شتاب ننماید و این خود بر شخص عاقل کامل منصف عادل پوشیده و پنهان نیست، هر چند مصنّف کتمان نموده.

فصل سیّم در گله کردن زن از مرد گفته و این را عیب بزرگ شمرده، که باید هرگز هیچ زنی از مرد خود گله ننماید.* دیگر نداند که گله از روی محبّت و مودّت برمی خیزد و هیچ کس از بیگانه و مدعی و دشمن گله ننماید.

اگر با دیگرانش بود میلی　　چرا ظرف مرا بشکست لیلی [۲۸]

اگر مرد از روز اول به همان [۱۷] وضع که در اوان عروسی و زمان دامادی، به طور مهربانی، رفتار و کردار نماید و گفتار و اطوارشان را تبدیل و تغییر ندهند، به همان وتیره تربیت شده، خوی خوش گرفته، بوی ناخوش هرگز به مشامشان نرسیده، زیرا که زن لابد و ناچار است، از همه جهت اسیر دست مرد می باشد، غیر از مرد خود کسی را نمی داند و نمی بیند و نمی شناسد.

جزآستان توام درجهان پناهی نیست　　سرمرا بجز این درحواله گاهی نیست [۲۹]

فصل چهارم در قهر کردن زنان گوید و این را عیب دانسته.+ و حال آنکه اگر مابین زن و شوهر مانند پدر و فرزند مؤانست** باشد نه عداوت، بلکه محبّت و مودّت تمام باشد، ناز کردن و قهر نمودن بهترین ناز معشوقان است و شیرین ترین عشوهٔ محبوبان؛ خوشترین شیوهٔ مطلوبان است که مرد را آناً فآناً آزمایش در پایه و اندازه محبّت می نماید. مصنّف تمام زنان را کنیز و خدمتکار فرض نموده، و تمام مردان را سلطان و خداوندگار. اگر صحبت مضاجعتی گاهی روی دهد، از قبیل تخلیهٔ بدن باید باشد. اینکه عیش و زندگانی نخواهد بود.

نه محبّت نه مروّت نه فتوّت داری　　من ندانم که تو بدخو چه طبیعت داری

---

*در *تأدیب النسوان*: «زن باید هرگز از مرد گله نکند هرچند صد ناملایم از مرد ببیند.» (چاپی، صص۲۳،۲۴؛ حسینی، ص۲۴: «زن باید هرگز از مرد گله نکند هرچند ناملایم از مرد ببیند.»

+ در *تأدیب النسوان*: «زن باید هرگز قهر نکند هرچند صدمات کلی ببیند.» (چاپی، ص ۲۸؛ حسینی، ص ۲۹).

** دراصل «مبانست» است که صحیح نمی تواند باشد. شاید منظور مؤانست بوده است.

به چنین است و نه تمام طبایع بر این. پس بهتر آن است که مصنّف چون شعوری ندارند دیگر مربّی نسوان [۱۸] نشود. نعوذ بالله و نستجیربالله* [۳۰]

فصل پنجم در راه رفتن زنان گفته که زن باید قدمها را آهسته بردارد و سخن را نرم و ضعیف بگوید، مثل کسی که تازه از ناخوشی برخاسته باشد.+ بلی این زن از برای مردی خوب است که امیرکبیر باشد، یا خونخوار و شریر، مردم آزار، نکته گیر، و کار خانه ها همه مردانه و بیرون خانه. و زن هم عقیم نه کار خانه و نه اولاد نه امجاد، نه شغل شبانه و روزانه، قطعاً مواظبت مرد نماید و مرد هم یا اهل عیش نباشد یا اگر هم باشد در بیرون خانه عیش نماید. والاّ زن بیچارهٔ مردم رعیّت با این همه کارهای بسیار مشکل و دشوار باید طرف میل مرد هم باشد؟ چگونه می تواند این قسم رفتار و مواظبت کند؟ چون عبد ذلیل، در خدمت ربّ جلیل. خداوند منّان این قسم تکلیف مالایطاق به بندگان نفرموده، که این مربّی حدند به نسوان می فرماید. گویا این مرد تمام عالم را مثل خود فرض نموده و به اندازهٔ وضع خیالات خود ترتیب زندگانی و دستورالعمل به اهل عالم می دهد. شکرالله مساعیکم [۳۱] مردم مختلفند و رأیها و طبایع متخالفند، در سلیقه و صنایع متضادند، در خلقت و فطرت همه را به یك چوب نمی توان راند. قانون شرع مگر پیچیده؟ و راکون تمدن برچیده؟ انسانیت تمام؟ تربیت بالمرّه در [۱۹] انعدام؟ که چه؟ یك نفر پیدا شده به خیالات موهومه، که مخالف تمام قوانین ملل و دول است، مهملاتی بر هم بافته و هیچ یك ر از مأخذی نیافته. اسمش را *تأدیب النسوان* نهاده و بنای تربیت گذارده.

ذات نایافته از هستی بخش　　کی تواند که شود هستی بخش [۳۲]

اگر بنای ایرادگیری از زنان باشد، تمام هنرها عیب گردد:

اگر ناطقی طبل پریاوه ای　　وگر ساکتی نقش گرمابه ای
اگر چون ملك بر پری زآسمان　　به دامن درآویزدت بدگمان [۳۳]

ولی اگر مقام انصاف و مروّت، لفت و محبّت باشد:

---

* دراصل «نعوذ با الله و نستجیرالا الله»

+ در *تأدیب النسوان*: «زن باید تند راه نرود [نسخهٔ آسیه حسینی: در راه تند برود] و گردن کج نکند، قوز بیرون نیاورد و رفتارش نرم باشد. قدم را آهسته بردارد، به طوری حرکت کند که در همان حرکت کمال رعنائی و زیبائی [نسخهٔ آسیه حسینی: را] داشته باشد.» (چاپی، ص۳۱؛ حسینی، صص۳۱،۳۲)

یک هنرش بینی و هفتاد عیب　　　دوست نبیند بجز آن یک هنر[24]

بیچاره زنان که از هر طرف بدیشان می تازند. شعرا هجا می نمایند، عقلا و ادبا نیش زبان می زنند و اسمش را نصیحت می گذارند و ره فضیحت می سپارند. در همچه زمانی و چنین اوانی که بر هر عاقل واضح است، کتاب *تأدیب النسوان* هم پیدا می شود، قوز بالای قوز[25] و درد بالای درد می گردد. با وجود این می گویند هزار زن به فدای یک مرد. اگر انصاف است بگویند «اللهم اقم یوم الحرج و تجلّی فی الفرج»[26].

فصل ششم در غذا خوردن زنان است. چنین گفته که باید زن در سر خوان و بر زبر سفرهٔ نان دو زانو نشیند و سه انگشتی غذا بخورد و حرف نزند (۲۰) و صدا نکند و جواب کسی نگوید. یعنی لالبازی در آورد.* از روی مروّت و انصاف بنگرید. زنانی که با چندین طفل کوچک و بزرگ بر سر خوان و سفره نان این قسم رفتار عیان نمایند، دیگر آن اطفال بر سر آن سفره ظرفی باقی می گذارند؟ یا فرصت به کسی در غذا خوردن می دهند؟ اگر زن ساکت باشد، آن بچگان کاسهٔ خورش را در افشره ریزند و یا افشره را بر سر پلو نثار کنند. زن هیچ نگوید؟ یا برود پیش، سر را بگذارد در گوش بچه، بگوید: «بابایت به قربانت! آرام بنشین و حرف مزن.»؟ اطفال زندگانی بر او و مرد او حرام و طعام را تمام می کنند. باید زن و مرد و بعضی اطفال خرد گرسنه بمانند و ظروف شکسته. بلی اگر یک مرد با یک زن، به رسم فرنگ، بروند در مهمانخانه، شاید بتوانند به دستورالعمل او رفتار نمایند.

اما فرنگ: از قرار جغرافیای تاریخی و سیاحتنامه های امم مختلفه، تمام زنهای نجیب، تربیت شده، عالم به چندین علم، در سر میز با مردان اجنبی می نشینند و وقت رقص دست مردان اجنبی را گرفته، می رقصند.

اما آداب دین اسلام دیگر است. زنهای ایران تمام گرفتار خانه داری و خدمتکاری (۲۱) می باشند، علی الخصوص زنهای رعیّت. مصنّف سلیقهٔ شخصی خود را دستورالعمل داده، چنانچه گفته: «زن باید از شوهر دور بنشیند.» این هم همان فرض خدمتکاری است که پیش خود خیال کرده و سابقاً کمینه عرض نموده. والّا

---

* در *تأدیب النسوان*: «زن باید بر سر سفره با روی گشاده و خوش نشیند [در نسخهٔ آسیه حسینی: بنشیند] و به دو زانو بنشیند. . . به سه انگشت غذا بخورد و لقمهٔ بزرگ به دهن نگذارد . . . کم کم و نرم نرم لقمه را بخورد که صدای دهنش یک فرسنگ راه نرود.» (چاپی، ص۳۸؛ حسینی، ص۳۹)

لفت و محبّت، عاشقی و معشوقی، با این رسم و این قسم اختلافِ کلیّه دارد که به هیچ قسم تصور نمی توان نمود. خداوند هوش کرامت فرماید!

فصل هفتم در پاکیزگی و آرایش و زینت و نظافت و خوش بوئی و خوش خوئی و خوش روئی زنان گفته.* تمام مطابق سلیقه و رأی خواص و عوام است، اما به شرط آنکه اسباب هم از همه جهت فراهم بوده باشد. فقر و فلاکت، که اسباب کثافت است مفقود باشد؛ غنا و ثروت، که موجب انواع طهارت و نظافت است، موجود و مرد هم خوشخو و زن دوست، نه امردباز، بهانه جو و خشن پوست؛ که آنچه را زن در کمال دقّت و معشوقیّت بنماید و به جا بیاورد مرد بدخوی بهانه جو به زبان حال گوید:

ملک الموتم از لقای تو به　　　عقربم گو بزن، تو دست منه

بسیار دیده و شنیده شده که زنان وجیههٔ معقوله دارند، بدیشان میلی ندارند و فکر هرزگی خود هستند، چنانچه یکی از اقوام، که در انجام کتاب ممدّ و معین بود، این حکایت را به مناسبت خواهش [۲۲] نموده و خود نوشته است. ربطی به این کمینه ندارد.

[حکایت مرد امردباز]

حکایت کرده اند که مردی زنی بسیار وجیهه داشت که به او هیچ میلی نداشت. هر روز بر آن بینوا ایرادی و بهانه ای می گرفت و از اندرونی خانه به بیرونی قهر کنان و جامهٔ خواب کشان می رفت. شبی به ملازمی در نیمهٔ شب امر فرمود که «برو، از هر جائی که هست، امردی حاضر نما.» بیچاره نوکر، در پی امرد، آواره و دربدر شد. هر چه تفحص نمود، نیافت. به خانه یکی از قوامش، که برادری زیبا و قدی چون سرو رعنا داشت، فرود آمد. جستجوی نمود. خواهرش گفت: «برادرم به سفر رفته، خودم حاضرم.» نوکر بیچاره گفت: «آقای من امردباز است، تو را نخواهد.» زن گفت: «لباس امردان پوشم و خود را مانند ایشان آرایش و نمایش دهم. شاید نفهمد و میل نماید؛ به تو جایزه و انعام دهد.» نوکر از بیچارگی و طمع راضی شد. زن خود را

---

* فصل هفتم در *تأدیب النسوان*. چاپی، صص۴۱-۴۶؛ حسینی، صص۴۲-۴۷.

مانند پسران ساخته، روانه گردیدند تا به خانه رسیده. آقا صدای در شنیده، سراسیمه و پابرهنه دوید. آن زن امردنما را چون جان شیرین در بر گرفته، به گمان اینکه از غلمانی از بهشت برین است. از شور و شوق و گرمی وجد و ذوق، رخت ناکنده، بر روی تخت، دمرش نداخت. چون زن عادی نبود، ره کوه تنگ می نمود. آقا حکم به ترکردن {۲۳} فرمود. زن به جهت اشتباه کاری، ترکردن را بهانهٔ خوبی دید. دست از اسافل نمی کشید. آقا چنان فشرد که نوکر، پس در، از حسرت بمرد. درحین زدوخورد و آورد [و] برد، دست آقا فرار دست زن امردنما رسید. به پس بردن دست او و مشت فشردن او آغاز نمود و جستجوی آلت رجولیّت می فرمود. به دقت و زحمت معلوم کرد که مرد نیست و زن است، و محل فشردن از پیش است نه از پس. تغیّری به شدت نمود که ذکَر بیکر شد و بیت المال بیحال و از کیر بالمرّه گمر برفت. فریاد برآورد که «ای نوکر مزوّرا این تدبیر چیست و اینکه آورده ای کیست؟» نوکر متحیر و مضطرب گشته، از روی اضطرار به گفتار آمد، عرض کرد که «مقصود از هر در به عمل می آید، خود را رنجه مدار و این همه تغیّر و تشدّد به کار میار.» فرمود: «اینکه زن است.» عرض کرد: «آنچه امرد دارد این نیز دارد، چه فرق می کند؟» آقا فرمود: «امرد ذکر دارد، ینکه ندارد.» نوکر عرض کرد که «در همچه وقتی ذکر را چه خواهی؟» گفت: «می خواهم وقتی که به دبّرش می نهم با ذکرش بازی کنم.» نوکر عرض کرد: «ذکر ذکر است و دبّر دبّر؛ به دبّر او نه و با ذکر این نوکربازی فرما.» آقا بی اختیار چندان خندان شد که دیگر طاقت اقامت نماند. از روی تخت به زیر یك درخت افتاد و از میخ تخت ذکرش برید و از شاخ درخت {۲۴} کونش درید. صیحه ای زد و بیهوش افتاد. فحشه با نوکر بیچاره، ترسان و لرزان، مصلحت در فرار دیدند. آنچه از وزن سبك و از قیمت سنگین در آن خانه بود، برداشته، بدر رفتند. خانه شاگردی از اندرون بیرون آمد. آقا را به این حالت دید، فریادکنان دوید و خانم را خبر کرد. خانم مضطربانه دوید. تا بر سر شوهر رسید جامه درید و فریاد کشید، اشك بریخت، همسایه ها جمع شدند، طبیب و جراح آوردند تا آقا را بهوش آوردند. بیچاره آقا، از گه خوردنِ خود پشیمان، با این صدمات و زحمات، چنان رسوا گردید که دیگر جای و روی در وطن ماندن را ندید. لاجرم سفر دور و درازی اختیار کرد. این است عاقبت حالات اکثر امردبازان و فاحشه بران و قمار بازان و کیمیاگران و رفتارشان با زنان و رفتار زنانشان با ایشان. فاعتبروا یا اولی الابصار.[۳۷]

فصل هشتم در لباس پوشیدن زنان گفته اگر زنها شلوارِ گشاد و بلند، و

عرقچین کلچه دار خوش بند به پا کنند و به سر نهند خیلی خوب است.* باز طریقهٔ عناد و لجاج پیشنهاد خود نموده، و سلیقهٔ کج خویش را میزان قرار داده، گویا این ابیات رشت را برای زن این مرد بی سلیقه گفته شده:

عرقچین سرت ترمهٔ را را ——— زیرجامهٔ چین چینت بلند بالا
تو همسر منی مثل عنی ——— بی سر و بی پا{۲۵}
اگر کسی نخواد من می خوامت بفرما بالا.[۳۸]

حاصل اینکه هر زنی باید به طریقه و سلیقه مرد خود رفتار نماید و کردار خود را از قرار میل شوهر بنماید. بسیار ز زنان به فرمودهٔ مرد عمل نمایند، از لباس و اساس،† باز طرف میل مرد نگردند، به جهت خوی بدِ آن ناسپاس خداناشناس. و بسیار زنان انواع لباسهای قیمتی ظریف و لطیف، از مال خود، برای خود و شوهر خود، می خرند و می دوزند، می پوشند و می پوشانند. باوجود این، هیچ در نظر مرد بدبخت نمی آید و آن زن بیچاره همیشه تباه کردار و سیاه روزگار، در نظار ایشان خوار و زار است. پس هیچ چیز شرط هیچ چیز نیست، به خصوص در این زمان که هیچ نظم و نظامی در کار نیست. کارها همه به بخت و اتّفاق است. پس تکالیف غیرمعلوم و تألیف معدوم، نفاق و شقاق موجود، الفت و تفاق مفقود.

فصل نهم در آداب خواب گفته.** الحق درست و راست، بدون کم و کاست گفته. باز به شرط غنا و عدم فقر و فراهم بودن اسباب زندگانی از همه جهت. نه مثل ما مردم ایران، فقیر و محتاج، به نحوی که سی سال یك مرد و زن در زیر یك لحاف کرباس، از سر شب تا به صبح، از دو طرف بو کنند روایح کثیفه و عفینه، با اصوات زیر و بم عجیب و غریب، در زمستان و تابستان. تمام معایب از فقر {۲۶} و جهل است و بس. والّا هر ذیشعوری بد از خوب فرق کند و مرغوب از غیرمرغوب تمیز دهد؛ محتاج به این همه روده درازی نیست.

نکه شیران را کند روبَه مزاج ——— احتیاج است احتیاج است احتیاج[۳۹]

دیگر در سایر آداب و حرکات و تغمّزات در جامه خواب که زن ز برای شوهر باید بیاورد و بکند، شرحی مخصوص و تفصیلی مفصّل، که تمام از روی سلیقهٔ

---

* در هیچ یك از نسخه های *تأدیب النسوان* چنین عباراتی پیدا نشد.

† شاید منظور اثاث باشد.

** فصل نهم در *تأدیب النسوان*، چاپی، صص ۷۰-۵۵؛ حسیبی، صص ۷۵-۵۸.

شخصیّهٔ خود مصنّف می باشد بدون دلیل و حال آنکه کثر و اغلب مردم بر خلاف سلیقهٔ او قسم دیگر حرکات و تغمّزات می پسندند و به نحو دیگر از زنان طالبان و مایلانند که بر شخص منصف باشعور «أظهر من لشمس و أبین من الامس»[۴۰] است. انکه شرط تأدیب و تربیت نیست. چون انواع و اقسام ار خواص و عوام، زن و مرد، حرب و بد، هر دو می باشند. صفات حمیده و رذیله ار همه به همه قسم مشاهده می شود. اگر باىد تربیت بشوند همه باید بشوند. تربیت هم موقوف به تمام قوانین تمدّن و تدیّن، ملتیّه و دولتیّه، شرعیّه و عرفیّه، کشوریّه و لشکریّه می باشد به این دو کلمه ها مردم به هیچ رجه من الوجوه تربیت نمی شوند جاب مصنّف کتاب *تأدیب النسوان*، که این همه زحمت کشیده اند، رنج بیهوده برده اند.

لصل دهم در آداب صبح از خواب برخاستن زنان گفته که باید زن صبح از خواب [۲۷] برخاست سوراً از اطاق برود بیرون و مرد را بگذارد به کنیزان و خدمتکاران.* معلوم است که این نصیحت را بر ی چه کرده است؛ برای اینکه خانم که رفت، آق انگشتی به کنیزان و حدمتکاران برساند، و این را برای خود عیشی قرار دهد. حال از روی انصاف و مروّت بنگرید. بعد از آنکه آقا با خدمه این قسم رفتار نماید، آن خانم بیچاره دیگر چگونه می تواند ب آن جماعت وحشی بی شعور ریاست و تحکم و خانه داری نماید؟ رسوم خانه داری برچیده و اوراق زندگی پیچیده، یوم خراب البلاد و عذاب العباد،[۴۱] هویدا و دیده خواهد گردید. اگر خانم بگوید خدمه فرمان نمی برد، یا اسباب دردیده، آقا گوید از غرض است. این همه عیب از یك شوخی با خدمه پیدا خواهد شد. اینها که عرض شد کار مردان خوب است. افسانهٔ مردان بد زیاد و بیحساب ست. نعوذ بالله من غضب الله![۴۲] همچه معلوم می شود که زنان بد این زمان بهتر از مردان بد این زمان هستند. زیرا که ایشان محجوب و ممنوع از مراوده و مخالطه می باشند، کمتر صفات رذیله و قساوت قلب دارند. چون ضعیف الحسّ و الجسم و ضعیف العقلند، چندان شرارت ز ایشان بروز نمی نماید. اگر هم بروز نماید تقصیر از مردان اشان است، به دلیل ینکه مردان تربیت کنندهٔ زنانند و زنان

---

* در *تأدیب النسوان* «زن را لازم است که از خواب قبل از مرد برخاسته، روی خود را به مرد نشان ندده. منزل دیگر رفته، خود را آراسته و پیراسته کند. اگر احیاناً مرد پیش از او هم برخاست، روی خود را [...] از آن اطاق بیرون رود.» (چاپی، صص۷۲،۷۳). در نسخهٔ آسیه حسینی عبارت «خود را به مرد نشان ندده. منزل دیگر رفته» نیست (ص۷۷)

[۲۸] اسیر دست ایشان. از آنجاست که این همه معایب پیدا شده، خداوند صاحب ایشان را برساند. اللّهم عجّل فی فرج مولانا و صاحبنا صحب العصر و الزّمان و خلیفة الرحمن و مروّج القران.[۲۹][۴۳]

[برگ ۳۰ سفید ست]

هذا کتاب *معایب الرجال*

بسم الله الرحمن الرحیم

خالقی را ذاکریم که کمترین عطایش برترین ثنای اهل زمین است و رازقی را شاکریم که فروترین عنایتش بالاترین دعای اهل امکان و تمکین. ممکنات را زمره ای بلاکش و عاشق و معشوق، و نمره ای را در وادی حیرت مات و مبهوت فرموده. حوا را با آدم و زلیخا را با یوسف همدم، فرهاد را از فراق شیرین مجنون و خسرو را به شکّر مفتون. یوسف را معشوق زلیخا و مجنون را عاشق لیلی فرموده. اگر چه آنچه جوئیم و پوئیم همه از جهل و بر بندگان سهل.

منزه ذاتش از چند و چه و چون | تعالی شأنه عمّا یقولون*[1]

و بعد از ذکر و ثنا، شکر و دعا، تمدیح و تمجید پاک بر روانِ تابناکِ جانِ جهان، که برترین ممکنات و بالاترین موجودات است، باد. بیت: [۳۱]

احمد مرسل که خرد خاک اوست | هر دو جهان بستهٔ فتراک اوست[2]

و حدیث قدسی در حق او فرموده ایزد پاک، «لولاک لما خلقت الافلاک».[3] بعد از انشاء مشبسانه و حمد و ثنا از برای خدا و تمام انبیاء، درود از هر سرود بر روان خلیفهٔ مطلق و وصیّ برحق ظاهر و باطن، جانشین او و اولاد طیبین و امجاد طاهرین از یاد که مستجمع جمیع صفات حسنه و عاری+ و بری از تمام صفات رذیله اند.

اما مرد باید، در هر زمان و هر نفس، عمر عزیز گرانمایه و زمان لذیذ بلند پایهٔ خود را به بطالت و غفلت صرف ننماید. آئین و شریعت سیدالمرسلین را از دست ندهد. در طاعت و عبادت حق سبحانه و تعالی خاضع و خاشع باشد، و در همه احوال راضی به رضا و قضای او گردد. به تدلیس و تلبیس ابلیسِ خبیث در چاه ضلالت نیفتد** و مادهٔ جهالت از خود بتدریج ببرد و کم کند. مرتکب ملاهی و مناهی و معاصی نشود. شهوت را مرده و دل را زنده دارد. از برای خلق زحمت کشد تا مردم از او در راحت باشند.

*در اصل «تعالی شأنه و عمایقولون»

+ در اصل «عری»

** در اصل «نفتد»

عبادت به سجّاده و دلق نیست | عبادت به جز خدمت خلق نیست[4]

باطن دل را از خیالات باطله خالی و صفحهٔ صافی و ذهن خود را روشن و نورانی دارد. شعر:

سایهٔ خورشید سواران طلب | رنج خود و راحت یاران طلب[5]

نه آنکه [۳۲] در باطن و ظاهر شقاوت و سفاهت را پیشه کند و همیشه در اندیشهٔ بد باشد با قلب دغل، و باطن پرمکر و حیل. در جهل مرشد ابوجهل، و در عصیان و طغیان مرید شیطان. دو شرب مدام، و تمام ایّام در استعمال چرس و بنگ، بی نام و ننگ. نه از خلق شرمی و نه از خالق آزرمی. گاهی از راه شعبده و حیل. به شیطنت و تزویر، بر خلق چنین می نماید که پای خود را بر فلک و مظاهر ملک گذارد. و با جبرئیل امین همنشین و با اسرافیل همسر و قرین گردد. دمی قدمی به صدق و صفا برندارد و گامی به هیچ ایّامی به کام دوستان نپوید. یک دم نزند مگر از برای کارهای بد، و یک قدم نرود مگر از برای خود. عمر عزیز گرانمایه و ایّام لذیذ بلند پایه را، در صیف و شتاء، در حیف و فنا، صرف کارهای زشت، در میخانه و کنشت، از پی معشوق و می. نغمات چنگ و نی، شبی به روز و روزی به شب آرد. و ایّام خود به بطالت و غفلت گذراند و این قصیدهٔ مُخمّس[6] دربارهٔ این قبیل اشخاص گفته شده. لمؤلفها:*

زین مردهای بی هنر | بی ننگ و نام در بدر
گفتار ایشان بی اثر | کردار ایشان پر خطر
زنها از ایشان خون جگر

خالق از ایشان سال و مه | هرگز ندیده جز گنه
آئین و دین جمله تبه | یک مرده زین صد زنده به
اینان بوند از بد بتر

فسق و فجوری کارشان | وزر و وبالی بارشان
پیوسته شیطان یارشان | بر نیکوان آزارشان
هستند همچون خوک و خر[۳۳]

گر کسب بازو می کنند | کسر ترازو می نهند
مکر و دغل در او دمند | خود را چه بد رو می کنند

*دراصل «لمزالفها»

از مو به مو پا تا به سر

فرموده حق چون زن بری — بر سنت پیغمبری
چون حق زن را می خوری — در مذهب خود کافری

باید روی اندر سقر[7]

گر فانکحوا را مخبرید[8] — از بهر نسلی زن برید
واحکام دیگر منکرید — حق زنان پنهان خورید

بیچاره زنها بی خبر

نی حق زنها می دهید — برعکس سختی شان دهید
جور و تعدی می کنید — هر دم کتکشان می زنید

در روز [و] شبها مستمر

در عیش جمله حسرتی — نبود در ایشان غیرتی
از شدت بی همتی — بیکار و بار و زحمتی

احوالشان از بد بتر

بی عقل و هوشند از ازل — از چشم کور ازدست شل
در حق این قوم دغل — فرموده حق بل هم اضل[9]

کالنعام زایشان خوبتر

هر کس ز بطن آمد شقی — اینجا نگردد متقی
هر کو سعید آمد تقی — از بطن مام همچون نقی[10]

بادا فدایش جان و سر

[مجلس اول: اطوار شرابخوار]

مجلس شراب: در وقت غروب آفتاب، گروهی سفله و بی تمیز، هرزه گو و هرزه گرد، بیغیرت و نامرد، گرد هم گرد آیند که از کردار ایشان گرد از دل مرد و نامرد برآید. به خانه یهود وروند و به میخانه نصاری[1] گذر ند* به رسم کاسه فروشان باده نوشان سه شاهی عرق، و یك شاهی سیراب بمرمق، مست و کامیاب احمق، عربده جویان و زمزمه گویان، و بعضی گنزهای خوفناك خودنمائی کنان و سینه چاك می

* در اصل «نصارا گذارا»

گذرند. و بعد خدا داند چه شود.

امّا آنان که بزرگان و خوانین و اعیان و اشرافند، [۳۴] امرا و وزرا و صاحبمنصبان عظام، ولی جمیع ایشان عوام کالانعام، در منزلی خاص به عز اختصاص، در محفل یکی از خواص با هم متفق و منظم جمع و مجلس را چون شمع روشن گردانند. از مشروبات آنچه باید و از جوهریّات آنچه شاید، شراب همدان، می ناب اصفهان، چکیدهٔ خلّر شیراز و خمر خرمای اهواز، جوهر دو آتشه اردبیل، عرق مصطکی و زنجبیل، رام و برندی* و عرقهای چهل درجهٔ فرنگی، شامپه وکنیاك بُردو+ و سپانیاك[11] از هر جا دست دهد و هر چه مست کند، تمام حاضر سازند و ساغر بازند. و از مزه ها و کبابها و آجیلهای پرورده و آچارهای بشمرده ازلحوم طیور ممّا یشتهون،[12] کبك و دراج و بوقلمون، تیهو و کَرَك و مرغابی و خروس خته و ماهیهای قزل الای** سرخ کرده و پخته. انواع ساز و نواز، چنگ و سارنگ، بربط و رباب خوش آهنگ، نای و دف بر لب و کف، داد نغمه سرائی داده. دور اول که سرهای باده گساران و نغمه سرایان از باده ها و نغمه ها گرم گردیده و چشمها بی شرم و رویها بی آزرم:

یك طرف آواز ساز انداخته شور و نشور
یك طرف مینای می گوید که هی خیز و بیار
یك طرف جام شراب از خنده بر لبها چه گل
یك طرف سیخ کباب ز گریه گردد اشکبار[۳۵]
بربط و دف یك طرف بگرفته رنگ زاك و شور
نعبت نعم الخلف از یك طرف در انتظار

در آن میان هر کس قدری دیوانه باشد.

دور دویّم چون آتش زبانه کشد و زبان به دشنام گشاید و این را یك هنر و خوش مستی پندارد. اول به صاحب منزل رو کند و گوید: «حاکش! ملیان کم بکش، ما را باش، بیمزه و لوس مباش، خودنمائی مکن، مهمانداری بکن.» رفیقی که پهلویش نشسته، بندهایش گسسته، سر را برهنه کرده و ته را پهن نموده، به او گوید «قرمساق! مست شده، یاوه و چرند می گوئی.» دیگری گوید: «کُهَر کم از کبود

* رام rum و برندی brandy + شامپه champagne و کنیاك cognac بُردو Bordeaux.
** در اصل «قزل لاله»

نیست.[۱۳] هر دو مست شده اید.»

باده دُردالوده شان مجنون کند — صاف اگر باشد ندانم چون کند[۱۴]

کم کم قال و مقال بلند شود، سؤال و جواب سمند اندز هنگامه بر پا گردد و دایرهٔ جدال بالا گیرد.

آشفته یکی و گفت دشنام — وان گفت ورا جواب در دم
آن گفت به این خرِ مشخّص — واین گفت به آن گه مجسم
القصه سخن ز فحش بگذشت — هنگامه بهشت و مشت کم کم

بنشسته ها برخاستند، برخاسته ها برای جنگ آراسته، کار به چوب و چماق، از مجلس و اطاق به بیرون حیاط و باغ کشید. دستها به قبضهٔ قمه فرو رود و قداره ها کشیده شود، چوب پایهای (۳۶) گلها درآورده شود، بر سر و مغز یکدیگر فروکوبند. های هایِ پیزی شُلان، قومه قومهٔ کون گشادان، بگریز بگریزِ زخمداران، نالهٔ آخ آخ سر و دستِ شکستگان، نیلم نیلم بیدلان.

آسیمه سار و سرنگون — بشکسته سر، بدریده کون
این غرق خوی، آن عرق خون — این از برون، آن از درون
این محتضر، آن بیخبر

لمؤلفها*

عقلش برفت، آمد جنون — ملبوس کرد از تن برون
می خورده، گشته سرنگون — دیگر نمی گیرد فسون
ان دم شود از خر اَخرّ

اُف بر چنین، تُف بر چنان — لعنت بر ایشان هر زمان
هر کس کند از بخردان — رحمت ببیند بیکران
از خالق هر شام و سحر

یکی قی کنان دمر افتاده، یکی ناله کنان یك ور افتاده. دیگری در بیت الخلا ریدن سر گرفته. در آن وقت پلیسهای عن پلیسها، گرسنه، پابرهنه، خبر شده، از در و دیوار فرو ریخته، یکی را به شکنجه کشیده، یکی را دست و پا رلجه نموده، به کوی و برزن کشند که رو به داره برند. با این احوال زار، همه نالان و گرفتار، چند نفری که کمتر خورده و اندك شعوری دارند، واسطه شوند، که به پلیسها التماسها

*در اصل «لمزالفها».

کنند که «آبروی اینان مریزید و از میان خانه بر [۳۷] خیزید، بیرون روید، آنچه باید و شاید به شما داده شود. فردا از خجالت شما بیرون آئیم.» پلیسها گویند: «معاذالله. کار از اینها گذشته، راپورت به حضرت والا شده، پردهٔ شما نه چندان دریده که بتوان رفو کرد. چاره به جز بردن و کتك خوردن و حبس شدن و جریمه دادن نیست.» آن بینوایان از مستان، که واسطهٔ سیرین شده بودند، هر چند می گویند «مست بودند، اگر گُهی خوردند، گه فراوان خورند مستانا» فایده نمی کند. لابد، به هر قسم که می شود، مبلغی به نایب داده، مستخلص می شوند. آنها که توانائی دارند، خود را به خانه می رسانند. اما به چه حالت؟ بندها گسسته، سر و دست شکسته، خونین و نالان، فتان و خیزان.

از آن طرف، زن بیچارهٔ این نامرد در بیغیرتی مرد، از سر شب تا سحر، منتظر بر لب بام، گرسنه بی شام، دیگ طعام سرد شده و بر همه حرام گشته، که آقا می رسد. در می زند. خانم پای برهنه می دود، در را باز می کند. چه شوئی می بیند و چه سر و روئی! چه دست و پائی و چه عربده و اداتی! گاهی به این دیوار می خورد و می افتد و برمی خیزد؛ گاهی به ان دیوار می خورد و می افتد و برنمی خیزد. خانم با خدمتکاران، کمك کنان، کم کم او را کشان کشان تا به جامهٔ خوابش می برند و سرش را بر بالش می نهند. خانم و خدمتکاران بینوایان ان طعام سرد شده و بر تمام حرام گشته، (۳۸) تلخ تر از زغنبوت و ترش تر از قرا قروت می خورند و می خوابند.

صبح، بعد از آنکه آفتاب پهن شده و نمازها به شیطان رهن گشته، از خواب مرگ، که فی الواقع این نوم اخو الموت* است،[۱۵] سر برمی دارد. زن بیچاره آنچه معمول بوده، که آقا همه روزه می خورده، آماده می نماید. ولی آقای نامرد، با رنگ و روی زرد، گره بر ابروان افکنده، که مبادا از حکایت دوشین حرفی به میان آید تا زمان بیرون رفتن. خانم می گوید: «امروز چند روز است که خرجی نداریم. حال آنچه ممکن است التفات کنید.» آقا در کمال تغیّر می فرماید: «سه چهار روز پیش پول دادم. دیگر از کجا بیاورم؟ بلکه آنچه می دهم برای خود برمی دارید و صرف خود می کنید و یا آنکه ذخیره می نمائید. بیش از این قوه ندارم.» خانم می بیند اگر گفتگو را زیاد کند کار به جنگ و کتك کاری خواهد کشید. لاجرم ساکت می شود.

*در اصل «خ الموت»

آقا از خانه بیرون می رود. در بین راه به رفقا می رسد. گزارشات و احوالات را یکدیگر جویا و برای همدیگر گویا می شوند. یکی زآن میان می گوید که «در خانهٔ فلان، که یکی از رفقا و برادران است، مجلس قمار خوبی برپاست. اگر میل دارید برویم و ساعتی مشغول شویم.» رأیها همه به رفتن و قمار کردن قرار می گیرد.

[مجلس دوم: کردار اهل قمار]

مجلس دوم قماربازی است. رفقا به اتفاق بر در آن خانهٔ (۳۹) رفیق شفیق می روند. دقّ الباب می کنند. صاحبخانه می آید، در می گشاید. با روی گشاده و دهان پرخنده سلام می کند. همه می دانید که «سلام روستائی بی‌طمع نیست». چون می داند که هر چه بتواند کلاه برمی دارد و گوش می برد، با یاران در کمال مهربانی و زبان چرب و نرم می گوید: «قدم رنجه فرمودید، بر سر و چشم من جا دارید، خانه تعلّق به خود شما دارد. بنده هم یکی از ملازمان هستم.» یاران چون صاحبخانه را مشفق و مهربان و مردی چرب زبان دیدند، مرفه الحال و فارغ البال، داخل خانه گردیدند. بعد از نشستن، می گویند: «برادرجان! دوش چنین بلایی بر سر ما آمده است. از شما متوقّعیم که یکی را مستحفظ در قرار بدهید تا آسوده باشیم.» صاحبخانه می گوید: «هیچکس حق ندارد بدون اذن و اجازه داخل خانهٔ من بشود. شما آسوده باشید، خاطر جمع مشغول بازی شوید. از اسباب و آلت قمار هرچه[۲۲] بخواهید، از قبیل شطرنج و تخته نرد، آس و نرن و گنجفه و غیره، حاضر است.»
چون شطرنج بازی مشکلی است، دو حریف دانا و اطاق تنهائی می خواهد و تخته نرد هم مشکل است، چون بُرد حریف به آمدن طاس است، چنانکه گفته اند: «طاس اگر نیک نشیند همه کس نرّاد است.» پس آن گروه نسناس می شوند مشغول آس (۴۰) ناس، دسته [ای] سرگرم نرن زدن، جمعی مشغول گنجفه بازی کردن، به قسمی که تا بعد از زوال، فرصت بول کردن و غذا خوردن نمی کنند. هرگاه از خانه یکی شان خبر بیاورند که «پدرت به رحمت ایزدی پیوست»، گوید که «در خانه امانتش بگذارید.» اگر گویند که «رئیست تو را خواسته»، می گوید: «بگوئید بیمار و مردنی است.» اگر گویند: «طلبکار بر در است»، گوید: «خیلی حر ست که این زمان پول می خواهد. امروز صبر کند، انشاالله فردا تمام طلبش را می دهم اگر نقشم بیاورد.» وگر گویند که «ضعیفهٔ شما اکنون فارغ شده یک پسر و کره ندارد»، گوید: «خدا قدمش را مبارک کند، تا فردا پستان مادرش شیر می آید.»

القصّه معایب ایشان زیاد است. اکنون وضع بازی ایشان را شرح دهیم.
یکی می گوید: «جیزگر این بازی کیست؟»[۱۷] صاحبخانه می گوید: «مشغول باشید و حواس از هم مپاشید. هر چه بخواهید در یک دم آینه و عیان می نمایم.» در این گفتگویند که توپ ظهر را می اندازند. صاحبخانه تکلیف ناهار می کند. یاران نان و پنیری هول هول می خورند. باز به تعجیل هر چه تمامتر بر سر بازی می روند تا نزدیک غروب افتاب. یکی از ان میان، که اندک ایمان و اعتقادی دارد، فریاد می زند که «یاران نماز قضا شد، آفتاب غروب می شود. تعجیل کنید و نماز را تسجیل.» آنکه زیر بلیت است[۱۸] (۴۱) فریاد می کند به قسمت کن که «ورق بده، من باخته ام، کی گذارم پولم را ببرید.» به هر طور هست رفقا* راضی و گرم بازی می شوند تا سه چهار ساعت از شب گذشته. صاحبخانه شام حاضر می کند که «بسم الله! بیائید، بخورید و بنوشید، بعد در بازی بکوشید.» باز مثل ناهار، عجله کنان، هول هول خوران، شام را می خورند و دستها را، عوض شستن، پاک کرده، سرگرم بازی می شوند تا نزدیک سحر، وقت استجابت دعا، ایشان گرم بازی.

آن گفت که می زنم دو پولی — این گفت که می برم دو غازی

تا طلیعهٔ صبح صادق بر آن قوم کاذب گذشت. نزدیک به سر زدن آفتاب، آن منافق مؤمن نما باز فریاد می کند که «یاران! نماز! عجّلوا بالصّلوة».[۱۹] آنکه زیر بلیت بود، دستش را نگاه کرد، دید چهار بی بی دارد. گفت: «برادر چه قدر پر می گوئی، من نماز نمی کنم. دیدم.»[۲۰] دیگری دستش را نگاه می کند، چهار شاه می بیند. می گوید: «ده تا هم ببین.» آنکه ایشان را به نماز ترغیب و تحریص می کرد، دستش را نگاه کرد، چهار آس دید. نماز را فراموش کرد. می گوید: «بیست تا هم ببین.» الحاصل! توپها از جانبین زده می شود.[۲۱] حریف چهار آسی توپ زیادی می زند و آنچه نقدینه در مجلس یاران بود، برداشته، بدر می رود. یاران دیگر متحیر و حیران، یکی ازآن میان می گوید: «رفقا! حضرت آدم ع، جدّ ما، ساعت نداشت.» دیگری (۴۲) گفت: «سرداری هم نداشت.» دیگری می گوید «قبا و کلاه هم نداشت.»
القصه! آنچه رخوت و غیره از یاران برد، دیگری از آنها برد و بدر رفت. باقی ماندند لخت و برهنه، سرگردان. این است که خداوند تبارک و تعالی در قرآن مجید می فرماید: «انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان. فاجتنبوه

* در اصل «رفقا را»

لعلکم تنفحون».[۲۲] الحق کلام الهی* کلام الملوك، ملوك الکلام است.[۲۳] حالِ یکی ر بیان کنیم. مابقی را قیاس فرمائید.

یکی از آنها که پاك باخته، مکر کنان، چرت زنان، می رود، وارد خانهٔ خرابش می گردد. رفته در اطاق نشسته و در عالم حیرت غرق گشته، با خود خیال می کند که «اگر من چهار آس بودم، خوب می بردم. البته نقشم نیاورده و یا حریف پشت هم انداخته، وگرنه من بسیار باملاحظه بازی می کردم. خوب است حالا به تلافی مافات و تضییع آن وقات، قدری اسباب از خانه بردارم، ببرم بفروشم و از بهای او قدری می بنوشم و مابقی را بازی کنم، شاید این مرتبه نقشم بیاورد و آنچه باخته ام باز برم.» خیال را قوت داده، از جای برخاست. هر چه روینه رنش داشت از جعبه و صندوق در اورده، رو به شد. در حیاط زنش مخبر شد، نزدیك آمده، سلام می کند. عرض می کند:{۴۳} «آقاجان ر یار مهربان! این چند شب را کجا بودید و حال کجا می روید؟» می گوید: «تر چه کار داری که کجا بودم و به کجا می روم؟» ضعیفه می گوید: «پس خرجی بده. این چند روز را قرض کرده ام، دیگر کسی قرض نمی دهد. آخر این رسم زنداری نیست. مرد که این طور نمی شود. اگر زن نمی خواهی طلاقم بده. بیوه باشم بهتر ار این شوهرداری ست.» زن که ین حرف را می گوید مرد چنان مشت به دهنش می زند که دهان ضعیفه پر خون و دندانش از دهان بیرون می افتد. زن فریاد کنان و افغان زنان مشغول گریه و ناله می شود. آن فاسق فاجر چماق را می کشد. آنچه می تواند آن زن بیچاره ر می زند و ار خانه بیرون می آید. در بین راه و حین تفرّج و نکاه، دچار رفیقی درویش و گرفتار حریفی گه به ریش که تمام عمر جلیس اهل چرس و بنگ و انیس قلندران بی تام و ننگ بوده، مانند سقز و ستاره سگز[۲۴] به او می آویزد و می چسبد که «فقیر مولا! کجا بودی و به کجا می روی؟» هر چه طفره می رید و عذر می آورد، فایده نمی بخشد. لابد، با او یار می شود و می گوید: «خیالی داشتم نشد؛ حال هر کجا قسمت باشد می رویم و هر چه پیش آید می کیم: در طریقت هر چه پیش سالك آید خیر وست.»

دست یکدیگر را گرفته، سیر کنان از راه خیابان می روند تا به منزل آن{۴۴} رفیق جدید و شفیق مرید می رسند. وارد می شوند. جمعی از طایفهٔ درویشان و زمره ای از آن بدکیشان، خبردار از خیال ایشان گشته، مجتمع می شوند.

---

* در اصل «کلام اللهی»

[مجلس سوم: در تفصیل چرس و بنگ و واپور و اسرار]

مجلس سیّم چرس و بنگ و تریاك است. آن گروه درویش، بدتر از کشیش، بنای شرب[و] دخان، و سیر شهود و عیان، می گذارند. یکی از آن میان قدی چون سنان عَلَم می کند و قدم می زند. در آمد و رفت همی گوید: «ما بینوایان، درویشان دلریشان همیشه پریشان می باشیم. به دودی قناعت کرده ایم که وجودی ندارد. در این میان یك مرد، پسرِ مرد، می خواهم که وجه نقدی از جیب اخراج و ما را بر سر تاج کند، تا سیری کنیم و به خیال اندر شویم.» رفقا هر یك به اتفاق وجه مقدوری خاکسار می نمایند. بیت:

جمله را این عمل پسند آمد　　　داروی ریش دردمند آمد

یکی از آنها، که سیّد القوم و خادم الفقرا ست،[۲۵] وجه ها را می ستاند، مبلغی جمع می شود، چرس و بنگ که عراده اش لنگ بود، حاضرمی نماید. تریاك و خوراك نیز آماده و مهیّا می گردد. یاران مشغول اسباب دخان می گردند؛ به انوع و اقسام مختلفه خورند و کشند. به اصطلاح خودشان لول شوند. تنندران دلریشان، قدح بنگ نوشان، قلیان چرس {۴۵} و وافورکشان، سرهاشان گرم گردیده و دیده هاشان بی شرم. خیالات باطله می کنند؛ یکی به معراج[۲۶] و «قاب قوسین او ادنی»[۲۷] می رود دیگری خود را در بهشت برین، با حوران همقرین، می بیند. یکی به خیالات اشتباه پادشاه، بر تخت سلطنت کامروا، دیگری در اندیشه وزارت و صدارت عظمیٰ و یکی در فکر فلاحت و زراعت، خیل باطل و وهم عاطل را ظاهر و هویدا پندارند، مشاهده و عیاش نام نهند. شعر:

از خیالی صلحشان و جنگشان　　　وز خیالی فخرشان و ننگشان[۲۸]

عمر عزیز گرانمایه و اوقات شریف بلند پایهٔ خود را به این مهملات و مزخرفات و اعمال زشت، در خرابات و کنشت، صرف می کنند. ای فسق فاجرا دنیا و اساس او چیست که قدری و منزلتی داشته باشد، چه رسد به خیال عاطل و باطل او که دل ر بدو خوش داری و از نبودن او خاطر مشوّش؟

[وصیت لقمن حکیم به پسر خود]

شنیده ام که لقمان حکیم[۲۹] در وقت مردن پسر را وصیّت فرمود که «می دانم بعد از من رفقای نااهل تو را به کارهای قبیحه، که فسق و فجور باشد، راهنمائی خواهند نمود. زنهار! مشنو که تو را از سود دنیا و سعادت عقبی محروم دارند. آنکه صاحب ذکاوت و فطانت و به زیور هوش و معرفت آراسته است، به گفتار بیهودهٔ ایشان فریفته نشود که مصاحبت (۴۶) ایشان از مار گزنده تر است. چنانکه گفته اند: مثنوی:

ای برادر می گریز از یار بد — یار بد بدتر بود از مار بد
مار بد تنها ترا بر جان زند — یار بد بر جان و بر ایمان زند[۳۰]

اما چون انفس* بهیمه مایل کارهای زشت و ممنوع است، چنانچه فرموده اند «الانسان حریص علی ما منع»،[۳۱] تو هم جوانی و لازمهٔ جوانی چنین است. خواهشمندم، اگر مایل شدی، اول تماشای مجلس پیران را نما که تا دور آخر چه افتضاح کاری می کنند. اگر قبول کردی آن وقت مختاری و اگر به قماربازی میل نمودی با لیلاج،[۳۲] که استاد جمیع قماربازهاست، بازی کن. اگر جنده بازی خواهی نمود، اول صبح یشان را دریاب که تازه از خواب برخاسته باشند.»

پسر، بعد از پدر، مدتی به عزاداری و حزن و اندوه به سر برد تا زمان بازدید رفقا رسید. هر روز به دیدن یکی از رفقا به اتّفاق می رفتند. تا شبی در سر ی دوستی محرم و رفیقی همدم سخن از میگساری در میان آمد. از اظهار گذشت، به ابرام و اصرار کشید. پسر ساده، در نوشیدن باده، لابد و ناچار گشت. نصیحت پدر بزرگوارش ر به خاطر آورد، از دوستان خواهش نمود که «چون شماها می دانید که تاکنون این کارهای(۴۷) ناشایسته و قبیح را پیرامون نگشته، امشب شماها مشغول شوید تا آداب و رسوم آن را بیاموزم. بعد از آن اندك اندك شروع نمایم.» رفقا به جهت ترغیب رفیق رضا گردیدند و مشغول شدند. دور اول به خاموشی، دور دویّم به سرگوشی، دور سیّم و چهارم جگرها سوخته و رویها برافروخته، هر یك آنچه در باطن داشته بنای اظهار را گذاشته.

باده نی در هر سری شر می کند — آنچنان را آنچنان تر می کند[۳۳]

---

* در اصل «انفاس».

امّا انان که پرده اوازی داشته، با مغنّیان هم آواز گشته، و نکه قدری رقص می دانست با رقّاصان به بشکن بشکن و چرخ زدن و رقّاصی کردن شدند. و آنکه یاوه گو و جنگجو بود، صدا را مثل صدای خر که «انّ انکر الاصوات لصوت الحمیر»[۳۴] بلند کرده، به دشنام دادن و جفنگ گفتن. یکی دیگر زان میان با او مقابل شده، بعضی میانجی شدند، جنگ و نزاع بالا گرفت کار به چوب و چماق، قی و اطلاق کشید. پسر چون چنان دید بر روان پدر احسن و آفرین کرد، سر خود را به هر دو دست گرفته، بدر رفت، و به خیال سایر نصایح پدر افتاد. گفت: «خوب است به سر غ شخص کامل در قمار که لیلاج باشد بروم.» به جستجو افتاد.(۴۸) شخصی نشان داد که در گلخن حمام منزل دارد. چون رفت دید که تا کمر در خاکستر نشسته. پیش رفت، سلام کرد. خواهش بازی نمود. لیلاج گفت که «قاپ را پرتاب کن بر بام.» پسر پرتاب نمود. گفت: «برو دزد آمده است.» چون رفت دید که راست گفته است. برگشت گفت: «تو که در قمار چنین استادی، چرا لخت و برهنه [ای]؟» گفت: «بردش هم باختاست.»[۳۵] پسر محیّر ماند و بر روان پدر رحمت فرستاد و با خود خیال کرد که از فواحش نیز باید مطلع شد. علی الصباح، بعد از نماز، روانه خانه فواحش گردید. از لطف رفیقی داشت [که] در نزدیکی آنها منزل داشت. به در خانه رفیق رسید. دقّ الباب نمود. رفیق در بگشود. بعد ز تعارفات رسمی مقصود را پرسید. پسر بیان نمود. رفیق او را بر بام خانه برد و تمام فواحش را به او نشان داد. زمانی بود که تازه از خوب برخاسته، و هنوز پیرایه به خود نیاراسته، با دهانهای گندیده و موهای ژولیده، چشمهای لی آلوده، رنگهای زرد شده، با سردرد خمار سگره بر ابروان زده. چنانکه شاعر گفته است:

ن سرکهٔ دو ساله بر ابروی تند توست
گر انگبین شود ننشیند بر او مگس(۴۹)[۳۶]

پسر چنان آزرده خاطر شد که رغبت نگاه کردن دو مرتبه را نکرد. از بام به زیر آمده، از خانه بیرون شد. در بین راه، رفیقی درویش مسلك گریبانش ر گرفته که «فقیر مولا! کجا می روی؟» پسر گفت: «به خانه می روم.» درویش گفت: «امروز باید مرا سرافراز فرمائی و به منزل فقیر تشریف بیاورید.» پسر قبول کرد. به اتفاق یکدیگر روانه شدند، وارد منزل گردیدند. پسر دید دو نفر دیگر در آنجا می باشند. بعد از نشستن، صاحبخانه از جا برخاست. قدری چرس حاضر نمود و در سر قلیان گذاشته، آتش نهاده، دودی گرفته، بعد از ن تعارف به پسر کرده، که «برادر جان! بکش تا سیری کنی!» پسر گفت: «بده آن دو رفیق دیگر بکشند تا من ملاحظه

کنم. اگر خوب حرکتی است، بنده هم حاضرم.» رفقا منت خود دانسته، قلیان را کشیدند و سرفه زیادی کردند. به اصطلاح خودشان لول شدند و سرگرم کار خود گردیدند. پسر دید یکی از آنها دو زانو نشسته، هر دم سلام و تعارف می کند. دیگری را دید که متصل دستش را دراز می کند، مثل اینکه چیزی را جمع کند و در میان زیرجامه اش پنهان کند. یکی دیگر را دید سر را بر زمین گذارده و کون را هوا نموده، همی می گوید: «کج کن! افتادم، کج کن! افتادم.» پسر از این اطوارهای مختلف متعجّب ماند(۵۰) که چرا چنین می کنند. بعد از حالت بجا آمدن خواهش نمود که «هر یك حالت سیر خود را بیان فرمائید تا من هم سیری در سیر شما بکنم.» آنکه سلام می کرد گفت: «فقیر مولا! بعد از کشیدن قلیان دیدم که بر لب نهر آبی نشسته ام، سید و ملا عبور می کنند: بنده به ایشان سلام و تعارف می کردم.» دیگری گفت: «بعد از لول شدن دیدم در مجلس بزرگی هستم که تمام عیان و اشراف نشسته اند؛ عیر[۳۷] بنده سر ز پاچهٔ زیر جامه ام در آورده، کلفت و دراز می شود. انچه جمع می کردم و پنهان می نمودم او بیشتر پرده دری و رسوائی می کرد. این سیر بنده بود.» آنکه می گفت «کج کن! افتادم»، گفت: «همین طوری که مشغول سیر بودم دیدم* ملکی امد. گفت 'میل داری تو را به آسمان ببرم سیاحت کنی؟' گفتم 'منتهای آرزوی من است.' گفت 'بیا تا برویم.' گفتم 'من که نمی توانم پرواز کنم.' گفت 'من تو را می برم.' انگشت خود را کرد در مقعد من، به هوا برد. تا به آسمان رسیدیم، ملك مقرّبی به ما رسید. بانگ زد که 'این شخص فسق فاجر را چرا آوردی؟ الان مستوجب عذاب خواهی شد.' آن ملك که مرا برده بود، ترسیده، فوراً مرا سرازیر کرد. من التماس می کردم که انگشت خود را(۵۱) کج نماید شاید به کون من گیر کند که از آنجا نیفتم.»

پسر متحیّر ماند که این چه عیش و خوشی دارد؛ این بی شعورها خود را گرفتار کرده اند و از کار دنیا و آخرت باز مانده اند. نصیحت پدر بزرگوار خود را به خاطر آورد و بر روان وی آفرین فرستاد. بیت:

نطفه پاك بباید که شود قابل فیض　　ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود[۳۸]

از این طایفهٔ ضالّه مکرر دیده و شنیده اند که خود را در مهلکه و خطرهای بزرگ انداخته، از کوه و بلندیها خود را به زیر انداخته، و کارهای بسیار قبیح و

---

* در اصل «که دیدم»

اطوارهای خیلی مضحك دیده شده. چنانچه گفته اند

حکایت [چرس کش]

چرس کشی روزی از عطاری چرسی خریده، استعمال نمود و رفت به حمام. مشغول نوره کشیدن[۳۹] شد. همین که تمام بدن را نوره کشید، به فکر اندر شد که چرس این عطار کیفی نداشت. خیال را درست قوت داد تا از حمام بیرون آمد. به همان حالت برهنه و نوره کشیده، به دکّه عطار رسید. گفت: «فقیر مولا! این چرس شما هیچ کیف نداشت. ما را مغبون و خود را ملعون نمودی.» عطار بی اختیار بخندید و فریاد کرد که «ایّها الناس! ببینید چرس من کیف دارد یا ندارد!»[۴۰]

خلاصه؛ چه می گفتم و در چه پرداختم. مطلب از معایب الرجال بود،{۵۲} ایشان را در مجلس چرس گذاشتم. البته تا حال کیف چرس، بی واهمه و ترس، از سرشان بدر رفته.

موسم تریاك شد　جیب سکون چاك شد　عقل به یك سو نهاد　حرمت دین مبین

امّا این تریاك کشی، که او را به اصطلاح خودشان وافور می نامند، از جمیع معاصی بدتر است، و او را یك حسن است که شهوت را کم می کند. این است که بیشتر زنها مرد تریاك کش را دوست ندارند و یك عیب بزرگش این است که موعد معیّن دارد. اگر بموقع نرسد احتمال ضرر، بلکه بیم مرگ، دارد. قدر کششش از دو نخود الی* ماشاالله هرچه بالاتر تصور کنی. بعضیها که مدتی کشیده اند، از خود تریاك کیف نمی برند، شیرهٔ تریاك را می کشند. و آن شیره را از سوخته تریاك گرفته، در دیگ ریخته، می جوشانند تا قوام بیاید. بعد او را به عوض تریاك به حُقّه می چسبانند. چراغی روشن کرده و سر را بر بالش می گذارند و می کشند. کیف این شیره از تریاك بیشتر و کثافتش زیادتر. و این طایفه از جمیع مخلوق پست تر و رذل ترند. از غیرت و حمیّت در ایشان اثری نیست. از شغل و عمل ثمری نه. فکری، چرتی، لاابالی، زرد رو، بدخو، بهانه جو. خصایل رذیله در ایشان جمع است. شعر:

جای وافوریان به کنج مبال　　انبر+ و سیخ و منقلست و ذغال(۵۳)

---

* دراصل: «الا»　+ در اصل، «امبر».

«دو بدین چنگ و دو بدان چنگال   یك به دندان چو شیر غرآنا»[۴۱]

[مجلس چهارم: شرح گفتگو و اوضاع عباتره و اقرات، اجامره و الواط]

مجلس چهارم احلاس الواط و اوباش و شرح گفتگوی ایشان. این گروه انبوه را، فِرَق مختلف و طُرُق متکلف بر انواع و اقسام است. غیرت و حمیّت در ایشان معدوم، شطنت و سبعیّت بر اینان مخدوم. گروهی بی پروا، لاابالی بی معنی، یاوه گو، جنگجو، هرزه پو، عیب گو، چپ کش بوکش، کون کش لحاف کش، چرتی حسرتی، مشتی وحشی قرتی پنتی،[۴۲] بیکار بیعار، اراذل «بل هم اضلّ». بعضی از آنها سرباز و فراش، گروهی بنّا و داش. قلیلی کارگرند از بهر معاش. انهائی که بیکارند هرزه و اوباش. چند نفری یك پسری کاسب بینوا را و طالب خوش گذرانی بیجا را، پیدا نموده، با او رفاقت نمایند و به اصطلاح خود میخ زور[۴۳] او گردند، آنچه آن بینوا پیدا نماید، خرج این جانوران عقرب و رطیلا کند. منزل خوش گذرانی و مکان جفنك گوئی در قهوه خانه، روی سکوها، پاها بالای پا. شاه و وزیر در نظر نیاورند، عیاذاً باللّه خدا و رسول را نشناسند. از مزخرفات و مهملات به اغراق و دروغ در کمال اشتباه و فروغ قصه کنند. یکی گوید: «به کمربند حرّ، به قبر علی، وقتی من حسبند[۴۴] [۵۴] و پابند خاور سیملوی جنده بودم، و در خاطرخواهی چنان بودم که در تمام شهرها شهرت و آوازه بلند کرده بودم که همه مَشتیان شهر و رفقای همسر شنیده و فهمیده بودند. آنچه پیدا می کردم، از پی دل شیدا، خرج آن لوند پا به هوا می نمودم. آخر آن بیغیرت ما را ول کرد، رفیق عباس داش علی شد.» دیگری گوید: «برادر! ریشت را در خون و سبیلت را در کون، که من از تو بیشتر خرج کرده ام و صدمه خورده ام و لذتی نبرده ام. مدت شش ماه پسر جعفر لختی را می خواستم و جرأت گفتگو را نداشتم، تا به هزار زحمت و مرارت با هم جور کردیم. مدتی بخور رنگ می کردیم، تا شبی در بغل هم تنگ خوابیدیم. خواستم تا پرده ناموس و ننگ او را بدرم و چادرش هو کنم تا کام دل روا، که ناگاه حسن باقر آقا از خواب بیدار و از کار ما خبردار گشت. بگفتم: شعر:

کنون پخته شد لقمهٔ خام من   که کرمش بدر کردی از کام من

از ان شب به بعد، آن بیغیرت نامرد دیگر با ما اختلاطی نکرد.» دیگری از مَشتیان روی سخن را بر می گرداند به ایشان که «ای برادران! خیال نکنید که همین شماها در عالم پول خرج کرده اید.» و این تصنیف بد را برای شأن خود می خواند:

مَشتیانی که تو بینی همه[۵۵]شان یك لاقبا
من قبا دولائی دارم خوغمون بهتر ازین[۴۵]
پیرهنم کار خاتون باجی شهر نو است
هیچ کدبانو نزده آجیده ای[۴۶] ریزتر ازین
گیوه ام کار شیراز است و مشهور ملکی
هیچ مَشتی ندارد گیوه تخت نازك تر ازین
یك هزا تار پَرلیفم[۴۷] بود و یك دوسه پول
هیچ مَشتی ندارد ته کیسه محکم تر ازین

دیگری گوید: «ای برادران! این چند روزه دنیا را باید عیش کرد، مگر این تصنیف را نشنیده اید که دربارهٔ مَشتیان گفته اند:

شلوار دبیت تو و شال بته دارت،* آید به چه کارت؟ بفروش، بکن خرج قران و دل دلدار به دست ار! ای مشتی بیعار! برو لبش و[+] تو بگذار!

آن طاس کلاه نمد و زلف دُم اردك، بپّا نخوری چت! گر خوردی و مردی تو پدر سگ، بگذار ازین کر و برو لبش و تو بگذر را.»[۴۸]

القصه؛ گوشهٔ دیگر جمعی از خوبان حُسن فروشان، دستهٔ دیگر حسرتیان آه کشان نگاه کنان، به قول مشتریِ شاعر:

چه در دکهٔ اللواط گذارم فتاد دوش
بدیدم نشسته گرد یکی حلقه کون فروش
بهای لواطه را بهم گرم گفتگو
فکنده ازین سخن به جان خلق را خروش
یکی از نهیب ریش غمیننات و دل پریش
یکی ز فروغ حسن غزل خوان و باده نوش
یکی گوید[۵۶] اشرفی بود نرخ کون من
یکی گوید کون تو نیرزد به یك قروش
درین گفتگوی گرم که ناگه در آن میان
به آوازهٔ بلند سرود این سخن سروش

---

* در اصل: «بته دارد»

[+] لبش و = لبش را.

ایا ملحف الربود[۴۹] فدای لحاف تو
برهنه است تیغ من کجا شد علاف تو

باری این گروه از مردان، جفت ایشان، چون خود شان از صبح تا به شام، در کوچه و بازار و مجالسهای حرام گردش می کنند. چنانکه شاعر گفته:

زن که در کوچه ها یلك باشد　　　زن نباشد، چو ماچه سگ باشد*

الحق درست فرموده؛ و مولوی نیز می فرماید:

ذره ذره کاندرین* ارض و سماست　　　جنس خود را همچو کاه و کهرباست[۵۰]

و خداوند تبارک و تعالی در قرآن مجید فرموده: «والزّانی لاینکح الاّ زانیهً.»[۵۱]

امّا طایفه دیگر از نجبای الواطند. اکثر مواجب موروثی و وظیفه خوار مفتند که شغل و کاری ندارند: از قبیل قاجار بیکار و مهاجر بیعار و رباخوار پولدار و تاجر مال مردم خوار، که شاگرد در دکان گذاشته و خود با رفقا به الواطی کردن مشغول است؛ یا برادران و پسرهای ناظران که همیشه پولدار، بیعار و بیکارند، در گشت و گذار. یا در میخانه یا قهوه خانه یا چلوپزخانه یا درحجرهٔ حراجی** و یا دالان کاروانسرائی یا دکان تاجری در هر جا جمع شوند.{۵۷} تمام اخبار دولت و اطوار ملت را نقل کنند و جهل نمایند فتنه و آشوب روزگار ازاین مردم بیکار است. از صبح تا سه ساعت از شب رفته، ولگردی، هرزه گوئی، مخارجهای بیمعنی می کنند. اگر زنهای بیچاره شان از درد دل و یا قولنج ایلاوس[۵۲] بمیرند، دیناری پول ندارند که قند یا نبات بخرند و معالجه نمایند. بی خرج[ی] و بی لباس، در رنج و تعب، لابد و ناچار، با این مردان بیعار روزگار می گذرانند تا خداوند عالم بر ی ایشان فرجی برساند. اگر بخواهم شرح معایب و سخنان و حکایات این طایفه را بیان نمایم، نه زبان را یارای تقریر و نه خامه را نیرو تحریر. مثنوی هفتاد من کاغذ شود.
و این گروه نیز از جمله مردانند أف لکم.[۵۳]

[شرح زنداری مردها]

شرح زنداری مردها آنچه دیده و شنیده شده است. زمانی که مرد زن می برد،

---

* دراصل «چه ماچه سگ باشد»

* دراصل «کندرین»　　　** دراصل «حراجی».

انبان دروغی که پیش از بردن زن برای او فرستاده، چون زن به خانهٔ شوهر می آید، مخبر می شود، چاره ندارد. لابد، مشغول شوهرداری می شود. اما اول از شرایط زن بردن آن است که مهریهٔ زن را بدهند و مردان این زمان، هیچ یك به ادا کردن مهر نپرداخته اند. چنانچه دیده و شنیده ید، گفتار همهٔ مردهاست که مهر زن را که داده و که گرفته؟ پس از اول خیال دادن مهریّه را ندارند. این است مردی که صد تومان سرمایه ندارد، پانصد تومان مهریّه می کند. و این منتهای{۵۸} نفهمی و تقلّب است. اگر چنانچه خداوند عالم فرموده است عمل نمایند: «و آتوا النساء صدقاتهن»[۵۴]، هرگز میانهٔ زن و شوهر نزاع نخواهد شد. کمتر کنند و بدهند بهتر است تا زیاد کنند و ندهند. امّا چنانچه در نگاه داشتن زنها خداوند فرموده است «فامساك بمعروف»،[۵۵] و حال از مردان هزار یك، زن را بفرمودهٔ خدا نگاهداری نمی کنند. مثلی است مشهور: کدام سیاه بخت است که تا چهل روز سفید بختی نداشته باشد. امّا زمان سفیدبختی که تمام می شود، هنگام سیاه بختی، بیچاره آن زن همه محسّناتش مبدل به عیوبات می شود. چنانچه حکایت کرده اند:

مردی مدت پنج سال به زنی عاشق بود. بعد از زحمات بسیار و مرارت بیشمار، وصال دست داد و او را به زنی گرفت. بعد از مدت چهل روز سفید بختی، روزی از روی بیمیلی نگاه به صورت زن کرد و گفت: «ای یار عزیز! در چشم مبارك لکه ای ملاحظه می شود. از چه وقت عارض شده که من تا به حال ندیده بودم؟» زن به فراست دریافت. گفت: «از آن زمانی که میل و محبت شما کم شده است.»

اگر بر دیدهٔ مجنون نشینی　　　به غیر از خوبی لیلی نبینی[۵۶]

مردانی که زنان را بخواهند و عاشق و بیقرار باشند و به میل خود ببرند، آخر این قسم بیمیل می گردند؛ پس وای بر آن زنانی که فلان خاله و خانم باجی چادر نموده، پیدا نمایند. البتّه این زن طرف میل مرد و مرد طرف میل زن نخواهد بود. {۵۹} چنانچه بعضی از مردها می گویند: «تا کی زن خودمان را ببینیم و بخواهیم.» و این شعر شیخ را ورد زبان کرده:

زن تو کن ای خواجه در هر بهار　　　که تقویم پارینه ناید به کار[۵۷]

امّا چنان نیست. ای عاقل که ناقصان را عیب می گیری! درست تصور کن! ببین این کدو خوب است؟ زنی که تو یك سال نگاه بداری، آخر سال طلاق بدهی، او بی شوهر نخواهد نشست. لابد، شوهر می کند. آنجا هم یك سال نگاه داشته، طلاق می دهد و زن دیگر می برد. پس او زن تو را برده و تو نیز زن او را. دیگر عقد و نکاح لازم نیست. مثل حیوانات و بهائم و یا به طریقهٔ بعضی مذاهب مختلفه، تو

رت را بده به رفیقت. رفیقت رن خود را بدهد به تو تا «لکلّ جدید لذّة»[58] برای شماها میسر گردد این قسم زندگانی نمانید تا زمان مردن. حال از روی انصاف و بصیرت بنگرید که شیخ سعدی علیه الرحمة[که] یکی از فقها و عقلای مردهاست، این صلاح را برای اشان دیده. پس ببینید مردهای بی سواد عوام کالانعام چه کارها و چه بلاها به سر زنها می آورند. چنانچه می گویند از کشتن بالاتر صدمه ای نیست. اگر مرد زنی ر بکشد، عوض آن رن مرد را نمی کشند. دراین صورت خون زنها را هم هدر می د نند. بیچاره زنها نه قوّة مقابلی نه اختیار گریز، به زبان حال می گویند؛ شعر.

زورت ار پیش می رود با ما   با خداوند آسمان نرود[59]

مثنوی:

نه هر بارو که در وی قوّتی هست[60]   به مردی عاجزان را بشکند دست[60]
ضعیفان را منه بر دل گزندی   که درمانی به جور زورمندی

امّا زنان ار سادگی و بی کینه ای که دارند، هر چه سختی و جور ببینند، باز یك بار که شوهر مهربانی کند، همه را فراموش نمایند، همچه کودکان. شعر:

چو طفلی مادرش بر وی ستیرد   به سوی دامن مادر گریزد

و این خبر گواه قول ست که حضرت ختمی مآب صلّی الله علیه و اله فرموده: «اگر یك مرتبه به زنت بگوئی تو را دوست می دارم تا زنده است فراموش نمی کند، اگر چه دروغ گفته باشی.» چنانچه مرد ترك دو زن را حکایت کنند که دو مهرهٔ آبی داشت. هر یکی را به یك زن داده بود و هیچ کدام از مهرهٔ همدیگر خبر نداشتند و در حضور ایشان به زبان ترکی می گفت: «گوی مهره هر کیمده دیر، منیم جانیم ان ده دیر.» یعنی «مهرهٔ آبی پیش هر کدام ر شماهاست، جان من هم در آنجاست.» آن دو رن ساده همیشه خوشحال و ار شوی راضی بودند.

و همهٔ گفتگوها برای عدالت است. چنانچه خداوند عالم در قرآن می فرمايد بر ی زن بردن مردها که چهار عقدی ببرند امّا به شرط عدالت. اگر نتو نید عدالت کرد پس یکی بهتر است و آیه شریفه این است «الاّ تعدلوا فواحدة.»[61] و در این زمان مردی که عدالت کند اکسیر اعظم است. اگر بعضی از مردان بخواهند عد لت نمایند، مثل صاحب گوی مهره عدالت می کنند و آن مکر است[61] نه عدالت. اگر چه مردان به دلیل آیهٔ قرآن که خداوند فرموده «انّ کید کنّ عظیم»،[62] مکر را تماماً از زنان می دانند، اما به دلیل و برهان معلوم می شود که مکر زنان هم ز مردان است؛ اگر مکری بدانند ار ایشان اموخته اند

مکر جانا نداری این سخن یاد   که باشد دزد طبع آدمیزاد

اگر بخواهی مکر مردان را مشاهده کنی، زمانی که دو زن می برند دروغ ر مکر را پیشه خود ساخته، خلمت زن تازه که می رسد، می گوید: «زن اول کنیز توست. خدا کند طلاق بگیرد یا بمیرد تا من و تو خلاص شویم.» پیش زن کهنه که می آید می گوید: «خانم جانا من غلام توام و آن را به جهت کنیزی شما برده ام. شما اختیار مر و او را دارید.»

«خد توبه دهادت زین دو رنگی».

راست گفته اند که مرد دو زن رویش سیاه است، تا چه رسد به مرد سه چهار زن که پشت و رو ندارد، نه در دنی نه در عقبی، «خسرالدّنیا و الآخرة ذلك هو الخسران المبین».*[63] این یك نکته از مکر مردان است و خداوند تبارك و تعالی در قرآن نیز از مکر مردان فرموده: «و ن كان مکرهم لتزول منه الجبال.»+[64]

اما این کار مردان با کمال و بااعتقاد است. نعوذ بالله ز مردان هرزهٔ الواط فاسق نسناس و فاجرخدانشناس، که چه بلا بر سر زنها می آورند. چنانچه دیده و شنیده ایم. شب که به خانه می آیند زن بیچاره شام شب را درست کرده، و خود را زینت داده، اسباب مزه و شراب حاضر ساخته، آقای نامرد، بدتر[62] از سگ زرد، وارد خانه و از همه بهانه. مَثَل عوام است: «چرا چُس تو هاون نگرفتی، بیخ سبیلام نرونتی.» از این قبیل بهانه و ایراد زیاد خواهد گرفت. اگر کسی دیگر را بخواهد یا میل به زنش نداشته باشد، ساعت به ساعت بر کج خلقی و اوقات تلخی خودمی افزاید که «چرا مادرت آمد، یا پدرت چنین گفت، یا شام خوب نشد، یا سفره کج است، یا لاله و لامپ** ناپاك است، یا کاسه و ظروف چرك است». و یا گوید «این بزك چیست؟ خود را آسیابان کرده و سرخاب را مثل خون خر مالیده؟» زن بینوا، با هزار اشتیاق و شوق و ذوق خود را زینت داده، چون چنین می شنود از صحبّت شوهر مایوس می گردد. اگر زن با صبر و حوصله باشد، هیچ نگوید. به همین گفتگو ها شب به آخر می رسد. گر زن تندخو و اندك بین باشد، یك کلمه جواب بگوید، اگر چه از راه گله باشد، همان دم کتك سختی می زند که استخوانهایش می شکند.

القصه، «شبی همچو روز قیامت دراز»، بر آن زن بیچاره می گذرد. آن شب را

---

* در اصل، «خسرالدّنیا و الآخرة و هو خسران مبین»

+ «و انّ مکرهم لتزول منه الجبال».   ** لاما lampa

تا به صبح نخوابیده، صبح زود شوهر از خانه بیرون می رود. البتّه از زن دماغ گفتگو را ندارد، که بگوید «خرجی ندارم» یا «فلان چیزمان تمام شده است»، یا «بچه ها گرسنه و برهنه اند.» شب زن بیچاره چنان گذشت، روزش را چه عرض کنم با حالت زار، کتک خورده، گرسنه، با این بچه های{۶۳} نان شناس خداشناس، باید از خود خرج کند. اگر خود نداشته باشد قرض کند تا شوهر قهر کرده و رفته، کی بیاید می گویند زن بخت باید صبر کند. یعنی تا کی؟ مگر زن بندهٔ خدا نیست؟ آنچه خدا برای ایشان حق قرار داده، مردان پنهان می کنند و برعکس فرمودهٔ خدا عمل می نمایند. مگر نه اینکه خداوند در قرآن فرموده است «فامساك بمعروف اوتسریح باحسان»؟[۶۵] پس نگاه داشتن به خوبی یا رها کردن به نیکوئی. و خدا برای بندگانش صدمه و سختی نخواهد چنانچه می فرماید. «لاتکلف نفس الاّ وسعها».[۶۶] و مردان بیشتر از قوّهٔ زنان توقع دارند. اگر فرضاً زن از خود مالی داشته باشد، یا از میراث یا مواجب دیوانی یا کسب بازوئی، همه را می خورند و منّت هم ندارند. چنانچه روزی دیدم مردی از کسان خود را که به زنش می گفت. «زن هر چه دارد مال شوهر است» گفتم. «مگر شما دین یهود دارید؟» گفت: «خیر دین ما هم چنین است» گفتم: «اینکه شما می فرمائید، دین یهود است و آن چنان است اگر زن یهودیه شوهر کند، و دارای صد هزار تومان باشد، تمام از شوهرش می شود و آن زن غیر از مهریّه حق دیگر ندارد» اما دین اسلام چنانچه خدا در قرآن فرموده است «و للنّساء نصیب مما اکتسبن»[۶۷] و برای زنان است بهره ای از آنچه کسب کرده اند. و این{۶۴} حکم خدای رحمان دستگیری روز پیری و درماندگی زنان است. به دلیل اینکه زن تا جوان است همه کس طالب و نگهدار وی اند اما زمان درماندگی پیری هیچ کس او را داری نمی کند. اولاد و شوهر و بستگان همه دست برمی دارند. شوهر زن دیگر می برد. پسر هر چه دارد خرج خود و زنش می کند. دختر سرگرم شوهرداری و بچه گذاری می باشد. این بینوا از هیچ یك از آنها منفعت و راحتی نمی بینند. اگر مالی از خود داشته باشد، آن چند صباح پیری به او چندان بد نخواهد گذشت. امّا اگر اندوخته ای نداشته باشد، در فقر و فلاکت افتد. چنانچه گفته اند.

مبادا که در دهر دیر ایستی مصیبت بود پیری و نیستی

در واقع مرگ همچه وقتی راحت و فرح است. علی الخصوص در این زمان که زنان از ظلم و ستم شوهران زود شکسته و پیر می شوند.

امّا ظلم و ستم مردان انواع و اقسام است. گروهی هرزگی، فسق و فجور نمایند بعضی ظالم و بی پروا، که اگر زن از روی نفهمی یك حرف سمعی بزند، چنان می

زند که بمیرد. اشخاصی بهانه گیرند. هر قسم زن رفتار کند، عیب می گیرند. جمعی دیگر متکبّرانه و امیرانه حرکت نمایند. هرگز به روی زن خنده نمی کنند. بازی و ملاعبت را عیب می دانند. چون خری را خری رود برپشت.{۶۵} یا اینکه:

عزم وصالش چون کنی مشت است و مغز اندر دهن.

امّا چنان نیست. مگر نه اینکه خداوند در قرآن فرموده است: «و عاشروهن بالمعروف.»[۶۸] معاشرت کنید با زنان به خوبی. نه اینکه با کمال درشتی و سختی. خداوند تبارك و تعالی مردان و زنان را عاشق و معشوق خلق کرده، نه ظالم و مظلوم.

آنکه عالم مست گفتش آمدی کلّمینی یا حمیرا می زدی[۶۹]

در مقامی که پیغمبر خدا صلّی الله علیه و آله با زن خود این قسم رفتار و گفتار فرمایند، پس دیگران چرا چنین رفتار می کنند؟

الحمدلله سلطان عصر نیز فرمودهٔ پیغمبر را به عمل می آورند و از قدیم هم مثلی مشهور بوده که می گفتند: «النّاس علی ملوك ملوکهم.»[۷۰] چنانچه مولوی نیز گفته:

آن رسول حق قلاووز سلوك گفت النّاس علی دین الملوك[۷۱]

و این از روی قانون تمدّن و حکمت و برهان به تجربه رسیده و امری صحیح است. زیرا که پادشاه قلب* عالم و قبلهٔ بنی آدم است، مربّی دور و مرسّم هر طور. پس رعایا ناگزیر از تمکین دولت می باشند، وگرنه از هم می پاشند، قانون تمدّن گسسته و شیشه زندگی شکسته، هیچکس دارای چیزی نشود، و اقدام به امری نتواند. اجتماع بدل به تفریق و ارتفاع مبدّل به ترقیق {۶۶} گردد. پس لابد و ناچار، به حکم اضطرار، باید اعمال و افعال سلاطین را تمکین نموده، پیروی ایشان نمایند تا روز به روز ترقّی کنند و کم کم خود را به آن آستان ملك پاسبان رسانند. در این عهد کیوان مهد که از جهانبانی خدیو جهان و سکندر دوران قطعهٔ ایران رشك جنان گردیده، شهنشاه ایران پناه، عادل عاقل باذل ناصرالدین شاه قاجار خلدالله ملکه، که سرآمد سلاطین عصر است، و در میان ایشان مانند بدر از گفتار و رفتار و کردار از تمام عالم مقدم است، مرحمت و التفات می فرمایند و از هر طبقه زن می ستانند که تمام طبقات از التفات او محروم نباشند. اگرچه ذات اقدس پادشاهی بری از زن و فرزند است، به دلیل «الملك عقیم»،[۷۲+] و ما مردم، تمام کنیز و غلام پادشاهیم، قابل زناشوئی و همسری با شاه را

* در اصل: «قلت»

+ در اصل: «الملك و عقیم».

نداریم. ولی از شدّت مرحمت به ادنی رعیت چنان رفتار می فرمایند که آن بینوا در زمان قلیلی سر به اوج گردون می ساید. تمام اقوام آن زن معتبر و محترم و دارای همه چیز درعالم می شوند. بر همه کس «کالشمس* فی وسط السماء» واضح و هویدست. در مقامی که پادشاه، [که] قبله عالم است{۶۷} و ربّ النوع بنی آدم، با کنیزان خود این قسم گفتار و رفتار بفرمایند، دیگر سزاست که رعیّت با یك زن اینهمه بدرفتاری نمایند؟ پس کجا شد «الناس علی سنوك ملوکهم»** اگر پادشاه ها اینهمه زن اینهمه خوش سلوکی که می فرمایند مردم بدانند و سرمشق و دستور العمل خود قرار دهند، دیگر تمام ایران بهشت عیان و خلد جنان گردد. دیگر یك زن از دست شوی خود شکوه ندارد و به مرافعه و عرض و داد و به کتاب گفتن نپردازد و جواب *تأدیب النسوان* ننویسد و *معایب الرجال* نگوید.

منسوخ شد مروّت [و] معدوم شد وفا　　زین هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا[۷۳]

[حکایت و سرگذشت بی بی خانم]

حکایت و سرگذشت این کمینه که در آغاز کتاب وعده نموده بودم: در ایام جوانی و زمان شادکامی یکی از مهاجرهٔ قراباغی به این استرآبادی عاشق و بیقرار گردید. شعر:

اندرین دل چونکه مهر دوست جست　　زندران دل دوستی می‌دان که هست[۷۴]

لهذا این بنده نیز به مضمون «ان المحبّة للانسان مرتحل» گرفتار و بیقرار او شدم. موسی من موسی وار، تجلی طورش بردلم آتش زد و ید بیضای[۷۵] رویش بر دیده ام روشنائی افزود.[۷۶] چنان شدم که آنی بی خیال رویش دیده بر هم نزده و او نیز{۶۸} خیالی جز دیدن روی من تصور نکرده

عشق اینجا بیشتر کرد و کند　　خرقه را زنار کردست و کند[۷۷]

اما برخلاف او و من، از کسان ما راضی نبودند مگر مادر مهربان من که از شدت محبّت فرزند دلبند راضی به این امر بود. برادر مادر، که خالوی کبیر و از جمله علما و فضلای مشهور آفاق بود، به حکم شریعت غرّا و طریقت بیضاء، کل علی*

---

* در اصل «کشمس»

* در صل «کل و علی»

** در اصل «الناس و علی سلوك ملوکهم»

حسبه ممانعت می فرمود. چهار سال در طیّ این گفتگوها بودیم. اگر بخواهم شرح فراق را بگویم این جزوه گنجایش آن را ندارد.

فراق را دلی از سنگ سخت تر باید　　مرا دلی است که با وصل بر نمی آید[۷۸]

از آنجا که سرگذشت این سر پرشور زیاد است، بهتر مختصر است.

القصّه، مادر که راضی بود. به زحمت زیاد و مرارت بلاتعداد، خالو را راضی و قاضی نمودیم، به چهار صلوات نقد و چهار صد تومان نسیه به شرط «عندالقدرة و الاستطاعة»،[۷۹] عقد مواصلت بسته و نقد مفارقت گسسته، همان شب زفاف اتّفاق افتاد. چون رسم مادرم بود که دخترانش را مفت شوهر می داد، یعنی نمی فروخت چنانچه خواهر دیگرم را به همین دستور لعمل شوهر داد و چند سال کفیل خرج داماد بود. باری ما هر دو به هم پیوستیم و رشتهٔ مزاخات دیگران{۶۹} گسستیم. شعر:

سرمست در آمد ز درم دوست　　لب خنده زنان چو غنچه در پوست

چون دیدمش آن رخ نگارین　　در خود به غلط شدم که این اوست

القصّه، به جز مو و روی او در نظرم ظاهر و هویدا نبود. او نیز مانند بنده چنان گرفتار و بیقرار بود که به غیر از من کسی را نمی دید و نمی شناخت. شعر:

خرد مومین قدم وین راه تفته　　خدا می داند و آن کس که رفته

امّا در اوایل هر چند مصادمات و هر قدر ناملایمات رخ می نمود طرفین را پروا نبود، تا به حدّ خاکی بپاچ[۸۰] رسید. چراغ شوق و ذوق خاموش، بیرون آمدن عقرب و طیلا هویدا. زمان آبستنی پدید و ایام زائیدن و نالیدن رسید. مختصر از مطوّل، کمینهٔ ضعیفه شد صاحب بنات و بنین. همه روزه گرفتار ناله و حنین. آنی و زمانی فرصت به خود پیوستن نداشتم و هر روز و شب با محنت و سوز به خود می پیچیدم، از شاخ ناامیدی میوهٔ ناکامی می چیدم. گاهی در فکر دایه و خدمتکار، گاهی در خیال خرج خانه، شام و ناهار. نمی داتم چه بگویم. در حیرتم چه بنویسم که تب شد منافی غیرتم.

میان آب و آتش مانده حیران　　خیالش گشته در دیده مصوّر

ز شب یك نیمه چون فرزند عمران　　دگر نیمه ز شب چون پور آزر{۷۰}[۸۱]

القصّه؛ مدت نه سال گرفتار این صدمات بودم و شش کودك، که چهار پسر و دو دختر، آوردم. چون خود شیر نداشتم، لابد به دایه می دادم. اما قوه و استطاعت نداشتم، به سختی و صدمه می گذراندم. خدمه ای که بماند و خدمت کند می خواستم. آخر از روی دردمندی در فکر دختر بکری فتادم که درعوض خود به چنگ شوی افکنم. ولی این خیال را محال می پنداشتم و موهومات می انگاشتم. امّا به هیچ وجه

خیال ز مجال گریز و واهمه را آمال پرهیز نبود. تا این خیال رخ نمود که اگر فرضاً زنی هم برای شویم بجوییم چه شود؟ خانه و خانمی همه از من؛ از جیره خوار و خدمه است. خودم از همه جهت آسوده شوم و دل شوی را هم به دست آورم و از خود راضی گردانم. اما منصب شوی از سلطانی به سرهنگی رسید؛ [۸۲] مرسم دلتنگی رسید. لمؤلفها:

دسته گلز ز محبت همه پرخار شد این تن بیچارهٔ من بین که گرفتار شد

تا زمانی که کارد به استخوان رسید. به درگاه خدا نالیدم که ناگاه درب خانه باز شد. پیرزنی دراز فراز آمد. سلامی کرد و جوابی شنید. گفت: «چندی قبل سفارش خدمتکار فرموده بودید. یک بیوهٔ بی طفل که بهتر از میوه بی ثقل است آورده ام.» گفتم: (۷۱) «آفرین و احسن بر تو باد؛ ممنون توام.» و انعامی به قدر مقدور به او دادم، از حالات خدمه سؤال کردم. گفت: «اصلاً رشتی می باشد و نطقاً دهاتی و دشتی. چهار ماه است خانمی او را از رشت آورده، و حال با خانمش ساخته، بیرون آمده.» دلیل پرسیدم. گفت: «ندار و فقیرند؛ روز و شب گرسنه و برهنه، در صدمه و آزار بود. در این سختی زمستان، بی بالاپوش بود.» گفتم: «پس این چند ماه بی بالاپوش چه می کرد؟» گفت: «پهلوی پسر خانمش می خوابید.» پرسیدم: «مگر صیغهٔ پسر خانمت بودی؟» گفت: «خیر، می خواست صیغه کند. من راضی نشدم.» گفتم: «پسر خانمت چند ساله است؟» گفت: «بیست ساله». گفتم: «چند شوهر کرده ای؟» گفت: «دو شوهر و دو بچه آورده ام.»

القصّه: رشتیّه ماند، مشغول خدمت شد و از هیچ مردی از آشنا و غریب پرده نمی کرد. از اسمش پرسیدم. گفت: «حاجیه نساء.» اما شب و روز متفکر و حیران بود؛ مثل شخصی که خائن باشد خائف بود. از او پرسیدم: «چرا چنینی؟» گفت: «از خانمی که مرا از رشت آورده می ترسم که بداند من در اینجایم. آن وقت کسی چاره او را نمی تواند بکند؛ مرا خواهد برد چرا که خیلی زن بیحیا و دهن دریده است.» گفتم: «من اسم تو را عوض می کنم که بشنود و نفهمد.» راضی شده، (۷۲) اسمش را «بانو» گذاشتم. بعد از مدتی خانم قدیم خانهٔ جدید را پیدا کرد، مانند بلای ناگهان از در درآمد، به آن رشتیّه درآویخت. من و شوی آنها را جدا کرده، مصلح الطرفین شدیم. گفتم: «جنگ و نزاع چرا؟ گفتگو کنید تا ما بدانیم.» خانمش گفت: «این صیغهٔ پسر من است. چهار تومان کرایه اش را داده ام، تا از رشت آوردم.» ضعیفه منکر شد و روی ترش نموده، با قبیح تر وجهی جواب داد که «نه من تو را می شناسم و نه با تو حسابی دارم؛ تا کتک نخورده ای برو.» و آنچه از خاک و آب به عمل می

آید به خانم قدیم حواله و نواله کرد. من پیش خود گفتم: «قسمت خانم تازه باقی است؛ تا کی به قسمت خود برسم.» خانم قدیم متحیر ماند و گفت: «این زنِ پسر من است.» گفتم: «ثابت کن و راضی اش نما، آن وقت ببر. چون غریب است و به من پناه آورده، انصاف نیست که من او را به زور از خانه بیرونش [کنم].» آن وقت خانم قدیمش گفت: «باشد تا این بیحیا به تو بدتر از من رفتار کند و تلافی خوبیهای شما را نماید.» این بگفت و از خانه بیرون رفت. بانو خاطر جمع به خدمت کردن مشغول شد. خوش خدمت و زرنگ، باربردار و بدکردار بود. اما من کمال محبّت و مهربانی را در حق او می نمودم و هیچ چیز از او مضایقه نمی کردم، از قبیل لباس و چادر و زرینه و پول. این سه ماهه بیش از آنچه(۷۳) قرار گذاشته بودم دادم. گاه گاهی صیغهٔ آقا شدن را به طور گوشه و کنایه می گفتم. تا روزی به حرمخانهٔ اقدس شهریاری می رفتم، چون نسبتی با مخدرات حرم جلالت داشتم و همیشه شرفیاب حضورشان می شدم. آن روز نیز به طریق معمول شوی را با خدمه در خانه گذاشته، رفتم. چون زمان عید نوروز و سیزدهم ماه مبارک رمضان بود، [۸۳] چهار پنج شب ماندم. چون به خانه آمدم بنای روضه خوانی که همه ساله داشتم گذاشتم، پول دادم به نوکر به جهت خریدن اسباب و ملزومات؛ تدارک دیده شود تا آبرویم ریخته نشود. دیگر از بطن امر خبر نداشتم که یارم مار شده و روزم بدتر از شب تار. شوی عزیزم گرفتار آن خیرهٔ بی تمیز، و بدو دل باخته و اسبابی ساخته. من هم از هیچ چیز و هیچ جا خبری ندارم تا در سر یک چیز جزئی بهانه جویی نموده، چون طرفین هم روزه بودیم جنگ سختی اتفاق افتاد. در میان جنگ و نزاع مرا جواب فرمود که «هر چه داری بردار و برو، وگرنه شکمت را پاره می کنم.» چون چنین دیده و شنیدم از ترس جان برخاستم، مشغول به جمع کردن اسباب شدم. در حین جمع کردن اسباب بانو برایم صحبت کرد. گفت: «شما که اندرون بودید، آدم از رشت آمده بود. می خواستم همراه او بروم(۷۴) به رشت. آقا چادرم را گرفته، پنهان کرد، نگذاشت بروم.» بنده باز ملتفت نشدم که مقصود چه بوده و پیش خود خیال نمی کنم اگر آقا خیالی نداشت مرا هم نمی گذاشت بروم. باری؛ چون از آقای خودم کمال رضامندی را و نهایت خاطر جمعی داشتم و از خود هم مغرور و به مخیّلهٔ خود خیال نمی کردم که برای یک کلفت کچل متعفن با من این قسم رفتار کند. دیگر ندانستم؛ شعر:

کیمیاگر ز غصّه مرده و رنج ابله اندر خرابه یافته گنج[۸۴]

القصه؛ با چشم گریان و دل بریان اسبابها را جمع نموده و می گفتم که بلا بر این اسبابها بخورد و این شعر را می خواندم:

نه صد گوسفندم که سیصد هزار نیرزد به نادیدن روی بار[۸۵]

بعد از جمع نمودن اسباب دیدم یك دست از لباسم نیست. گفتم: «باتو! لباس چه شده؟ در این چند روزه به جز تو کسی دیگر در خانه نبوده. دایه که به خانه خود رفته، تو تنها بودی. بگو بدانم لباس مرا چه کرده ای؟» بنا کرد به قسم خوردن. شوی نیز گفت: «او دزد نیست.» من دیگر نتوانستم حرفی بزنم چرا که فایده نداشت. باری: بار بسته، آن روز را تا فردا در آن خانه ماندم، متحیّر و سرگردان. هر کس از خویشان آمد و نصیحت کرد مفید نیفتاد. گفت: «البتّه برود.» بنده لابد اسبابها را به دوش حمّالان گذاشته، به خانه خالو رفته و نشستم. بعد از چهار روز شوی به دیدن بنده آمد. امپراطورمنش[۷۵] نشسته، احوال ناپرسیده، برفت. حیرت برحیرتم افزود، زیرا که در این چند سال میانه من و او جنگ و نزاع نشده بود. اگر هم گفتگویی روی می داد، یك ساعت بیش نبود و همیشه بر همگنان فخریه و مباهات می نمودم، و بر همه واضح و هویدا بود، که شوی من سرآمد مردهاست، به جهت اینکه هرگز پیرامون هیچ معصیت و کارهای ناشایسته و بیقاعده نگشته.

الحاصل: بعد از پنج روز دیگر باز تشریف فرما شدند. بعد از تأمل* و تفکر بسیار فرمودند: «تکلیف ما چیست؟» گفتم: «بنده زن شمایم و بدون اجازه نیامده ام. هر چه بفرمائید چنان می کنم.» باز برخاسته، برفت. دل در برم طپیدن گرفت که چرا چنین کرد. باز خیال کردم که انسان همیشه به یك حال نیست. بعد از چند روز دیگر آمد، سلام کرد و نشست. بنده پیش خود خیال کردم که البته این دفعه سر صلح دارد. دیدم در حین صحبت برآشفت. ای خوشا آشفتن او! باز فرمود: «تکلیف چیست؟» گفتم: «صلاح ما همه آن است کان تو راست صلاح.» گفت: «طلاق می خواهی؟» گفتم: «خیر.» گفت: «من زن هفتاد ساله که جای مادر [م] باشد نمی خواهم.» اما تاریخ سال کمینه در نزد خودشان بود که سی و شش سال از عمر تحسم گذشته[۸۶] و چهار سال از ایشان بزرگ تر بودم. آنچه او به درشتی سخن می گفت[۷۶] بنده به نرمی جواب می دادم. زیرا که خانهٔ خودم نبود و از این گفتگوهای او نیز مأیوس شده بودم. می ترسیدم که مبادا طلاقم دهد. با فراق او و بچه ها نمی توانستم زندگی نمایم و مهریّه را قبل از اینها بخشیده و مصالحه نموده بودم. به این سبب طلاق دادن آسان بود و این مطلب را نیز دانسته که تا جان در بدن دارم انشاءالله

---

* در اصل: «تحمل».

دست از او نخواهم برداشت. دوباره آغاز سخن نمود با زبانی چون سوهان و رویی چون سوهان و رویی چون بیران. گفت: «من زنی می خواهم که یك پیراهن نداشته باشد و بگوید تا من پیراهن می خواهم.» چون هرگز از او خواهشی بیقاعده ننموده بودم؛ حتّی یك دینار پول یا یك پیراهن. حیرتم زیاد شد و گفتم: «حق با شماست. اگر من زنی بودم که از شما خواهش بیجا می کردم و تو را مقروض می نمودم حال چنین نمی فرمودید. می دانم این گفتگوها برای چیست. باتو را خواسته ای و از من سیر گشته ای.» گفت: «بلی چنین است.» این بگفت و با تغیّر زیاد برخاست و برفت. بعد از رفتن او به کسان خود گفتم:

«بخورم بر آن حال معلوم شد چو دارد کآهن بر او موم شد[۸۷]

البته بدون شك و شبهه باتو را صیغه کرده و حال نمی داند که چه کند. لاجرم این ایرادها را می گیرد.»

اما شوی بعد از رفتن پشیمان شد. چون می دانست «که شُنعت بود بخیه بر روی کار».[۸۸] بعد از دو روز دیگر آمدند و طرز گفتار[۷۷] و رفتار را تغییر داده و زبان چرب و نرم پیش آورده، من نیز موافقت و مرافقت نموده، صلح اتفاق افتاد. به سر خانه و زندگی خود رفتم. دیدم ضعیفهٔ رشتیّه صاحبِ خانه و شوهر گشته، اطفال کوچك من به زیر دستش مانند جوجه های پر و بال ریخته، پر می زدند. از آنجا که از شوی خاطرجمع نبودم، حرف نزدم و در کمال ملایمت و نرمی رفتار می کردم. اما رشتیّه از خدمت خانه به تنگ آمده، خواهش نمود که «صیغهٔ مرا پس بخوابید.» آقا هم مدتش را بخشید. چند روزی ماند تا فرصتی نموده، قدری اسباب برداشته، به در رفت. بعد از تفحّص و تجسّس زیاد معلوم شد که در خانهٔ خانم قدیمش رفته و آنچه برده در این مدت خرج نموده. آقا خواست به ادارهٔ نظمیّه بفرستند، تا آنچه برده است بگیرند و تنبیهش نمایند، که اسباب عبرت جمیع خدمه باشد. بنده راضی نشدم و از تقصیرش گذشتم، و آنچه برده بود به خودش بخشیدم چرا که ظاهراً چیزی نداشت. باری من و شوی مهربانی را از سر گرفتیم، چنانچه گفته اند:

دو دوست قدر شناسند حق صحبت را که مدتی ببریدند و باز پیوستند[۸۹]

روزی از سر شوخی و خوش صحبتی گله می کردم که «ای یار جفاکار! در عمل صیغه نمودن[۷۸] باتو از من چه تقصیر و اِبا و امتناعی دیده بودید که مرا باید بیرون کنی و او را صیغه نمایی؟ من که صرارم بیشتر از خود شما بود در صیغه نمودن او.» گفت: «آخر پدرسوخته راضی نمی شد در بودن شما.» قاه قاه خندیده و گفتم: «شنیده بودم عذر* بدتر از گناه را، لیکن ندیده بودم. حال دیدم و چه قدر

شبیه[+] ست این حکایت به حکایت آن آقا و غلامش.»[۹۰]

حکایت [غلام و آقا]

شخصی غلامی د شت. روزی آقا ار جلو و غلام ز عقب به پشت بام می رفتند در حین رفتن غلام انگشتی به آقا رساند. آقا متغیر گشته، گفت: «ای غلام پدرسوخته! چرا چنین کردی؟» غلام ار ترس و واهمه، خواست عذری بیاورد. عرض کرد: «ببخشید، نفهمیدم و اشتباه کردم. به خیالم رسید که بی بی است.»

و این عذر در اینجا خیلی مناسبت داشت، چون اسم کمینه نیز بی بی است

ندکی با تو بگفتم غم دل ترسیدم   که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است.

قد تم الکتاب بعون الملك الوهاب والسلام[۹۱]

• دراصل. «که عذر».

+ دراصل: «تشبیه»

پیوست

این قصیده در نسخهٔ بی بی خانم استرآبادی نیست. در اینجا متن نسخهٔ تفرشی، صص ۹۱۲، را آورده ام، بنا به این ملاحظه که شاید یك برگ از نسخهٔ بی بی خانم استرآبادی مفقود شده باشد.

قصیده در مدح حضرت مستطاب اجلّ اکرم افخم صدر عظم[۱]

شد وقت آن کاندر زبان   طبعم روان سازد بیان
چون بلبلان کز گل فغان   فصل بهاران در جهان
که در نهان گه در عیان(۹)

آمد بهار و رفت دی   این عشرت جمشید کی
ساقی بیار آن جام می   مطرب بزن بر چنگ و نی
تا شاد گردم زین غمان

دی دلبرم آمد ز در   با روی خوبی چون قمر
گفتم بفرما تاج سر   بنشین برم بگشا کمر
کز وصل تو گردم جوان

گفتا جوابم زین سپس   عیشی نبیند هیچکس
در تار مانده چون مگس   یا مرغکی اندر قفس
از جورهای این زمان

در مردمان گم شد کرم   نه جود ماند و نه درم
دلها ز غم گشته دژم   بر خلق می بینم ستم
هم از کهان هم از مهان

گفتم مخور غم بش از این   از جور و جبر آن و این(۱۰)
کالحمد هست اندر زمین   صدر جهاندار مهین
راحت رساند بر کسان

او هست امین سلطنت   از او قوام مملکت
ایران ز نظمش امنیت   گویند خلقش تهنیت
هم پیر و هم خُرد و کلان

علمش بسی افزون بود   طبعش بسی موزون بود
حزمش درو مکنون بود   عزمش همی میمون بود

بر هرچه هست حکمش روان
بحر سخا شد دست او — ابر کرم شد شست او
سیم و زر آمد پست او — حمله فقیران مست او
دُرّ و گهر بخشد چو کان*
صدر جهان داراست او — بدر جهان آراست و
در عقل بی همتاست او — در هر فنی داناست او[۱۱]
گویند مدحش بخردان
گر من مدیحه ارمت — ور من بدیهه گویمت
گر عقل اکمل دانمت — ور جاه آصف خوانمت
برتر ازینیّ و از آن
در خور تو را باشد دعا — بهتر هم از مدح و ثنا
تا دایمت باشد بقا — نامت همی ماند به جا
نام نکو بهتر همان
آن به عجیبه سال و ماه — آرد به درگاهت پناه
تا حاجتش سازی روا — زیرا که هستی دادخواه
گویم دعایت را به جان[۱۲]

* در اصل چکان

پی نوشتها

دیباچه

۱ـ «که از اضلاع سمت چپ پدید آورد نسوان را» ـ اشاره به روایت آفرینش حوا از پهلوی چپ آدم بنا به تفاسیر اسلامی است. آفرینش انسان، قریب به سی مورد مختلف در قرآن روایت شده، ولی در هیچ یک داستان آفرینش حوا از پهلوی چپ آدم موجود نیست. بنا به پژوهشهای رفعت حسن، زن فقیه پاکستانی، روایت خلقت که در بسیاری از تفاسیر و احادیث می یابیم، از اسطوره های دین یهود و مسیحیت در اثر تبادلات بین مسلمانان و پیروان این ادیان اخذ شده است. به مثال، روایت آفرینش در *تفسیر طبری* چنین است:

«پس چون آدم را بیافرید و او را ببهشت فرستاد و گفت این بهشت ترا دادم، و او را ببهشت اندر بداشت. پس خدای تعالی خواست که ز آدم نیز خلقی بیافریند همچون آدم. پس چون آدم بخفت و خواب بر وی غلبه کرد – و اندر بهشت خواب نباشد و لکن چنان بود آدم چون میان خفته و بیدار– خدای عزّ و جلّ مر حوّا را از پهلو چپ آدم بیافرید.» (محمد بن جریر طبری، [ترجمهٔ] *تفسیر طبری*، به تصحیح و اهتمام حبیب یغمائی [تهران: انتشارات توس، ۱۳۵۶]، ج۱، ص ۵۰).

جهت بحث رفعت حسن بنگرید به:

Riffat Hassan, "The Issue of Woman-Man Equality in the Islamic Tradition," in *Women's and Men's Liberation: Testimonies of Spirit* edited by Leonard Grob, Riffat Hassan, and Haim Gordon (New York: Greenwood Press, 1991).

بازپرداختهٔ زن ستیزانهٔ تفاسیر و احادیثی از این دست، از خامهٔ ادیبان فارسی زبان، بخشی از فرهنگ ایرانی شده است. به مثل:

«زن از پهلوی چپ گویند برخاست — مجوی از جانب چپ جانب راست»

(جمال الدین ابو محمد نظامی گنجوی، *خمسه* [تهران، چاپخانه محمود فردین، ۱۳۲۶]، «خسرو و شیرین»، ص ۱۳۰). و یا

«زن از پهلوی چپ شد آفریده — کس از چپ راستی هرگز ندیده»

(نورالدین عبدالرحمن جامی، مثنوی هفت اورنگ، به تصحیح و مقدمهٔ آقا مرتضی مدرّس گیلانی [تهران: سعدی، ۱۳۳۷]، ص۶۸۶).

۲. «آغاز سال یکهزار و سیصد و دوازده هجری قمری»: برابر با ژوئیه ۱۸۹۴ میلادی است.

۳. «ظلّ الله»: ظلّ الله فی الارض - سایهٔ خدا بر زمین، ز القاب خلفای اسلامی (از عبّاسیان به بعد)، سلاطین و پادشاهان ست، که بر حدیث نبوی استوار دانسته اند. «و قال لنبی صلی الله علیه و آله و سلّم: السلطان العادل ظل الله یأوی الیه کل مظلوم یعنی پادشاه عادل سایهٔ لطف حق است در زمین که پناه می گیرد به وی هر ستم رسیده ای.» (کمال لدین حسین کاشفی بیهقی سبزواری، *الرساله العلیّة فی الاحادیث النبویّة*، به تصحیح و تعلیق سید جلال الدین محدّث [تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴ش]، ص۲۳۵. در پانوشت همین صفحه روایت دیگری از این حدیث به نقل از *جامع صغیر* سیوطی چنین آمده است: «السلطان ظل الله فی الارض یأوی الیه کل مظلوم»). مفهوم «ظلّ الله» با مفهوم «فرّ ایزدی»، که شالودهٔ نگرهٔ سیاسی حکومت در زمان ساسانیان بود، شاید مربوط باشد. این باربرداری مفهوم در آثار ابن مقفع (سال قتل ۱۳۹هـ ق/۷۵۷م)، که بسیاری از نوشته های پهلوی را به عربی ترجمه کرد، به ویژه *الادب الصغیر و الادب الکبیر*، دیده می شود. جهت بحث مفصل آن بنگرید به:

Lambton, A.K.S., *Theory and Practice in Medieval Persian Government* (London: Variorum Reprints, 1980).

فرهنگ *آنندراج* در بارهٔ «ظل الله» می نویسد:

«به اصطلاح پادشاه را گویند، چه سایهٔ هر شیئ صاحب اوست و حکایت می کند از ذات آن شخص. پادشاه نیز همین حال را دارد به ذات الهی که انتظام مملکت به ذات اوست، چنانکه انتظام وجود ممکنات به وجود باری تعالی ست.» (محمد پادشاه، *فرهنگ آنندراج* [لکهنو: مطبع منشی نولکشور، ۱۸۹۳م]، ج۲، ص۷۰۴).

همچنین بنگرید به: حسن الباشا، *الالقاب الاسلامیه فی التاریخ و الوثائق و الآثار* (قاهره: مکتبة النهضة المصریة، ۱۹۵۷م)، صص۳۸۴،۳۸۵.

۴. «دارالخلافه طهران»: دار الخلافه - مکان خلافت، مقرّ حکومت، پایتخت. تهران را آقا محمد قاجار به پایتختی برگزید:

«روز یکشنبه یازدهم شهر جمادی الاولی هزار و دویست هجری که روز نوروز بود حضرت آقا محمد شاه قاجار در تهران جلوس نموده، سکه زدند و خطبه خواندند. قاسم خان دولو با صد نفر تفنگچی به کوتوالی قلعهٔ تهران مأمور شد و از آن وقت این شهر را دار الخلافه خوانند و پایتخت سلسلهٔ ابد پیوند قاجار گردید.» (محمد حسن خان اعتماد السلطنه، *مرآة البلدان*، با تصحیحات و حواشی و فهارس به کوشش دکتر عبد الحسین نوائی و میرهاشم محدث [تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۷]، ج۱، ص ۸۴۸.)

از سال ۱۲۸۴ق (۱۸۶۷م) تهران را «دار الخلافه ناصری» نیز می خواندند. بنگرید به: اعتماد السلطنه، *مرآة البلدان*، ج۲-۳، ص۱۵۶۶.

۵. «ناصرالدین شاه قاجار»: چهارمین شاه قاجار، در سال ۱۲۶۴ق (۱۸۴۸م) به سلطنت رسید و در سال ۱۳۱۳ ق (۱۸۹۶م) کشته شد.

۶. «خلدالله ملکه»: خداوند پادشاهی او را جاوید دارد.

۷. «اباً عن جدّ»: پدر بر پدر، پشت بر پشت. مجازاً به معنای موروثی نیز هست.

۸. «المأمور معذور»: بر آنکه بر او امر شده است عذر و حرجی نیست. گناه از مأمور نیست.

۹. «تاریخ دولت علیّه قاجاریّه»: در سالهای پیش از نگارش *معایب الرجال* برخی از کتابهای تاریخ قاجاریه به چاپ رسیده بود که ممکن است مرجع بی بی خانم بوده باشد. از جمله: *مرآة البلدان*، *تاریخ روضة الصفای ناصری*، *تاریخ منتظم ناصری*، *ناسخ التواریخ سلاطین قاجاریه*، *المآثر والآثار*، *تاریخ نو*، *مآثر سلطانیه*، *تاریخ قاجار*. مشخصات کامل این کتابها را در «کتابنامه» می یابید. مشخصات خویشاوندان بی بی خانم استرآبادی را از همین منابع استخراج کرده ام.

۱۰. «ابّدالله دولتهم»: خداوند دولت آنها را همیشگی دارد.

۱۱. «محمد باقرخان سر کردهٔ سواره استرابادی»: شاید همان محمد باقر خانی باشد که در *مرآة البلدان* از او در فصل «وقایع سال بیست و دویم ... مطابق سنهٔ هزار و دویست وهشتاد و پنج هجری لوی ئیل ترکی» نام برده شده است: «اردوی گرگان: به سرداری اعتضاد الدوله افواج ابواب جمعی حبیب الله خان با افواج ابواب جمعی عباسقلی خان و افواج ابواب جمعی محمد علی خان بیگلربیگلی و فوج ابواب جمعی میرزا کریم خان و فوج ابواب جمعی محمد باقر خان.» (اعتماد السلطنه، *مرآة البلدان*، ج۲-۳، ص۱۵۹۰).

۱۲. «جنگهای ترکمانیه»: قاجاریه خود از ترکمانان بودند و در قوام دولت خویش به قید اطاعت در آوردن دیگر ترکمانان را توجهی دایم داشتند. در دوران طولانی سلطنت ناصرالدین شاه لشکر کشی به خراسان، استرآباد و گرگان و درگیری با ترکمانان مشغله ای سالیانه و گاه چند بار در سال بود. اعتماد السلطنه از شصت و سه لشکر کشی، بین سالهای ۱۲۶۷ تا ۱۳۰۵ هجری قمری، به نام درگیری با ترکمان یاد می کند (*المآثر والآثار*، صص۸۱-۶۴). همچنین بنگرید به: امین الله گلی، *سیری در تاریخ سیاسی ـ اجتماعی ترکمنها* (تهران: نشر علم، ۱۳۶۶)، صص۱۵۵-۱۴۹. در این میان، از همه مشهورتر شاید لشکر کشی ۱۲۷۷ باشد که به شکست سخت نیروهای دولتی در مرو و سرخس انجامید. از این لشکر کشی شرحی به قلم یکی از همراهان لشکر به نام محمد علی الحسینی به جا مانده است که تحت عنوان «سفر نامهٔ مرو ... نوشتهٔ سید محمد لشکر نویس» در *سه سفر نامه*، به اهتمام قدرت الله روشنی (تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۷)، صص۷۳ الی ۱۴۴، به چاپ رسیده است. محمد علی جمالزاده این جنگ را ملهم کتاب گوبینو، *جنگ ترکمن*، می داند. بنگرید به: محمد علی جمالزاده، *جنگ ترکمن* (تهران: انتشارات جاویدان، ۱۳۵۷).

۱۳. «کربلائی باقرخان»: شاید کربلائی باقر انزانی استرآبادی باشد که در لشکر کشی شجاع السلطنه علیه بنیادخان در هزاره به سال ۱۲۳۲ ق. به قتل رسید: «چون کار جنگ رواج یافت مطلب خان دامغانی برادر اسمعیل خان سردار با سربازان خود یورش برده، سنگر ایشان را بگرفت و عباسقلی خان را با مردم او عرضه تیغ ساخت. لشکریان بدین وقت به اخذ غنیمت پرداختند. ناگاه از طرفی بنیادخان با سواران خود

در رسید و در حملهٔ اول کربلائی باقر انزانی سرکرده پیادگان ایرانی استرآبادی کشته شد.» محمد تقی لسان الملک سپهر، *ناسخ التواریخ سلاطین قاجاریه*، به تصحیح و حواشی آقای محمد باقر بهبودی (تهران: کتابفروشی اسلامیه، ۱۳۴۴)، ج۱، ص۲۸۷. همچنین بنگرید به: رضا قلیخان هدایت، *تاریخ روضة الصفای ناصری* (قم: حکمت، ۱۳۳۹)، ج۹، ص۵۴۲.

۱۴. «قوللر آقاسی». قوللر: لغت ترکی به معنای غلام و قوللراقاسی رئیس غلامان سلطنتی را می خواندند. این منصب به دوران شاه عباس صفوی بر می گردد. «مشار الیه [قوللر آقاسی] بعد از عالیجاه قورچی باشی عمده ترین امراء و ارکان دولت باهره و ریش سفید قاطبهٔ غلامان سرکار خاصه، و تیول و مواجب همه ساله و براتی و انعام قاطبهٔ غلامان بعد از تجویز عالیجاه مشارالیه به رقم عالیجاه وزیر دیوان رسیده، تنخواه بازیافت، و خدمت ایالت و حکومت و یوزباشی گری و مین باشی گری و تیول و مواجب و انعام قاطبهٔ غلامان بر طبق عرض قوللر اقاسی و تعلیقهٔ وزراء اعظم شفقت می شده و امور متعلق به غلامان را ریش سفید سرکار مزبور که عالیجاه قوللر آقاسی است به حقیقت رسیده قطع و فصل می داده و ارقام و احکام ملازمت و مواجب و تیول همه ساله و انعام جماعت مذکوره به طغرا و مهر عالیجاه مشار الیه به رقم عالیجاه مشار الیه می رسد و نسخهٔ سان غلامان را وزیر و مستوفی سرکار مزبور در خدمت اشرف در حضور عالیجاه معظم الیه به معرض عرض می رسانیدند.» محمد دبیر سیاقی (به کوشش)، *تذکرة الملوک*، همراه با *سازمان اداری حکومت صفوی یا تعلیقات مینورسکی بر تذکرة الملوک*، ترجمهٔ مسعود رجب نیا (تهران: امیر کبیر، ۱۳۶۸)، صص ۸-۷. «در بین شغل رکن الدولة العلیة العالیة عالیجاه قوللر آقاسی». همچنین بنگرید به. رهر برن، *نظام ایالات در دورهٔ صفوی*، ترجمهٔ کیکاووس جهانداری (تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۷).

۱۵. «خاقان خلد آشیان»: «خاقان، پادشاه بزرگ. از لغات ترکی است. در قدیم لقب پادشاهان چین و ترکستان بود و حالا بر هر پادشاه اطلاق کنند.» (*فرهنگ آنندراج*، ج۱، ص۹۷۰). همچنین بنگرید به: الباشا، *الالقاب الاسلامیه فی التاریخ و الوثائق والآثار*، صص۲۷۳-۲۷۱). سلاطین قاجاریه به این لقب خوانده می شدند؛ آقا محمد شاه، پس از مرگ، خاقان شهید و فتحعلی شاه خاقان مغفور خوانده شدند و لقب هر شاه با عبارتی چون «الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان» تا به مؤسس سلسلهٔ

قاجار بازگردانده می شد. «خلد آشیان»: «بهشت مکان او باشد.» از متن روشن نیست «خاقان خلد آشیان» اشاره به کدام شاه قاجار است.

۱۶. «آفرین از شیر عرین فلك شنیده». «شیر عرین فلك» اشاره است به «برج اسد» که برج پنجم از بروج فلك باشد و خانهٔ آفتاب. «نام صورت پنجم از صور بروج فلکیه ست میان سرطان و سنبله و آن را بر مثال شیری توهم کرده اند.» (دهخدا، *لغتنامه*، حرف لف، ص ۲۲۶۰. همچنین بنگرید به تصویر برج اسد و علامت نجومی آن، همانجا). قزوینی در *عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات* «کوکبة الاسد» را، همراه با تصویری از شیر فلك، چنین وصف کرده ست: «کواکب و بیست و هفت است از صورت و هشت خارج از صورت و آن کوکب نیّر که بر روی شیر است آن ر طرفه خوانند و آن مشترك است میان اسد و سرطان و آن چهار کوکب که بر رقبه است جبهه گویند و آن را که بر سینه است قلب خوانند و آن را که بر کتف است به آنکه بر تکیه گاه است ان را زبره خوانند و ان را که اخر دنبال است صرفه خوانند به معنی انکه سرما منصرف شود چون او طلوع کند در تحت الشعاع باشد.» [زکریا بن محمد قزوینی، *عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات*، به تصحیح و مقابلهٔ نصرالله سبّوحی (تهران. کتابخانه و چاپخانهٔ مرکزی ناصر خسرو، بی تاریخ)].

۱۷. «جنگ فتی خان»: شاید منظورجنگ علیه فتیح خان افغان، به سالهای ۱۲۳۳ـ۱۲۳۲ق، باشد. از او به نام فتح خان نیز یاد شده است. در سال ۱۲۳۲ فتیح خان از جانب شاهزاده محمود افغان هرات را تسخیر کرد، و سپس عزم خراسان داشت: «هم در این سال [۱۲۳۳] فتیح خان افغان با لشکر فراوان عزیمت ارض قدس نمود. . . . نواب حسنعلی میرزای شجاع السلطنه [پسر فتحعلی شاه] با لشکر جرار از ارض قدس برای دفع فتیح خان حرکت کرد . . . . فتیح خان افغان با سی هزار نفر سوار افغان و هزاره در کوسویّه مستعد جنگ شد. . . . پس از جنگی سخت لشکر افغان منهزم شد و گلوله بر دهان فتیح خان آمده، راه فرار پیش گرفت.» (اعتماد السلطنه، *منتظم ناصری*، ج۳، ص۱۵۳۹ و صفحات بعدی تا ص۱۵۴۲)، همچنین بنگرید به: هدایت، *روضة الصفا*، ج۹، صص۵۶۴ـ۵۵۸؛ سپهر، *ناسخ التواریخ*، ج۱، صص۳۰۹ـ۲۹۴؛ مفتون دنبلی، *مآثر سلطانیه*، صص۳۳۱ـ۳۲۷.

۱۸. «حمزه خان»: شاید منظور حمزه خان انزانی باشد: «محمد ولی خان بیگلربیگی استراباد قلعه خواجه نفس را تمام و حمزه خان انزانی را به مستحفظی انجا گذاشت» (اعتماد السلطنه، *مرآة البلدان*، ج۲، ص۱۰۶۲) و «چون مجدداً محمد ولی خان بیگلربیگی و حکمران استراباد و حمزه خان انزانی در تدمیر تراکمهٔ طاغیه شهامت و جلادتی نموده بودند، بیگلر بیگی به یك ثوب جبهٔ ترمه مخدع و حمزه خان به اعطای یك قبضه شمشیر یراق طلا سرافراز شده» (همانجا، ص۱۱۳۷). همچنین بنگرید به: همو، *منتظم ناصری*، ج۳، ص۱۷۱۷، و ص۱۷۳۸؛ هدایت، *روضة الصفا*، ج۹، ص۶۷۳، ج۱۰، ص۴۷۳؛ مهدی بامداد، *شرح حال رجال ایران در قرن ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ هجری*، شش جلد (تهران: زوار، ۱۳۴۷ الی ۱۳۵۱)، ج۱، ص۴۶۱؛ ج۴، ص۵۰؛ ج۵، ص۲۷۹.

۱۹. «تُرشیز و گُکلان»: تُرشیز «شهری است در مملکت خراسان . . . در شمال طبس . . . و در صد و بیست هزار درعی سمت جنوب غربی شهر مشهد مقدس می باشد.» (اعتماد السلطنه، *مرآة البلدان*، ج۱، ص۶۷۲. جهت شرح بیشتر بنگرید به صص۶۷۵ـ۶۷۲). گُکلان یا گوکلان ناحیه ای ترکمان نشین در استرآباد «از طرف مشرق محدود است به دهنه و دامنهٔ کوههای بجنورد و از طرف مغرب به گنبد قابوس و صحرای نموت، از شمال به اترك و کویر صحرای روس و در طرف جنوب به نردین و کوهسار و حاجیلر.» [مسیح ذبیحی (به کوشش)، *استراباد نامه*، با همکاری ایرج افشار و محمدتقی دانش پژوه (تهران: انتشارات فرهنگ ایران زمین، ۱۳۴۸)، ص۶۵] و همچنین نام یکی از دو گروه اصلی ترکمانان استرآباد است. (همانجا، صص۳۵، ۵۵، ۶۹، ۶۹ـ۶۵، و امین الله گلی، *سیری در تاریخ سیاسی ـ اجتماعی ترکمنها*، صص۲۰۹ـ۲۰۷ و ص۲۳۹).

۲۰. «اخوند ملاکاظم مجتهد مازندرانی». «از مشاهیر متوفیات این سال [۱۲۷۲ق] . . . ملا کاظم مازندرانی که جامع کمالات ظاهری و معنوی بود ازین سرای فانی به گلزار الجهانی خرامید.» (خورموجی، *حقایق الاخبار*، ص۱۸۶)، همچنین بنگرید به: *منتظم ناصری*، ج۳، ص۱۷۸۶؛ *روضة الصفا*، ج۱۰، ص۶۲۹؛ *المآثر والآثار*، ص۲۴۰.

۲۱. «بارفروش»: «این شهر در بیست و یك فرسخی طهران در نقطهٔ شمال شرقی واقع شده است. . . . شهر بارفروش شهر عظیمی است پر جمعیت و تجارتگاه، بخصوص

در فصل زمستان که جمعیت آن زیاد می شود. تقریباً شهر و دهات اطراف شصت هزار جمعیت دارد. مدارس متعدده در بارفروش است بخصوص مسجد و مدرسهٔ میرزا شفیع صدراعظم مرحوم که معروف است.» (*مرآة البلدان*، ج۱، ص۲۵۷ و صفحات بعد تا ۲۶۴). نام «بارفروش» در سال ۱۳۱۰ش به بابل، که نام رودخانه ای است که از دوکیلومتری آن می گذرد، تغییر یافت. [اسمعیل مهجوری، *تاریخ مازندران* ، ج۲ (ساری: ثر، ۱۳۴۵)، ص۱۹۸].

۲۲. «واعلی الله مقامه»: خدا مقام او را بالا برد. «دعایی است که برای علمای بزرگ متوفی کنند » (فرهنگ معین، ج۴، بخش دوم، ص۱۷).

۲۳. «شکوه السلطنه»: دختر فتح الله میرزا شعاع السلطنه (پسر سی و پنجم فتحعلیشاه) و مادر مظفر الدین شاه. متولد ۱۲۵۴ق، در سال ۱۲۶۸ به عقد دائم ناصر لدین شاه در آمد، به سال ۱۳۰۹ به مرض وبا در گذشت. بنگرید به: اعتماد السلطنه، *المآثر والآثار*، ج۱، ص ۳۸؛ *تاریخ رجال ایران*، ج۵، ص۲۵۴.

۲۴. «ولیعهد گردون مهد»، مظفر الدین میرزا، متولد چهاردهم جمادی الثانی ۱۲۶۹ق، متوفی ۲۴ ذیقعده ۱۳۲۴ق؛ در سال ۱۲۷۸ق به ولایتعهدی منصوب شد (اعتماد السلطنه، *المآثر والآثار*، ج۲، ص۴۳۳) و بین سالهای ۱۳۱۳ الی ۱۳۲۴ق سلطنت کرد.

۲۵. «ارواحنا فداه»: روانهای ما فدای او باد.

۲۶. « زادالله شرفها »: خداوند شرف آنجا را زیاد کند.

۲۷. « *تأدیب النسوان*»: رساله ای که *معایب الرجال* در پاسخ بدان نگاشته شد. جهت توضیح مفصل تر بنگرید به «پیشگفتار»، صص۳-۴.

۲۸. «عبائره و اقرات، اجامره و الواط»: معنای «عبائره» روشن نیست. هیچ لغتی نزدیک به آن نیافتم. شاید جمع خودساخته بر عابر باشد، به معنای خیابانگردان. به زبان عربی عبائر جمع عَبور ست که به معنای برّه ست. [محمد مرتضی الحسینی

الزبیدی، *تاج العروس من جواهر القاموس* (کویت: وزارة الاعلام، ۱۹۷۳)، ج۱۲، ص۵۰۸]. اگر «اباثر» بوده باشد، شاید به منظور جمع بثر به معنای برادر و پهلوان و شجاع (*برهان قاطع*، ج۱، ص۳۳۴) ساخته شده باشد به زبان عربی باثر برای جمع بثر به کار می رود، ولی بثر به معنای چشمه و چاه آب است. بنگرید به: ابی الفضل ابن منظور، *لسان العرب*، جلد پنجم (مصر: المطبعة المیریة، ۱۳۰۰ق)، ص۹۸. اقرات جمع قرت و قرته به معنی دیوث (*فرهنگ معین*، ج۲، ص۲۶۵۶) است. شاید به معنای جمع قرتی نیز به کار گرفته شده باشد. اجامر جمعی است بی مفرد (*لغتنامه دهخدا*، حرف الف، ص ۱۰۲۸) به معنی اوباش (جمعِ بوش). جمار نیز به معنی گروهی ازمردم است که در جایی گرد آیند (فرهنگ معین، ج۱، ص۱۲۴۰). در اصطلاح رایج اجامر به معنای دسته های خیابانگرد، اکثر در ترکیب «اجامر و اوباش»، استفاده می شود.

۲۹. «بل هم اضلّ »: اشاره است به آیهٔ ۱۷۹ از سورة الاعراف: «و لقد ذرأنا لجهنّم کثیراً من الجنّ و الانس لهم قلوب لایفقهون بها و لهم اعین لایبصرون بها و لهم آذان لایسمعون بها اولئك کالانعام بل هم اضلّ اولئك هم الغافلون» («و آفریدیم ما دوزخ را فراوانی از پریان و آدمیان. ایشان را دلهایی است که به آن حق در نیابند و ایشان را چشمهایی است که حق به آن نبینند و ایشان را گوشهایی است که به آن حق بنشنوند. ایشان همچون ستورانند نه راست چون ستور بلکه گمراه تر از ستور. ایشانند که از حق و راه آن غافلانند». ابوالفضل رشید الدین المیبدی، *کشف الاسرار و عدّة الابرار*، ده جلد، ویرایش علی اصغر حکمت [تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۱ الی ۱۳۳۹ شمسی]، ۳:۷۸۲. تمام ترجمه های قرآن از این منبع است. از این پس فقط به شمارهٔ جلد: شمارهٔ صفحه مشخص خواهد شد.)

۳۰. «خلوت سلطانی»: بخشی از دربار سلطنتی. محمد حسن خان اعتماد السلطنه در پایان بسیاری از کتابهای خود سالنامه هایی به پیوست دارد که نمودار ساختار دولت قاجاریه در دورهٔ ناصری است. به مثال در *المآثر و الآثار*، «سالنامهٔ دولت ایران، ۱۳۰۶ قمری» (صص۴۲۹-۳۳۵) این بخشها فهرست شده است: «سلطنت عظمی» شامل بر ابناء سلطنت، نواده های سلطنت، بنات سلطنت، اخوان سلطنت، اخوات سلطنت، اعمام سلطنت، اولاد خاقان مغفور، بنی اخوان سلطنت، سایر شاهزادگان؛ «شاهزادگان و امرا و خوانین ایل قاجار (در ادارهٔ وزیر حضور همایون)» شامل بر

امیرزادگان و خوانین قاجار، طایفه های قوانلو، حاجی مهدیقلی خانی، قزل ایاغ، دوبو، عزالدینلو، شامبیاتی، حاجی مشهدی سپانلو، شاه بداغلو، و قایخلو؛ «دایرهٔ دوبت» شامل بر مجلس دارالکبرای دولتی، وزارت جلیلهٔ جنگ، دارالخلافهٔ تهران، وزارت جلیلهٔ داخله، وزارت جلیلهٔ مالیه و دربار اعظم دولت علیه، وزارت وظایف و اوقاف و پست ممالک محروسه، وزرت علوم و تلگراف و معادن ممالک محروسه، وزارت انطباعات و دارالترجمهٔ خاصهٔ دولتی، وزرت جلیلهٔ عدلیه اعظم، وزارت جلیلهٔ تجارت، وزرت جلیلهٔ خارجه. «خلوت همایونی» بخشی از «دربار اعظم دولت علیه» است. به نظر می رسد خلوت همایونی شامل لااقل دو گروه متمایز بوده باشد: «معتمدین و پیشخدمتان خلوت» که مصاحبان نزدیک ناصرالدین شاه بوده اند و «عملهٔ خلوت» که شامل کارکنانی نظیر قهوه چی باشی، آبدارباشی و سرایدارباشی بوده است. این تمایز از جمله در دو متن عصر ناصری منعکس ست. یکی دستورالعملی که در سال ۱۲۷۹ق به دستور ناصرالدین شاه جهت «تشخیص و ترقیم القاب اشخاص . . . به ملاحظهٔ تمیز شئونات ارباب القاب . . . و نظر به اینکه اصحاب ستیفا و انشاء و محررین و نویسندگان در فرامین و بروات و احکام دیوانی لقاب مردم را به یک نحو نمی نوشتند» نگاشته شد تا «همه در تحت یک قاعدهٔ کلیه مندرج بوده . . . تا هم شئونات مردم رعایت شود و هم تفاوت و اختلافی در القاب حاصل نشود.» (متن این دستور العمل در فرهنگ *ایران زمین*، ج۱۹، ۱۳۵۲ش، صص۴۹-۸۸ به چاپ رسیده است.) دوم، دفترچه ای است که در سال ۱۲۹۸ق تحت عنوان «انتظامات باغ و خلوت ناصری» به چاپ رسید که در آن جزئیات حیطهٔ رفت و آمد افراد خلوت تعیین شده است. این حیطهٔ اجازهٔ فضا و زمان رفت و آمد، همانند تمایز القاب، راوی سلسله مراتب درونی خلوت سلطانی است. (متن این دفترچه در فرهنگ *ایران زمین*، ج۲۱، ۱۳۵۴ش، صص۱۹۳-۲۱۰ به چاپ رسیده است.)

۳۱. «محمد ابراهیم خان متخلّص به خلوتی»: ملقب به صدیق خلوت و معروف به چرتی. ر کودکی در دستگاه سلطنتی غلام بچه بود. اعتماد السلطنه در *المآثر و الآثار*، ص۴۷، نام وی را در فهرست «غلام بچه باشی» ثبت کرده است، و ص۳۸۶، نام وی را در فهرست خلوت همایونی آورده است. همچنین بنگرید به اعتماد السلطنه، *خیرات حسان*، فهرستهای پایان جلد سوم، ص ۳۰، که از وی در فهرست «خلوت همایونی» نام برده شده است. وی در سال ۱۳۰۶ق به لقب صدیق خلوت ملقب شد. (میرزا براهیم شیبانی، *منتخب التواریخ*، زیر نظر ایرج افشار [تهران:

علمی ۱۳۶۶]، ص۲۳۹)، در بازی شطرنج مهارت داشت و در خلوت همایونی با ناصرالدین شاه شطرنج بازی می کرد. معروف است که در اواخر بازی که به بُرد نزدیک می شد خود را به چرت می زد و بدین خاطر به چرتی معروف شده بود. (*تاریخ رجال ایران*، ج۳، صص۲۹۶-۲۹۷) از او دیوان اشعار و کتاب *آداب ناصری* به جا مانده است که در سال ۱۳۰۵ در «مطبعهٔ علمیهٔ خاصهٔ مدرسهٔ مبارکهٔ دارالفنون» به چاپ رسید. دربارهٔ تأثیر این کتاب بر نشر *معایب الرجال* بنگرید به بخش سوم «پیشگفتار»، صص۱۷-۱۸.

۳۲. «بعون الملك المنّان»: به یاریِ خداوند نیکویی کننده (منّت نهنده).

۳۳. «خواتینها»: خواتین جمع خاتون است. خواتینها جمع بر جمع است که گهگاه در نثر فارسی با لغات جمع عربی، نظیر کتبها، تواریخها، به کار می رفته است.

۳۴. «خداوند تبارک و تعالی شما زنان را برای مردان آفریده که تا کشت و زرع ایشان باشید»: اشاره است به آیهٔ ۲۲۳ از سورهٔ البقره: «نساؤکم حرث لکم فأتوا حرثکم انّی شئتم و قدّموا لانفسکم و اتقوا الله و اعلموا انّکم ملاقوه و بشر المؤمنین» («زنان شما کشتزار شمایند که در آن فرزند می کارید. می رسید به کشتزار خویش چنانك خواهید و خویشتن را پیش فرافرستید و بپرهیزید از خشم و عذاب خدا و بدانید که شما فردا با وی هم دیدار بودنی اید. وی ر خواهید دید و گرویدگان را شاد کن از من». ۱: ۵۹۵-۵۹۶)

۳۵. «و یا آنکه یك اربعین بی مانع قاعدهٔ زنان به درگاه حق جلّ و علا عبادتی فاتی»: اشاره به روایت ناقص العقلی و ناقص الایمانی زنان ست. این روایت در منابع شیعه غالب از *نهج البلاغه* نقل می شود: «معاشر النّاس! انّ النّساء نواقص الایمان، نواقص الحظوظ، نواقص العقول. فامّا نقصان ایمانهنّ فقعودهنّ عن الصّلاة و الصّیام، فی ایام حیضهنّ. و امّا نقصان عقولهنّ فشهادةُ امراتین منهنّ کشهادة الرجل الواحد. و اما نقصان حظوظهن فمواریثهن علی الانصاف من مواریث الرجال. فاتقوا شرار النساء، و کونوا من خیارهنّ علی حذر، و لاتطیعوهنّ فی المعروف حتی لایطمعن فی المنکر.» [محمد ابوالفضل ابراهیم (تحقیق و شرح)، *نهج البلاغه* (بی مکان: دار احیاء الکتب العربیة، ۱۳۸۳ق)، ص۷۹] (ای مردمان! زنان ناقصانند در ایمان و در

بهره و نصیب و در عقول. اما نقصان ایشان در ایمان سقوط نماز و روزهٔ ایشان است در ایام حیض و نقصان عقول ایشان از آنجاست که شهادت دو زن معادل شهادت یك مرد است و نقصان حظوظ ایشان از آنجاست که در ارث بری، میراث یك مرد به ازای دو زن است. بپرهیزید از بدترین زنان و برحذر باشید از بهترین ایشان و اطاعت نکنید ایشان را در آنچه سخن به خیر گویند تا طمع نبندند در شما که پذیرای کارهای زشت باشید.) نظیر این روایت در احادیث نبوی نیز آمده است. به مثال، بنگرید به: ابی محمد عبدالله ابن قتیبة، *عیون الاخبار* (قاهره: وزارة الثقافة و الارشاد القومی، ۱۹۶۳)، ج۴، «کتاب النساء»، ص۱۱۳، و همچنین میبدی، *کشف الاسرار و عدّة الابرار*، ۱: ۶۱۱.

۳۶. «چنان مکن که به بیچارگی فرو مانی
کنون که چاره به دستت درَست چاره بساز»:
شعر از سعدی است. در *کلیات*، به تصحیح محمدعلی فروغی (تهران: علمی، ۱۳۳۰)، ص۴۵۱، چنین است:
چنان مکن که به بیچارگی فرو مانی   کنون که چاره به دست تندرَست چاره بساز

۳۷. «ساده»: در اینجا به معنای امرد، مرد جوانِ ریش درنیاورده، است. (*فرهنگ معین*، ج۲، ص۱۷۸۸)

۳۸. «صلح به اهل اروپ و آلمانی»: شاید اشاره به عهدنامه مودّت ایران و آلمان باشد که به تاریخ ۱۱ ژوئن ۱۸۷۳ میلادی [۱۶ ربیع الثانی ۱۲۹۰] منعقد شد. بنگرید به: عبدالرضا هوشنگ مهدوی، *تاریخ روابط خارجی ایران* (تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۹)، ص۲۸۱ و صص۱۷۱-۱۷۰.

۳۹. «عجیبه»: به نظر می رسد تخلص شعری بی بی خانم باشد. در آخرین بیت قصیده در مدح ولیعهد (ص۵۱) و مخمس در مدح صدراعظم (ص۹۶) نیز به کار رفته است.

پاسخ به *تأدیب النسوان*

۱. «لولاك»: اگر نبودی تو. اشاره است به حدیث «لولاك لما خلقت الافلاك» (اگر تو نبودی من فلکها را نمی آفریدم) که سخن خدا خطاب به محمد ابن عبدالله، پیامبر اسلام، دانسته می شود. جهت روایتهای متفاوت از این حدیث بنگرید به: بدیع الزمان فروزانفر، *احادیث مثنوی* (تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۳۴ش)، ص۱۷۲؛ و جلال الدین محمد مولوی، *فیه ما فیه*، با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر (تهران: امیر کبیر، ۱۳۴۸ش)، ص۲۷۱. همچنین بنگرید به: مولوی، «در معنی لولاك لما خلقت الافلاك»، *مثنوی* (تهران. دار الکتابهٔ میرخانی، ۱۳۲۱ش)، ص۴۹۱.

۲. «اولاد طیبین و امجاد طاهرین او»: فرزندان پاك و پدران پاکیزهٔ او. امجاد جمع امجد است به معنی بزرگوارتر، استفاده از آن به معنای اجداد (جمع جَدّ) مجازی است.

۳. «صلوات الله و سلامه علیهم جمعین»: درودها و تحیّت خدا بر همگی ایشان باد.

۴. ناجی به معنای نجات یابنده و نجات دهنده هر دو است. برخی منابع (قزوینی، *بیست مقاله*، به نقل از *فرهنگ معین*، ج۴، ص۴۵۳۷) استفاده از آن را به معنای نجات دهنده صحیح نمی دانند.

۵. «الغیبة اشدّ من الزّنا»: در اصل «العیبت اشدّ من الزّنا». «و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلّم: الغیبة اشدّ من الزّنا. یعنی گناه غیبت سخت تر و زیاده ترست از گناه زنا.» (کاشفی بیهقی سبزواری، *الرسالة العلیّة فی الاحادیث النبویّة*. ص۲۰۲).

۶. در اصل: «به زبان راست نیاید صفت مشتاقی». از سعدی است. مصرع دوم آن چنین است: «سادتی احرق القلب من الاشراقی». (سعدی، *کلیات*، ص۴۹۸).

۷. «معاذالله»: پناه بر خدا!

۸ـ «ناقص العقل و لایمان»: بنگرید به پی نوشت ۳۵ بخش «دیباچه».

۹ـ «شرح این هجران و این خون جگر   این زمان بگذر تا وقت دگر»: بیت از مولوی است، مثنوی، ص۵.

۱۰ـ «خارخَسَک»: خسک به دو معنا است. یکی آهنی است به شکل سه پهلو که در میدان جنگ می ریخته اند. بنگرید به: محمد بن منصور مبارکشاه، *آداب الحرب و الشجاعة*، به تصحیح و اهتمام احمد سهیلی خوانساری (تهران: اقبال، ۱۳۴۶)، صص۳۳۴ـ۳۳۰، و ص۵۲۵. در این معنا ست که، به مثال، سعدی گوید:

«عدو را به جای خسك دُرّ بریز   که احسان کُند کُند دندان تیز»

[سعدی، بوستان، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی (تهران: خوارزمی، ۱۳۶۹)، ص۷۳].

معنای دیگر آن، نوعی گیاه بیابانی است که خارهای سه پهلو دارد. در این معنا است که، به مثال، نظامی می گوید:

«اگر خار و خسك در ره نماند   گل و شمشاد را قیمت که داند؟»

(نظامی، «خسرو و شیرین»، خمسه، ص۹۴). و همچنین:

«ای هم من و هم تو آدمی راد   من خارخسك، تو شاخ شمشاد»

(نظامی، «لیلی و مجنون»، خمسه، ص۲۵۷).

همچنین بنگرید به: جمالزاده، *فرهنگ لغات عامیانه*، به کوشش محمد جعفر محجوب (تهران: ابن سینا، ۱۳۴۱)، ص۱۰۴.

۱۱ـ «نرد مخاطره باختن»: مخاطرهٔ کاری را سنجیدن، آمادهٔ جدال و رویارویی با خطر شدن.

۱۲ـ «که قوهٔ ناطقه مدد از ایشان برد»: مصرع از جمال الدین عبد لرزاق اصفهانی است که مصرع نخست ان چنین است: «هنوز گویندگان هستند اندر عراق» [جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی، *دیوان*، با تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی (تهران: وزارت فرهنگ، ۱۳۲۰ش)، ص۸۶].

۱۳ـ «الرجال قوامون علی النساء»: اشاره است به یه ۳۴ از سورهٔ النساء: «الرجال

قوامون علی النساء بما فضّل الله بعضهم علی بعض و بما انفقوا من اموالهم فالصالحات قانتات حافظات للغیب بما حفظ الله و اللاتی تخافون نشوزهنّ فعظوهنّ و اهجروهنّ فی المضاجع و اضربوهنّ فان اطعنکم فلا تبغوا علیهنّ سبیلاً انّ الله کان علیاً کبیراً» («مردان بر سر زنان کدخدایانند و کارداران و به راست دارندگان، به آنچه خدای ایشان را بر یکدیگر فضل داد و به آنچه نفقه می کنند مردان بر زنان از مالهای خویش. نیک زنانند که خدای را و شویان خویش را فرمانبرد رانند، زیر جامهٔ خویش را نگهدارانند، به آنچه خدای نگهداشت. و آن زمان که می ترسید ز بیرون نشستن ایشان، پند دهید ایشان را و جامه های خواب از ایشان جدا کنید و ایشان را زنید. اگر فرمان برند شما را، بر ایشان بهانهٔ دیگر مگیرید، و بیداد را راهی مجویید که الله خداوندی است برتر و مهتر همیشه ی». ۴ :۴۸۶).

۱۴ـ «آسیه»: زن فرعون که موسی را بپرورد. بنگرید به: ابواسحق نیشابوری، *قصص الانبیاء*، به اهتمام حبیب یغمائی (تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۰ش)، صص۱۵۳ـ۱۵۱.

۱۵ـ «هامان»: وزیر فرعون که او را به مناظره با موسی بر انگیخت و مناظره جادوگر ن قبطیان با موسی را سامان د د. بنگرید به: ابواسحق نیشابوری، *قصص الانبیاء*، صص۲۲۱، ۱۷۳.

۱۶ـ «سنان»: سنان ابن انس نخعی، یکی از سر ن سپاه عمربن سعد در واقعهٔ کربلا بود. در بسیاری روایات تریخی، قاتل حسین ابن علی، امام سوم شیعیان، نه شمر ابن ذی الجوشن، که سنان ابن انس ست:

«گوید: در این حال سنان بن نس نخعی حمله برد و نیزه در او [حسین ابن علی علیه السلام] فرو برد که بیفتاد . . . در آن وقت هر کس به حسین نزدیك می شد سنان بن انس بدو حمله می برد که بیم داشت سر از دست وی برود، تا وقتی سر را برگرفت و آن را به خولی سپرد.

. . .

گوید: کسان به سنان بن انس گفتند: «حسین پسر علی و پسر فاطمه دختر پیمبر خدا را کشته ای، مهمترین مرد عرب را کشته ی که سوی اینان آمده بود و می خواست ز ملکشان برکنارشان کند. پیش امیران خویش رو و

پاداش خویش را از آنها بخواه که اگر به عوض کشتن حسین بیت المالهای خویش را به تو دهند کم است.»

[محمد بن جریر طبری، *تاریخ طبری یا تاریخ الرسل و الملوك*، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده (تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲)، ج۷، صص۳۰۶۳ـ۳۰۶۱].

همچنین بنگرید به: ابی حنیفة احمد بن داود الدینوری، *اخبار الطوال* (بغداد: المکتبة العربیة، بی تاریخ)، صص۲۳۴ـ۲۲۷. سنان پسر انس ابن عمر از یاران نزدیك علی بن ابیطالب و همراه او در جنگ صفین بود. بنگرید به: محسن الامین، *اعیان الشیعة* (بیروت: مطبعة الانصاف، ۱۹۵۰)، ج۳۵، صص۳۹۵ـ۳۹۴. شاید بدین لحاظ در بسیاری روایات شیعیان قتل حسین ابن علی به شمر ابن ذی الجوشن نسبت داده شده است.

۱۷ـ «نه هر که طرف کُلَه کج نهاد و تند نشست
کلاه داری و آئین سروری داند»: بیت از حافظ است. [شمس الدین محمد حافظ، *دیوان*، به تصحیح و توضیح پرویز ناتل خانلری، دو جلد (تهران: خوارزمی، ۱۳۵۹)، ج۱، ص۳۶۴ در آنجا چنین است:
«نه هر کسی که کُلَه کج نهاد و تند نشست
کلاه داری و آئین سروری داند»
در نسخهٔ سید عبدالرحیم خلخالی چنان است که بی بی خانم نقل کرده است. بنگرید به *دیوان*، ج۲، ص۱۱۳۵.

۱۸ـ «درست رو را پیرِ ره کن گرچه زن باشد که خضر
در سیاهی چون شود گم مادیانش رهبر است»:
برای داستان ذوالقرنین و خضر بنگرید به: ابواسحق نیشابوری، *قصص الانبیا*، صص۳۳۲ـ۳۳۱، که در آن ذوالقرنین با چهارهزار و خضر با دو هزار مادیان به جستجوی آب زندگانی روانه می شوند. نظامی نیز روایت منظوم مشابهی از این داستان را در «اسکندرنامه» آورده است. بنگرید به *خمسه*، صص۶۳۲ـ۶۲۴.

۱۹ـ «زن را همین بس بود یك هنر»: مصرع از بیتی است که باقی ان چنین است: «نشینند و زایند شیران نر». بسیاری منابع این بیت را به فردوسی نسبت داده اند. ولی بنا بر پژوهشهای آقای محمود امید سالار، در هیچ یك از نسخه های معتبر

خطی *شاهنامه* این بیت نیست.

روایتی مشابه با این بازنگاریِ بی بی خانم، به رابعه عدویه نسبت داده شده است:

«جمعی از ظرفای بصره بر در رابعهٔ عدویه رفتند و گفتند ای رابعه! مردان را سه فضیلت است که زنان را نیست. اول آنکه مردان کامل العقلند و زنان ناقص العقل، و دلیل بر نقصان عقل ایشان آنکه گواهیِ دو زن برابر گواهیِ یك مرد است. دوم آنکه زنان ناقص الدینند و دلیل بر نقصانِ دین ایشان آنکه در هر ماه به جهت حیض، چند روز از نماز و روزه باز می مانند. سوم آنکه هرگز زنی به درجهٔ پیغمبری نرسیده. رابعه گفت راست می گویید، اما زنان را نیز سه فضیلت ست که مردان را نیست. اول آنکه در میان زنان مخنث نیست و این صفت خاصهٔ مردان است. دوم آنکه همهٔ انبیاء و صدیقان و شهیدان و صالحان، در شکم زنان پرورش یافته اند و در کنار ایشان بزرگ شده. سوم آنکه هیچ زنی دعوی خدایی نکرده و این جرأت و بی ادبی از مردان سر زده.» [فخر الدین علی صفی، *لطایف الطوایف*، به اهتمام احمد گلچین معانی (تهران: اقبال، ۱۳۳۶)، ص۳۵۵].

۲۰ـ «مِنّه و کرمه»: به نعمتش (خدای) و بزرگواری اش (*فرهنگ معین*، ج۴، بخش۲، ص۵۱).

۲۱ـ «کبوتر با کبوتر باز با باز کند همجنس با همجنس پرواز». بیت به این شکل شهرت دارد، ولی در «خسرو و شیرین» نظامی، *خمسه*، ص ۱۳۳، چنین است: «کند با جنس خود هر جنس پرواز کبوتر با کبوتر باز با باز».

۲۲ـ «زن بردن» اصطلاح خراسانی است که معادل تهرانیِ آن «زن گرفتن» ست.

۲۳ـ «انّ النساء ریاحین خلقن لکم و کلکم تشتهی شمّ الرّیاحین»:
زنان گلهایی هستند که برای شما خلق شده اند
و همهٔ شما بوی گلها را دوست می دارید.

۲۴ـ «اف لکم و لمایصنعون»: اُف بر شما و بر انچه برگزیده اید.

۲۵. «جراحت السنان لها التیام   ولایلتام ماجرح اللسان»:
از زخم شمشیر التیام هست، زخم زبان التیام ناپذیر است. جهت ده روایت از این مثل از شهرهای مختلف بنگرید به: ابوالقاسم انجوی شیرازی (گردآوری و تألیف)، *تمثیل و مثل* (تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۲)، صص۱۹۶-۱۸۶.

۲۶. «آنچه زخم زبان کند با مرد   هیچ شمشیر جان ستان نکند»:
در دهخدا، *امثال و حکم*، ج۲، ص۸۹۹، چنین است:
«آنچه زخم زبان کند با من   زخم شمشیر جان ستان نکند».

۲۷. «جواب هر جفنگی یک جفنگ است
کلوخ انداز را پاداش سنگ است»:
تغییری است از بیت نظامی در «خسرو و شیرین»، *خمسه*، ص۱۵۸:
«به خود گفتا جواب ست بن؟ بد جنگ است.
کلوخ انداز را پاداش سنگ است.»
همچنین بنگرید به: محمدعلی احسانی طباطبائی، *خرقهٔ درویش* (تهران: دهخدا، ۱۳۴۲ش)، ص ۲۰۵: «کلوخ انداز را پاداش سنگ است
جواب یاوه گو حرف جفنگ است».

۲۸. «اگر با دیگرانش بود میلی   چرا ظرف مرا بشکست لیلی»:
کنایه از آن دارد که رنجیدگی خاطر و بیان آن دلالت بر عشق دارد. بنگرید به: عبدالرحمن جامی، *هفت اورنگ*، صص۸۸۹-۸۸۴، «رفتن مجنون به طفیل گدایان به خیمهٔ لیلی و شکستن لیلی کاسه وی را».

۲۹. «جزاستان توام درجهان پناهی نیست
سرمرا بجز این درحواله گاهی نیست»
بیت از حافظ است، *دیوان*، ص۱۶۹.

۳۰. «نعوذ بالله و نستجیربالله»: به خدا پناه می بریم و از خدا کمک می طلبیم.

۳۱. «شکرالله مساعیکم»: باشد که خداوند کوششهای شما را سپاس دارد.

۳۲. «ذات نایافته از هستی بخش   کی تواند که شود هستی بخش»: دهخدا، *امثال و حکم*، ج۲، ص۸۵۴، آن را از جامی می داند.

۳۳. «اگر ناطقی طبل پریاوه ی   وگر ساکتی نقش گرمابه ای
اگر چون ملک بر پری ز اسمان   به دامن درآویزدت بدگمان»:
هر دو بیت از سعدی است. *بوستان*، ص۱۶۸:
«اگر ناطقی طبل پریاوه ای   وگرخامشی نقش گرماوه ای».
و همانجا، ص۱۶۷:
«اگر بر پری چون ملک ز آسمان   به دامن درآویزدت بدگمان».

۳۴. «یک هنرش بینی و هفتاد عیب   دوست نبیند بجز ان یک هنر»:
بیت از سعدی است، *گلستان*، ص۱۳۶:
«ور هنری داری و هفتاد عیب   دوست نبیند بجز آن یک هنر».

۳۵. «قوز بالای قوز»: مصیبت روی مصیبت. جهت روایتی از حکایت مربوط به این مثل بنگرید به: انجوی شیرازی، *تمثیل و مثل*، صص۲۴۷-۲۴۵. همچنین به: خلیل ثقفی، *هزار و یک حکایت* (تهران: سنائی، ۱۳۴۳ش)، ص۹۱.

۳۶. «اللهم اتم یوم الحرج و تجلّی فی الفرح». باشد که خداوند روز سختی را پایان دهد و گشایش را نمایان سازد.

۳۷. «فاعتبروا یا ولی الابصار»: اشاره است به آیهٔ ۲ از سورهٔ الحشر: «هو الذی اخرج الذین کفروا من اهل الکتاب من دیارهم لاوّل الحشر. ما ظننتم ان یخرجوا و ظنّوا أنّهم ما نعتهم حصونهم من الله. فأتیهم من حیث لم یحتسبوا و تذف فی قلوبهم الرعب. یخربون بیوتهم بایدیهم و ایدی المؤمنین. فاعتبروا یا اولی الابصار». (والله اوست که آن ناگروندگان، اهل تورات، را بیرون کرد از سرایهای خویش و از خان و مانهای خویش. نخست فراهم آوردن خلق را. شما هرگز نپنداشتید که ایشان بیرون شوند و ایشان پنداشتند که حصارهای ایشان، ایشان را نگهدارد از خدای. تا آمد به

ایشان کار و فرمان خدای از آنجا که نبیوسیدند و نپنداشتند و دردلهای ایشان افکند ترس. خانه های خویش تهی می کردند و می فروگذاشتند. به دستهای خویش و دستهای گرویدگان. شگفتی را پند گیرید ای زیرکان». ۱۰ : ۲۹،۳۰).

۳۸. «عرقچین سرت ترمهٔ را را»: را را = راه راه. تصنیفی با برخی عبارات مشابه این تصنیف درکتاب *گونه های فرهنگ عامه فارسی* که ژوکُفسکی در اصفهان به سال ۱۸۸۵ ضبط کرده است [و. ا. ژوکُفسکی، *گونه های فرهنگ عامه فارسی*، به زبان روسی (سن پترزبورگ: پُراگانسکی، ۱۹۰۲)، ص۷۵] موجود است:

«عرقچین سرت ترمهٔ راه راه   بی مروت بی حمیت
به قربان سرت بفرما بالا   بی مروت بی حمیت
سر شب تا سحر نالم   که سینه به سینه ت مالم
که من مرغک بی بالم»

۳۹. «آنکه شیران را کند روبَه مزاج   احتیاج است احتیاج است احتیاج»: دهخدا، *امثال و حکم*، ج۱، ص۶۵. بیت را از مولوی دانسته است.

۴۰. «اظهر من الشمس و ابین من الامس»: آشکارتر از خورشید و واضح تر از دیروز.

۴۱. «یوم خراب البلاد و عذاب العباد»: زمان ویرانی شهرها و عذاب بندگان.

۴۲. «نعوذ بالله من غضب الله»: از خشم الهی به خدا پناه می بریم.

۴۳. «اللهم عجّل فی فرج مولانا و صاحبنا صاحب العصر و الزّمان و خلیفة الرحمن و مروّج القرآن»: باشد که خداوند تعجیل فرماید گشایش رسیدن مولای ما و سرور ما را، صاحب عصر و زمان و جای نشین خداوند و مروّج قرآن را.

هذا کتاب *معایب الرجال*

۱. «تعالی شأنه عمایقولون»: شأن او از هر آنچه می گویند بسیار برتر است.

۲. «احمد مرسل که خرد خاک اوست   هر دو جهان بستهٔ فتراک اوست»: بیت از نظامی است، *خمسه*، «مخزن الاسرار»، ص۹

۳. «لولاك لما خلقت الافلاك»: بنگرید به پی نوشت ۱، بخش پاسخ به *تأدیب النسوان*.

۴. «عبادت به سجّاده و دلق نیست   عبادت به جز خدمت خلق نیست»: بیت از سعدی چنین است:

«طریقت به جز خدمت خلق نیست   به تسبیح و سجاده و دلق نیست»
(سعدی، *بوستان*، ص۵۵).

۵. «سایهٔ خورشید سواران طلب   رنج خود و راحت یاران طلب»: بیت از نظامی است، *خمسه*، «مخزن الاسرار»، ص۲۸.

۶. قصیده و مخمّس دو نوع متفاوت از شعر است. آنچه در اینجا بی بی خانم سروده است مخمّس است. همین مطلب در مورد مخمّسی که در مدح صدر اعظم در «...ست» آمده، نیز صدق می کند. بنگرید به: جلال الدین همایی، *فنون بلاغت و صناعات ادبی* (تهران: توس، ۱۳۶۱).

۷. «سقَر»، به معنای جهنم است. اشاره است به حدیث نبوی: «من ظلم مرئة مهرها، فهو عندالله زانٍ.» آنکه ستم کند مهر زن را ندهد نزد خدا همچون زنا کار است. (سید ابو الفضل رضوی، *گنج گهر یا هزار و پانصد سخن از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم* (قم: شمس، بی تاریخ)، ص۲۷۲). همچنین بنگرید به آیه ۲۲۹ از سوره البقره: «الطلاق مرّتان فامساك بمعروف أو تسریح باحسان و لا یحلّ لکم ان تأخذوا ممّا آتیتموهن شیئا الا ان یخافا الا یقیما حدود الله فان خفتم الا یقیما حدود الله فلا جناح علیهما فیما افتدت به تلك حدود الله فلا تعتدوها و من یتعدّ حدود الله

فاولئك هم الظالمون». («آن طلاق که از آن آشتی توان گرفت دو است و پس از آن دو طلاق نگاه داشتن است بچم یا گسیل کردنی است به نیکویی و شما را حلال نیست که چیزی از ایشان بازستانید از آن کاوین که ایشان را داده باشید مگر که بدانند و ترسند که ایشان را با هم برآورد نخواهد بود و فرمانهای خدا و شرطهای صحبت به پای نتوانند داشت. اگر بدانید و بترسید که ایشان را با هم برآورد نخواهد بود که حدهای فرمان الله و اندازهٔ آن در معاملت و صحبت به روزگار با یکدیگر نگاه دارند و به پای دارند تنگی نیست بر ایشان درین که زن خویشتن به چیزی از کاوین خویش از شوی بازخرد، این اندازه هایند که خدای نهاد. از آن در مگذرید و هرکه از اندازهٔ خدای در گذرد ایشانند بر خویش ستمکاران». ۱ :۶۱۵).

۸. «گر فانکحوا را مجبرید»: اشاره است به آیه ۳ از سوره النساء: «و ان خفتم الاّ تقسطوا فی الیتامی فانکحوا ماطاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع. فان خفتم الاّ تعدلوا فواحده او ما ملکت ایمانکم ذلك ادنی الاّ تعولوا.» («و اگر بترسید که داد نکنید در کار یتیمان به زنی کنید آنچه شما را حلال و پاك است از زنان، دوگانه، و سه گانه و چهارگانه، پس اگر بترسید که داد نکنید میان ایشان پس یك زن به زنی کنید یا سریت همی د رید به ملکیت، آن نزدیك تر بود به آنکه گران مؤنت نباشید». ۲ .۴۰۲-۴۰۱).

۹. «بل هم اضل»: بنگرید به پی نوشت ۲۹ بخش «دیباچه».

۱۰. «هر کس ز بطن آمد شقی . . . از بطن مام همچون نقی»: اشاره است به حدیث نبوی: «لشقی من شقی فی بطن امه و السعید من سعد فی بطن امه». (رضوی، *گنج گهر*، ص۶۲ و فروزانفر، *احادیث مثنوی*، ص۳۵)

۱۱. «سپانیاك»: صفت نسبت از اسپانیا Espagnol باشد یا Hispanique . شاید جهت هم قافیه بودن با کنیاك بی بی خانم خود اسپانیاك را ساخته باشد.

۱۲. «ممّا یشتهون»: اشاره است به آیه ۲۱ از سورهٔ الواقعه: «و لحم طیر ممّا یشتهون».(«و از هر گوشت مرغ که خواهند». ۹ :۴۳۷). این آیات در بارهٔ آنهاست که در بهشت نردیك به خداوند جای خواهند گرفت: «اولئك المقرّبون. فی جنات النعیم.

. . . علی سُرُر موضونة. . . . یطوف علیهم ولدان مخلّدون. باکواب و اباریق و کأس من معین. لایصدّعون عنها و لاینزفون. و فاکهة ممّا یتخیّرون. و لحم طیر ممّا یشتهون. و حور عین. کامثال اللؤلؤ المکنون. جزآء بما کانوا یعملون». («پیشوایان ایشانند آن مقربان و نزدیکان که در بهشتها بنازند. . . . بر تختهای زربافت . . . بر سر ایشان می گردد غلامان جوانان آراسته، جوانی و جاودانی را آفریده. می گردانند بر سر ایشان صراحی و کوزآوریها بی گوشه و آب دستانها باگوشه و دسته. و جام از می از چشمهٔ روان. ایشان را از آن شراب باز نه پراکنند و هیچ از می در نمانند. و از هر مجلس که گزینند. و از هر گوشت مرغ که خواهند. و سیاه چشمان و فراخ چشمان مانندگان مروارید در صدف. پاداش آن کردار که می کردند». ۹ :۴۳۷)

۱۳. «کَهَر کم از کبود نیست»: کَهَر: رنگ سرخ مایل به تیرگی.(*فرهنگ معین*، ج۳، ص۳۱۴۲) «کهر کم از کبود نیست» مثل است. بنگرید به: دهخدا، *امثال و حکم*، ج۳، ص۱۲۵۱.

۱۴. «باده دُردآلوده شان مجنون کند   صاف اگر باشد ندانم چون کند»: دهخدا، *امثال و حکم*، ج۱، ص۳۵۶ («باده دُردآلوده تان مجنون کند / صاف اگر باشد ندانم چون کند») را مثل شدهٔ این بیت مولوی می داند:
«جرعه خاك آمیز چون مجنون کند   مر شما را صاف او تا چون کند».(مثنوی، ص۴۳۱).

۱۵. «نوم اخو الموت است»: اشاره است به حدیث «النوم اخو الموت و اهل الجنّة لاینامون و لایموتون.» خواب برادر مرگ است و اهل بهشت نمی خوابند و نمی میرند. بنگرید به: فروزانفر، *احادیث مثنوی*، ص۵.

۱۶. «آس و ترن و گنجفه»: «آس قسمی بازی و قمار[است] با اوراقی مخصوص که شکل خال و شاه و بی بی و سرباز و لکات بر آن است.» (دهخدا، *لغتنامه*، حرف الف، ص۹۹). بازی آس که مشابه بازی پوکر poker است چند نوع دارد. «آس ناس»، که سه سطر بعد بی بی خانم بدان اشاره می کند، یکی از آنان است. در برخی تاریخچه های پوکر، آن را مشتق ازآس ناس می دانند. بنگرید به:
David Parlett, *The Oxford Guide to Card Games* (Oxford and New

York: Oxford University Press, 1990), p.112

«ترن» نیز قسمی بازی با ورق است. اسم فرانسهٔ آن chemin de fer (راه آهن) است.

«گنجفه» نیز قسمی بازی با ورق است. اوراق گنجفه هشت نشان دارد به نامهای زر سرخ، زر سفید، برات، قماش، چنگ، شمشیر، تاج، غلام.» بنگرید به: بهروز تقی خانی، «گنجفه»، *هنر و مردم* ۶:۱۳ (شهریور ۱۳۳۹)، صص ۳۰۰-۲۹۶. و همچنین به:

Rudolf von Leyden, *Ganjifa: The Playing Cards of India* with contributions by Michael Dummett (London. The British Museum, 1982).

۱۷. «جیزگر»: «آنکه قمارخانه دارد برای استفاده از حقی که از قماربازان ستاند.» (دهخدا، *لغتنامه*، حرف ج، بخش دوم، ص۱۸۹). کسی که به قماربازان قرض می دهد. بنگرید به شهری، *تاریخ اجتماعی تهران*، ج۶، ص۲۶۲.

۱۸. «زیر بلیت»: «زیر بلیت» کسی ر گویند که زیر نفوذ و تحت اطاعت دیگری باشد.

۱۹. «عجّلوا بالصّلوة» بشتابید به نماز.

۲۰. «دیدم». اصطلاح قماربازی. مبلغ شرط حریف را پذیرفتن (و یا بالاتر بردن).

۲۱. «توپ زدن»: «بر روی دست حریف برخاستن در صورتی که دست خود پست تر از دست حریف باشد. . . . بالا بردن مبلغ قمار. . . . به حریف مبلغی بسیار پیشنهاد کردن». (دهخدا، *لغتنامه*، حرف ت، ص۱۰۸۴)

۲۲. آیه ۹۰ از سوره المائده: «یا ایها الذین امنوا انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان. فاجتنبوه لعلکم تفلحون». («ای ایشان که بگرویدند! می و قمار، و سنگها و تیرها، رشتی و ناراستی از کار دیو است، بپرهیزید از آن تا پیروز مانید». ۳. ۲۲۰).

۲۳. «کلام الهی کلام الملوک، ملوک الکلام است»: کلام خدا سخن شاهان و شاه سخنان است.

۲۴. «ستاره سکّز»: ستارهٔ سکّز مایهٔ نحوست دانسته می شد:

«پوشیده نماند که حکمای ترک و ختا و ایغور و چین و تاتار و تمامی اهل مشرق بر این رفته اند که در فلک چند ستاره است بر صورت شتر مست که او را سکّز یلدوز گویند و نحس است و آن هشت ستاره است و سر او همیشه بر دایرهٔ افق است و چون در تحت الارض باشد بد است برای تخم کاشتن و درخت غرس نمودن و قناه کندن و خزانه نهادن و سفر کردن. و چون در فوق الارض باشد نشاید حاجت خواستن از ملوک و صید نمودن و سواری و عهد و بیعت کردن و فصد و حجامت نمودن. بدانکه سکّز یلدوز را حرکتی معیّن و مقرّر کرده اند و ابتدای دور آن را از اجتماع نیّرین گیرند و هر ده روز دوره تمام کند و ابتدا از مشرق گیرند و گفته اند هرگاه به سفر روند و یا به ابتداء کاری عزم کند، نشاید روی بدان طرف نمایند که اگر او در آن جانب باشد موجب خطر باشد. و اگر ناچار در روز سفر یا زمان مقاتله و معارضه در طرف مقصود افتد. اوّل پشت بر آن باید کرد و چند گام باید رفت، بعد از آن متوجه طرف مقصد باید گشت و صدقه نیز باید داد.»

[زین العابدین شیروانی، *بستان السیاحه* (تهران. انتشارات سنائی، بی تاریخ)، ص۵۷]

۲۵. «سیّد القوم و خادم الفقرا»: «سرور قوم خود و خادم فقرا هستم». روایتی است که اهل تصوّف به پیامبر اسلام نسبت می دهند. همچنین است: «انا سید القوم و خادمهم.» به مثال، بنگرید به. شیروانی، *بستان السیاحه*، صص۱۷-۱۶.

در اندیشهٔ صوفیه فقر را معنایی جز نیاز مادی است:

«فقر را در مقام صوفی وصف دیگر برآید و آن سلب نسبت جمیع اعمال و احوال و مقاماتست از خویش و عدم تملک از کم و بیش، چنانکه هیچ عمل و مقام و حال را از خود نبیند، بلکه خود را نبیند، پس او را نه وجود باشد و نه ذات و نه وصف باشد. محو در محو و فناء در فناء باشد و این حقیقت فقر است.»

[زین العابدین شیروانی، *حدائق السیاحة* (تهران: سازمان چاپ دانشگاه،

۱۳۴۸ش)، ص۳۱۴].

همچنین بنگرید به: سید جعفر سجادی، *فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی* (تهران: طهوری، ۱۳۵۰)، صص۳۶۶ـ۳۶۳.

۲۶ـ «معراج»: اشاره به روایت سفر شبانه محمد، پیامبر اسلام، به بیت المقدس و از راه آسمان است. بنگرید به: رفیع الدین اسحق بن محمد همدانی، *سیرت رسول الله*، با مقدمه و تصحیح اصغر مهدوی (تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۹)، ج۱، باب۱۶، صص۴۱۰ـ۳۹۰؛ واقدی، *طبقات*، ج۱، صص۲۱۳ـ۲۱۰. طبری، *ترجمهٔ تفسیر طبری*، ج۷، صص۱۷۶۸ـ۱۷۶۶؛ و علی قرنی گلپایگانی، *اسرار معراج* (تهران: اسلامیه، ۱۳۴۶). روایت طبری بدین شرح است:

«و پیغامبر علیه السلم اندر مسجد مکه بود، و جبرئیل علیه السلم بیامد، و او را از آنجا به معراج برد به شب اندر، و آن معراج اول بود.

و معراج دیگر آن بود که جبرئیل علیه السلم بیامد و آن براق از بهشت بیاورد، و او را به بیت المقدس برد، و از آنجا بدان معراج بر آسمان بردش، و به همه آسمانها بگذرانید، و به هفتاد هزار حجاب بگذرانیدش، و تا آنجا برسید که جبرئیل علیه السلم او را گفت که: به جایگاه رسیدی اکنون، سخن گوی. و آن جایگاه با خدای عزّ و جلّ سخن گفت، و حق تعالی با او سخن گفت بی واسطه ای. . . .

و دیگر بار آن بود که از مدینه برفت و تا آنجا برسید که حق تعالی گفت: فکان قاب قوسین او ادنی.

و آن بود که در روزگار پیغامبر علیه السلم عرب پیوسته مفاخرت کردندی یک دیگر را، و هر کسی شجاعت و مردانگی خویش می گفتی، و بیشتر فخر کردن ایشان به تیر انداختن و کمانهای سخت داشتن بودی، و بیامدندی، و کمانها بیاوردندی، و کمان یک دیگر می کشیدندی. و آنکه دو دو به هم نهادندی و بکشیدندی، و گفتندی که تا خود کمان کدام یک سخت تر است و کدام یک بهتر می کشند. و بدین معنی پیوسته با یک دیگر مفاخرت کردندی و فخر ایشان بدان بودی. پس این که حق تعالی گفت: فکان قاب قوسین او ادنی. گفت که: پیغامبر به من نزدیک تر بود از آن دو کمان که به هم باز می نهادی و می کشیدی و نیز از آن نزدیک تر بود چنان که گفت او ادنی.»
(صص۱۷۶۸ـ۱۷۶۷)

۲۷ـ «قاب قوسین او ادنی» اشاره است به آیهٔ ۹ از سوره النجم: «فکان قاب قوسین او ادنی». (و تا به اندازهٔ دو کمان گشت در نزدیکی یا نزدیک تر». ۳۴۷۰۹)، و به روایت معراج. «واما از نظر عرفا مقامی ست بس بلند و آن قرب سمائی است که مقابلهٔ اسماء الهی و دوگانگی آنها معتبر و محرز است در دایرهٔ الهی که عبارت از دایرهٔ .. نزول و عروج فاعلیت و قابلیت و آن اتحاد با حق است با بقاء تعین و تمیز و بالاتر از آن مقام او ادنی است که اینجا مرحلهٔ فناء محض است (فناء فی الله) و بدیهی ست که تنها پیغمبر سلام به این مقام (او ادنی) رسیده است.» [ضیاء الدین نخشبی، *سلک السلوک*، با مقدمه و تصحیح و تعلیق و تحشیه غلامعلی آریا (تهران: زوار، ۱۳۶۹)، بخش توضیحات، ص ۲۱۲].

همچنین بنگرید به: سجادی، *فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی*، ص۳۷۱.

۲۸ـ «از خیالی صلحشان و جنگشان — وز خیالی فخرشان و ننگشان»: دهخدا، *امثال و حکم*، ج۱، ص۱۲۸، بدین روایت آن را از مولوی نقل می کند:
«از خیالی صلحشان و جنگشان — ز خیالی نامشان و ننگشان».

۲۹ـ «لقمان حکیم»: دربارهٔ جایگاه «لقمان حکیم» در داستانهای دینی و ادبی و به مثابهٔ مظهر حکمت و قهرمان اخلاق» بنگرید به: عبد الحسین زرین کوب، *از چیزهای دیگر* (تهران: علمی، ۱۳۵۶)، صص۹۰ـ۷۵. جهت روایتی مشابه روایت بی بی خانم در بن بخش تحت عنوان «پدری پسرش را وصیت می کند» بنگرید به: شهری، *تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم*، ج۶، صص۲۶۷ـ۲۶۶.

۳۰ـ «ای برادر می گریز از یار بد — یار بد بدتر بود از مار بد
مار بد تنها ترا بر جان زند — یار بد بر جان و بر ایمان زند»: دهخدا، *امثال و حکم*، ج۴، ص۲۰۲۸، بدین روایت آن را از مولوی می نویسد.
«تا توانی می گریز از یار بد — یار بد بدتر بود از مار بد
مار بد تنها همی بر جان زند — یار بد بر جان و بر ایمان زند».

۳۱ـ «الانسان حریص علی ما منع»: انسان حریص است به آنچه از آن منع شود.

فروزانفر آن را حدیث نبوی می داند. بنگرید به: فروز نفر، *احادیث مثنوی*، ص۳۰. دهخدا از آن به عنوان مثل عرب نام می برد. بنگرید به: *امثال و حکم*، ج۱، ص۲۳۵؛ و همچنین به: حمید شعاعی، *امثال شعر فارسی* (تهران: گوتنبرگ، ۱۳۵۱)، ص۵۲۸.

۳۲. «لیلاج»: تعریف عامهٔ لجلاج ابوالفرج محمد بن عبدالله است؛ قماربار وشطرنج باز معروف که در عصر عضدالدوله دیلمی در شیراز می زیسته است. بنگرید به فرهنگ معین، ج۶، ص۱۸۰۶.

۳۳. «باده بی در هر سری شر می کند   آنچنان را آنچنان تر می کند»: دهخدا، *امثال و حکم*، ج۱، ص۳۵۶، آن را از مولوی می نویسد.

۳۴. «انّ نکر الاصوات لصوت الحمیر»: اشاره است به آیهٔ ۱۹ از سورهٔ لقمان: «و اقصد فی مشیك و اغضض من صوتك. انّ انکر الاصوات لصوت الحمیر». («و در رفتن خویش بچم باش و آواز خود فرود آرا که زشت تر آوارها آواز خران است». ۴۸۳:۷).

۳۵. روایت دیگری از این داستان چنین است: «گویند لیلاج استاد مقامر روزی از غایت فاقه ستر عورت را در گلخنی تا کمر به خاکستر نشسته بود. جوانی به موختن فن نزد وی رفت. لیلاج نشسته سه قاپ به بام حمام انداخت و گفت راست جیك چپ بك و میانین اسبه است.' مرد به بام شده، چنان یافت. لیلاج گفت' با همه مهارتی که دیدی خورش مرا خون جگر است و پوشش خاکستر. اینك اگر خواهی تو را نیز بیاموزم.» (دهخدا، *امثال و حکم*، ج۳، ص۱۳۷۶)

۳۶. «سرکه بر ابرو داشتن» کنایه است از ترشرویی:

«دگر روز شد گرد گیتی روان   عسل بر سر و سرکه بر بروان
بسی گشت فریاد خوان پیش و پس   که ننشست بر انگبینش مگس»
(سعدی، بوستان، ص۱۲۳).

۳۷. «عیر»: به زبان عربی به معنای گورخر و خر وحشی است. بنگرید به: ابن

منظور، *لسان العرب*، ج۶، ص۲۹۹ و کنایه از کیر دارد. شاید منظور بی بی خانم «بر» بوده باشد که آن هم به معنای کیر است.

۳۸. «نطفه پاك باید که شود قابل فیض
ورنه هر سنگ وگلی لؤلؤ و مرجان نشود»
بیت از حافظ است. *دیوان*، ص۴۵۶، بدین روایت:
«گوهر پاك بباید که شود قابل فیض   ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود».

۳۹. «نوره کشیدن». نوره یا واجبی خمیره ای است مخلوط از آهك، زرنیخ و خاکستر که برای زدودن موی بدن به کار می رود. بنگرید به جعفر شهری، *طهران قدیم* (تهران: معین، ۱۳۷۰)، صص۴۷۷-۴۷۸. بسیاری از مسلمانان بلند بودن موی زهار را مکروه دانسته، و حبی گذاشتن هفتگی را بر مرد و زن واجب می شمارند. بنگرید به *طهران قدیم*، صص۴۹۷-۴۹۶.

۴۰. «حکایت چرس کش». جهت روایت دیگری از همین حکایت بنگرید به. شهری، *تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم*، ج۶، ص۴۲۴.

۴۱. «دو بدین چنگ و دو بدن چنگال   یك به دندان چو شیر غرانا»: بیت از عبید زاکانی است. *کلیات*، ص۱۷۱.

۴۲. «پتی». «آنکه از شوخی و پلیدی احتراز نکند. . . . بیعار . . . بی غیرت. . . در اصطلاح مشتیان مقابل لوطی.» (فرهنگ معین، ج۱، ص۸۱۶). همچنین بنگرید به: مستوفی، *شرح زندگانی من*، ج۱، ص ۳۰۳؛ جمالزاده، *فرهنگ لغات عامیانه* ص۴۴؛ و محمود کتیرائی (به کوشش) *عقاید النساء و مرآت البلهاء* (تهران: طهوری، ۱۳۴۹)، ص۷۹

۴۳. «میخ رور»: «میخ» کنایه از کیر است

۴۴. «حسبد» گاه «هست بد» و «هسبند» نیز نوشته می شود. خاطرخواه مطلق سخت شیفته و بیقرار. اصطلاحی است که مأخوذ از طرفداری از یك طرف در بازیهای

به جنگ انداختن دو حیوان، نظیر خروس بازی و قوچ بازی، است. در مناسبات مَشتیان آن را برای خاطرخواهی و یا طرفداری مطلق یکی از دیگری به کار می برند. بنگرید به: مستوفی، *شرح زندگانی من*، ج۱، ص۳۰۴؛ و دهخدا، *لغتنامه*، حرف هـ، ص۲۱۳.

۴۵. بیتی شبیه به این را کیوان قزوینی نیز نقل می کند. عباسعلی کیوان قزوینی، *کیوان نامه*، با مقدمهٔ رشید یاسمی (تهران: مطبعه بوسفور، ۱۳۰۸ش)، ص۱۹۰:
«مشدیانی که تو بینی همگی یك لا قبابند
من تبا دولاتی دارم خانه مان بهتر ازین».

۴۶. «آجیده»: «نوعی دوخت جامه و پای پوش که فاصلهٔ فرو بردن سوزنها از بخیه قدری بیشتر باشد.» (فرهنگ معین، ج۱، ص۳۲) شهری آجیده را قسمی گیوه می گوید با «رویهٔ چرم که با ریسمان کلفت سرتاسر زیرهٔ آن را آج می زدند و پاشنه اش را نعل می کوفتند.» (شهری، *تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم*، ج۲، ص۵۹۷).

۴۷. «یك هزا نار پَر لیفم»: یك هزار نار پر لیفه ام. نار در اصفهان وزنی معادل چهار مثقال است (فرهنگ معین، ج۴، ص۴۵۵۷). لیفه: حاشیهٔ تو زدهٔ بالا یا پایین شلوار که از آن کش رد کنند.

۴۸. «برو لبش و تو بگذارا» بسیاری از تصنیفهای زمان نگارش *معایب الرجال* ثبت شده است. در سالهای دو دههٔ بعد بسیاری از تصنیفهای سیاسی ادبیات مشروطه از همین ادبیات خیابانی استفاده کرده، با حفظ ترجیع بندهای آشنا، اندیشه های سیاسی زمان را زبانزد می کردند. از این راه برخی تصنیفها در گسترهٔ سیاسی به ثبت مانده است. اشرف الدین گیلانی (نسیم شمال) شاید بیش از هر شاعر دیگر این زمان از این فن بهره گرفت. به مثال بنگرید به تصنیف وی با ترجیع بند «برو لبشه تو بگذار»، حسین نمینی (به کوشش)، *جاودانه سید اشرف الدین حسینی گیلانی - نسیم شمال* (تهران: فرزان، ۱۳۶۳)، صص۲۱۳ـ۲۱۰. علی اکبر دهخدا در صفحات *صور اسرافیل* نیز این فن را به کار می برد.

۴۹. «ملحف الرنود»: ملحف به معنای در برگیرنده و پوشاننده، ملافه، ست (فرهنگ معین، ج۴، ص۴۳۴۱)؛ و رنود جمع رند است (فرهنگ معین، ج۲، ص۱۶۷۹).

۵۰. «ذره ذره کاندرین ارض و سماست   جنس خود را همچو کاه و کهرباست»: بیت از مولوی است، *مثنوی*، ص۶۰۱.

۵۱. «الزّانی لاینکح الاّ زانیةً»: اشاره است به آیهٔ ۳ از سورهٔ النور: «الزّانی لاینکح الاّ زانیة او مشرکة. و الزّانیة لا ینکحها الاّ زان او مشرك. و حُرِّم ذلك علی المؤمنین». («مرد پلیدکار به زنی نکند مگر زن پلیدکار را یا زن مشرکه را، و زن پلیدکار را زناشوئی نبندد مگر با مرد پلیدکار و یا مرد مشرك، و حرام کرده آمد و بسته ان بر گرویدگان». ۶ : ۴۷۹ـ۴۸۰).

۵۲. «قولنج یلاووس»: قلنج روده ای. ایلاووس انسداد روده ها را گویند در نتیجهٔ آماس. فرهنگ معین، ج۱، صص۴۱۸ـ۴۱۹.

۵۳. «أف لکم»: اشاره است به آیهٔ ۶۷ از سورهٔ الانبیاء: «أف لکم و لما تعبدون من دون الله افلاتعقلون». («أف شما را و آن را که می پرستید جز از الله تعالی، که خواری و ناتوانی ایشان بدیدند ناسزائی ایشان در نمی یابند». ۶ : ۲۵۹ـ۲۶۰).

۵۴. «و آتوا النساء صدقاتهن»: اشاره است به آیهٔ ۴ از سوره النساء: «و آتوا النساء صدقاتهن نحلة. فان طبن لکم عن شئٍ منه نفسا، فکلوه هنیئاً مریئاً». («و به زنان دهید کاوینهای ایشان فریضهٔ نامزد کرده و خدا به ایشان بخشیده، اگر این زنان خوش منش باشند شما را، به آنکه چیزی از کاوین به شما دهند به خوشدلی، می خورید آن را نوش و گوارنده». ۱ : ۴۰۲).

۵۵. «فامساك بمعروف»: اشاره است به آیه ۲۲۹ از سوره البقره. بنگرید به پی نوشت ۷ همین بخش.

۵۶. «اگر بر دیدهٔ مجنون نشینی   به غیر از خوبی لیلی نبینی»: بیت ز

وحشی بافقی است. کمال الدین وحشی بافقی، *دیوان*، ویراستهٔ حسین نخعی (تهران: امیرکبیر، ۱۳۳۹)، ص۵۱۳.

۵۷ـ «زن نو کن ای خواجه در هر بهار که تقویم پارینه ناید به کار»: بیت از سعدی است. بوستان، شرح بدیهه، ص۴۸۶.

۵۸ـ «ولکلّ حدید لذّة»: هر چه نو باشد لذت آور است. مثل عرب ست. بنگرید به: ابی الفضل احمدبن محمد النیبوری المیدانی، *مجمع الامثال* (بیروت: منشورات دار مکتبة الحیاة، ۱۹۶۲)، ج۲، ص۲۷۳.

۵۹ـ «زورت ار پیش می رود با ما با خداوند آسمان نرود»: بیت از سعدی است، *گلستان*، ص۷۸. «زورت ار پیش می رود با ما
با خداوند غیب دان نرود».

۶۰ـ «نه هر بازو که در وی قوّتی هست به مردی عاجزان را بشکند دست
ضعیفان را منه بر دل گزندی که درمانی به جور زورمندی»:
دو بیت از سعدی است، *گلستان*، ص۱۸۸.

۶۱ـ «والاّ تعدلو فواحدة»: اشاره است به آیه ۳ از سوره النساء. بنگرید به پی نوشت ۸ همین بخش.

۶۲ـ «انّ کید کّن عظیم»: اشاره است به آیهٔ ۲۸ از سوره یوسف. «فلمّا رای قمیصه قدّمن دبر قال انّه من کیدکنّ انّ کیدکنّ عظیم» («چون شوی پیراهن یوسف شکافته دید ار پس، گفت که این ار ساز بد شما است، به درستی که کید شما بزرگ است». ۵ :۴۸).

۶۳ـ «خسرالدّنیا و الآخرة ذلك هو الخسران المبین»: اشاره است به آیه۱۱ از سوره الحج: «و من الناس من یعبدالله علی حرف فان اصابه خیر اطمأنّ به و ان صبته فتنة انقب علی وجهه خسرالدّنیا و الآخرة ذلك هو الخسران المبین.» («و از مردمان کس است که خدای تعالی را می پرستد بر گوشه ای، اگر به او رسد نیکی، به آن نیکی در

دین آرام گیرد و اگر به او رسد آزمونی، بر روی خویش باز گردد، زیانکار دو جهان، آن است زیانکاری آشکارا». ۶:۳۲۷).

۶۴ـ «و ان کان مکرهم لتزول منه الجبال»: اشاره است به آیه۴۶ از سوره ابراهیم: «و قد مکرو مکرهم و عند الله مکرهم و ان کان مکرهم لتزول منه الجبال.» («و همه کوششهٔ بکوشیدند و حزاء مکر ایشان نزدیك خداست و نبود کوشش ایشان، مگر آن را تا کوه جنبد ن را از جای». ۵ :۲۶۶).

۶۵ـ «فامساك بمعروف وتسریح باحسان»: بنگرید به پی نوشت ۷ همین بخش.

۶۶ـ «لاتکلف نفس الاّ وسعها»: اشاره است به آیه ۲۳۲ از سوره البقره: «والوالدات یرضعن اولادهنّ حولین کاملین لمن اراد ان یتمّ الرضاعة و علی المولود له رزقهنّ و کسوتهنّ بالمعروف لاتکلف نفس الاّ وسعها لاتضارّ والدة بولدها و لا مولود له بولده و علی الوارث مثل ذلك فان اراد فصالا عن تراض منهما و تشاور فلا جناح علیهما و ان اردتم ان تسترضعوا اولادکم فلا جناح علیکم اذا سلّمتم ما آتیتم بالمعروف و اتقوا الله و اعلموا انّ الله بما تعلمون بصیر.» («زایندگان مادران شیر دهند فرزندان خود را دو سال تمام آن کس را که خواهد شیردادن فرزند تمام کند و برین پدرست که فرزند او را زادند روزی این زنان که فرزند زادند و جامه ایشان به انصاف و بر اقتصاد، برننهند به فرمان بر هیچ تن مگر توان آن مبادا که ستیز کناد و بر فرزند خویش گزند آراد هیچ مادر و مباد که ستیز کناد و گزند نمایاد هیچ پدر به طفل خویش و بر قیم است از فرمان و حکم در کار طفل همین که بر پدر و مادر است. پس اگر خواهند از شیر باز کردن از همداستانی دل هر دو و بازگفتن هر دو با یکدیگر بریشان تنگی نیست در دایه گرفتن و اگر خواهید که دایه گیرید شیر دادن فرزند را بر شما تنگی نیست که مزد دایه که پذیرفته بودید شیر دادن را بسپرید به انصاف و بچم. و بپرهیزید ار خشم و عذاب خدای و بدانید که خدای به آنچه می کنید بیناست و د نا». ۱ :۶۲۸)

۶۷ـ «وللنّساء نصیب مما اکتسبن»: اشاره است به آیهٔ ۳۲ از سوره النساء. «و لاتتمنّوا ما فضّل الله به بعضکم علی بعض للرجال نصیب ممّا اکتسبوا و للنساء نصیب ممّا اکتسبن و اسئلوا الله من فضله انّ الله کان بکل شئ علیما».(«و آرزو مکنید آن چیز که الله تعالی شما را به یکدیگر افزونی و فضل داد، مرد ن را بهره ای

است از آنچه کنند و زنان را بهره ای است از آنچه کنند و از خدای می خواهید از فضل وی که خدای به همه چیز داناست». ۲ :۴۸۵).

۶۸. «و عاشروهنّ بالمعروف»: اشاره است به آیه ۱۹ از سوره النساء: «یا ایها الذین آمنوا لایحلّ لکم ان ترثوا النساء کرهاً و لاتعضلوهن لتذهبو ببعض ما آتیتموهنّ الاّ ان یأتین بفاحشة مبیّنة و عاشروهنّ بالمعروف فان کرهتموهنّ فعسی ان تکرهوا شیئا و یجعل الله فیه خیرا کثیرا.» («ای ایشان که بگرویدند، شما را حلال نیست که زنان یکدیگر به میراث برید بر نبایست ایشان، و ایشان را ز نکاح بازمدارید، تا از آنچه فرا ایشان می باید د د چیزی بریدَ، مگر که فاحشه ای کنند، فاحشه ای به بیّنت روشن کرده و محکم، و با ایشان به نیکویی زندگانی گزارید، اگر ایشان را نخواهید و خوش نبایند شما را، مگر که شما را ناخوش آید چیزی، و خدای در آن شما را نیکویی فراوان دارد و سازد». ۲ :۴۵۴).

۶۹. «و آنکه عالم مست گفتش آمدی   کلّمینی یا حمیرا می زدی»: بیت از مولوی است، مثنوی، ص۶۴. اشاره به حدیث نبوی، خطاب به عایشه، است. جهت منابع این حدیث بنگرید به: فروزانفر، *احادیث مثنوی*، ص۲۰ و ص۲۳. رروایت ابوحامد محمد غزالی چنین است:

«او [پیغامبر علیه السلام] به دوستی خدای ـ عز و جل ـ چنان مستغرق بود که در آن محترق خواستی شد، در بعضی احوال بیم آن بود که به دلش سرایت کند و آن را منهدم گرداند. و برای ان گاه گاه دست خود بر ران عایشه ـ رضی الله عنها ـ بهادی و گفتی: کلمینی یا عایشه! ای عایشه بر من سخنی گوی.» (غزالی، *احیاء علوم الدین*، ترجمان مؤید الدین محمد خوارزمی، به کوشش حسین خدیو جم (تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲)، ج۳، ص۲۷۷)

۷۰. «النّاس علی سلوک ملوکهم»: «مردم پیرو راه پادشاهانشانند.» فروزانفر آن را حدیث نبوی بر می شمارد. بنگرید به: فروزانفر، *احادیث مثنوی*، ص۲۸ و ص۱۶۱ همچنین بنگرید به: دهخدا، *امثال و حکم*، ج۱، ص۲۷۶. در *مجمع الامثال* المیدانی تحت عنوان مثل آمده است. (المیدانی، *مجمع الامثال*، ج۲، ص۴۱۴).

۷۱. «و آن رسول حق قلاووز سلوک   گفت النّاس علی دین الملوک»: بیت از مولوی است، مثنوی، ص ۴۶۲.

۷۲. «الملک عقیم»: پادشاهی سترون است.

۷۳. «منسوخ شد مروّت و معدوم شد وفا
زین هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا»:
دهخدا، *امثال و حکم*، ج۴، ص۱۷۴۳، این بیت را از عبدالواسع جبلی می نویسد.

۷۴. «ان المحبة للانسان مرتجل»: عشق به انسان زاییدهٔ لحظه است.

۷۵. «تجلی طور و ید بیضا»: برای داستان آتش طور سینا و ید بیضای موسی بنگرید به: نیشابوری، *قصص الانبیاء*، صص ۱۸۰-۱۵۸.

۷۶. «موسی من موسی وار. . . »: از فحوای این جمله چنین بر می آید که نام شوهر بی بی خانم استرآبادی موسی (قراباغی) باشد.

۷۷. «عشق از اینها بیشتر کرد و کند   خرقه را زنار کرده است و کند»: اشاره است به داستان شیخ صنعان و دختر ترسا. بنگرید به: فرید الدین عطار، *منطق الطیر*، به تصحیح و اهتمام محمد جواد مشکور (تهران: کتابفروشی تهران، ۱۳۴۱)، صص۹۱-۷۷. در آنجا بیت چنین است:
«عشق از این بسیار کرده است و کند   خرقه را زنّار کرده است و کند» (ص۸۹).

۷۸. «فراق را دلی از سنگ سخت تر باید مرا دلی است که با وصل بر نمی آید»: بیت از سعدی است. *کلیات*، ص۷۳۵. در آنجا مصرع دوم چنین است:
«مرا دلی است که با شوق بر نمی آید».

۷۹. «عندالقدرة و الاستطاعه»: به شرط امکان و استطاعت.

۸۰. «تا به حدّ خاکی پاچ رسید.»: هنگامی که زمان زایمان رسید.

«همینکه [ماما] وارد اطاق شد چند بار کف دستها را محکم به هم می کوبد تا اجنه بترسند و دور شوند، پس از ان دستور می دهد یك سینی پر از خاکستر و هشت عدد خشت خام بیاورند. سینی را که آوردند ماما آن را روی زمین در کنار رختخواب زائو می گذرد و پارچهٔ سفیدی روی خاکسترها می کشد. آن وقت خشتها را روی هم به فاصله سی سانتیمتر در دو طرف سینی قرار می دهد، به طوری که چهار خشت در طرف راست و چهار خشت در طرف چپ باشد. پس از انجام این کار زائو را برای وضع حمل روی خشتها می نشاند.»
[ابرهیم شکورزاده، *عقاید و رسوم عامهٔ مردم خراسان* (تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶)، ص۱۰۴]
همچنین بنگرید به: جعفر شهری، *تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم*، ج۵، ص۶۵۷.

۸۱ ـ «میان آب و آتش مانده حیران   خیالش گشته در دیده مصوّر
ز شب یك نیمه چون فرزند عمران   دگر نیمه ز شب چون پور آزر»:
فرزند عمران: موسی پیامبر بنی اسرائیل؛ پورِ آزر. ابراهیم پیامبر. میان آب و آتش ماندن چون موسی و ابرهیم به معنای میان دو سختی و آزمایش بزرگ گرفتار امدن است. برای داستان از آب گذشتن موسی و گذر ابراهیم از آتش بنگرید به: نیشابوری، *قصص الانبیاء*، به ترتیب صص۱۹۶ـ۱۹۳ و ۵۲ـ۵۱.

۸۲ ـ «سلطان»: در قشون قاجار سلطان صاحب منصبی بود که صد تن سپاهی زیر فرمان او بود. در ارتش پهلوی به «سروان» بدل شد. «سرهنگ». فرماندهٔ هنگ که واحد لشکری شامل سه گردان یا فوج بود.

۸۳ ـ «چون زمان عید نورور و سیزدهم ماه مبارك رمضان بود»: تنها سالی که نزدیك به زمان نگرش این متن سیزدهم رمضان آن با ایام نوروز مطابق ست ۱۳۱۰ق (۱۸۹۳م) ست که در آن سال ۱۳ رمضان هشتم نوروز بود.

۸۴ ـ «کیمیاگر ز غصّه مرده و رنج   ابله اندر خرابه یافته گنج»: بیت از سعدی است، *گلستان*، ص۸۴.

۸۵ ـ «نه صد گوسفندم که سیصد هزار   نیرزد به نادیدن روی یار». بیت از سعدی است، *بوستان*، ص۱۰۷. درآنجا مصرع دوم چنین است. «نباید به نادیدن روی یار».

۸۶ ـ «سی و شش سال از عمر نحسم گذشته»: با توجه به آنکه این واقعه نقل از ۱۳۱۰ق است، سال تولد بی بی خانم استرآبادی ۱۲۷۴ق (۱۸۵۸/۵۹م) می شود.

۸۷ ـ «بفورم بر آن حال معلوم شد   چو داود کآهن بر او موم شد»: بیت از سعدی است، *بوستان*، ص۱۸۰.

۸۸ ـ «که شُنعت بود بخیه بر روی کار»: بیت از سعدی است، *بوستان*، ص ۱۸۰. مصرع اول آن چنین است: «برهمن شد از روی من شرمسار». «بخیه بر روی کارافکندن»: فاش شدن سرّ. *فرهنگ معین*، ج۱، ص۴۷۸.

۸۹ ـ «دو دوست قدر شناسند حق صحبت را
که مدتی ببریدند و باز پیوستند»: بیت از سعدی است، *کلیات*، ص۵۷۷. در انجا مصرع اول چنین است:
«دو دوست قدر شناسند عهد صحبت را».

۹۰ـ داستانی شبیه به این حکایت «عذر بدتر از گناه» در مورد کریم شیره ای ر ناصرالدین شاه نیز بازگفته شده است. بنگرید به. حسین نوربخش، *کریم شیره ای: دلقك مشهور دربار ناصرالدین شاه*، با مقدمه محمد جعفر محجوب (تهران: سنائی، ۱۳۴۶)، صص۷۲ـ۷۰.

۹۱ـ «قد تم الکتاب بعون الملك الوهاب والسلام»: این کتاب به یاری خداوندگار بخشنده پایان یافت، والسلام.

پیوست

۱ـ «صدر اعظم». میرزا علی اصغر خان امین السلطان که از سال ۱۳۰۶ به وزرت

عظمی منصوب شد. بنگرید به: اعتماد السلطنه، *صدر التواریخ یا تاریخ صدور قاجار*، تصحیح و تحشیه و توضیح و فهرستها از محمد مشیری (تهران: روزبهان، ۱۳۵۷)، صص ۳۰۰-۲۹۷.

واژه نامه

«آ»

آجیده: نوعی سوزن دوزی جامه و پای پوش
آجیل آچار: آجیل ترشی زده با سرکه یا با آبلیمو
آچار: انواع پرورده ها و ترشیها
آسیمه سار: سراسیمه
آصف: مورد ستایش ممتاز
آناً فآناً: آن به آن، متوالیاً

«ا»

ابرام: اصرار، به ستوه آوردن
ابکار (مفرد: بکر): دوشیزگان
اجنه: حیوان برینه ای که بیضه هایش را بیرون آورده باشند.
ادنی: پایین تر، فروتر، پست تر
ارباب سیف: صاحبان شمشیر، نظامیان
ارباب عمایم: عمایم: جمع عمامه؛ صاحبان عمامه، فقها
ارژنگ: در برخی متون کهن آن را کتاب مصوری دانسته اند که نوشته «مانی» باشد.
اسافل (مفرد: اسفل): فروتران، پایین تران، زیردستان
استجابت: پاسخ گرفتن، پذیرفتن (دعا یا خواهش)
استعلام: پرسیدن، خبر گرفتن
اسراف: تلف کردن مال، ولخرجی
اطلاق: رها کردن. در عبارت «قی و اطلاق»، «اطلاق» به معنای اسهال است
افشره: آبی که از فشردن میوه گرفته شود
امبر: انبر، دو شاخهٔ فلزی

امجاد: بزرگان
انبان: کیسه بزرگ که معمولا از پوست گوسفند یا بزغاله تهیه می شد، شکم
انعام (مفرد: نعم). چارپایان
انعدام: نیستی، نابودی
انفس (مفرد: نَفس): جانها، نفسها
انیس: همدم
ایر: آلت جنسی/تناسلی مرد، نره، قضیب، ذکر، کیر

«ب»

باذل. بخشنده، بسخاوت
بالمرّه: کاملا، به تمام
بامیمنت: باشگون، فرخنده، خجسته
بخیه بر روی کارافکندن: فاش شدن سر.
بربط: ساری همانند عود
بری: برکنار، پاك، بیگناه
برین: بالایین، اعلی
بَرك: آرایش و زیست
بطالت: بیکار بردن، هزل گفتن، تن آسایی، هزل گویی
بکر: تازه، ستفاده نشده. فکر بکر: اندیشهٔ نو
بنات (مفرد: بنت). فرزندان مؤنث
بنگ: شاهد نه، گردی که ز کوبیدن شاهدانه به دست آید و ماده ای است مخدّر.
بنین (مفرد: بن): فرزندان مذکر
بهایم (مفرد: بهیمه). چارپایان
بهیمه: چهارپا
بیت الخلا: مستراح

«پ»

پارینه. پارسال
پشتی: در اصطلاح مُشتیان مقابل لوطی، بیعار و بی غیرت
پیزی: دبر، مقعد، کون
پیزی شُل: کاهل و بیکاره، کون گشاد

«ت»

تبذیر: پراکندن، ولخرجی
تجسّس: پژوهیدن
تحریص: ترغیب، برانگیختن، آزمندکردن
تدلیس: فریبکاری
ترسیل: نگارش
ترغیب: خواهان کردن
تزویر، دروغ، دورویی
تسجیل: استوار کردن
تضییع: تباه کردن
تعب: رنج، سختی
تعجیل: شتافتن
تغمّزات: حرکات به ایما و اشاره
تفته: گداخته، کوفته شده
تفحّص: کاوش
تفرّج: گردش
تفریق. پراکندگی
تَك· دو، دویدن
تکدّی: دریوزگی، گدایی
تلبیس: نیرنگ سازی
تمجید: ستایش

تمدیح: ستایش
تیهو: پرنده ای از دستهٔ کبکها

«ث»

ثفل. تفاله

«ج»

جاکش: پانداز، قوّاد
جری: گستاخ، بی باک
جلیس: همنشین
جنان (مفرد: جنّت): بهشتها
جود: بخشش، کرم
جیزگر: ربا خور، کسی که در قمار در مقابل ربحی یا چشمداشتی پول قرض دهد.

«چ»

چرس: ماده ای سقزی که از برگ شاهدانه می گیرند و مخدّر است.

«ح»

حُقّه: ظرف سفالی کوچکی که بر سر وافور شیره نصب می کنند.
حمیّت: مروت، غیرت
حنین: بانگ کردن از شادی یا غم

«خ»

خسَک: از ابزار جنگ بوده است به شکل ستاره ای آهنین با سه شاخک. همچنین نام گیاهی بیابانی ست که خارهای سه پهلو دارد.
خاشع: فروتن، متواضع
خاضع: فروتن، متواضع
خالو. دائی، برادر مادر
خامه: قلم
خائف: هراسان
خبث: زشت سرت، بدنت
خلد: بهشت
خلَر: گیاهی است دارای برگهای کوچک، سبز آن را خام می خورند، رسیده و خشک شدهٔ آن را می پزند و می خورند.
خوی: عرق بدن

«د»

دبُر: کون، مقعد
دبیت: نوعی پارچه نخی
دخان: دود
درّاج پرنده ای از تیرهٔ ماکیان
دغل: حیله، مزوّر
دف: دایره
دقّ الباب: در زدن
دلق: نوعی جامهٔ پشمینهٔ درویشان
دهشت: ترس، اضطراب
دهور (مفرد: دهر): روزگار، زمانه

«ذ»

ذاکر: یادکننده، آنکه ذکر خدا گوید، ستایش کنندهٔ حق

ذکاوت: تیزهوشی

ذکر: قضیب، آلت جنسی/تناسلی انسان نرینه، کیر

«ر»

رازق: روزی رسان، از صفات الهی

راك: یکی از تغییر مقامات در دستگاه ماهور

رباب: سازی با چهار تار که با ناخن یا زخمه می نوازند.

رخوت: جمع عربی بستن رخت - جامه.

رذیله: فرومایگی

روایح (مفرد: رایحه): بو

رهن: گرو: نمازها به شیطان رهن گشته: نمازها قضا شد.

«ز»

زاکون: قاعده، قانون، رسم

زغنبوت: نفرین گونه ای مانند زهرمار. شاید نوعی زهر یا مادهٔ تلخ بوده باشد.

زنجبیل: گیاهی است که ریشهٔ آن خشك شده، مورد استفاده قرار می گیرد؛ معطر و مطبوع و طعم آن سوزان است.

«س»

سارنگ: سازی است شبیه به کمانچه

سبعیّت: درندگی

سخا: بخشش

سرداری: جامهٔ چیندار مردانه که روی لباس می پوشیدند.

سفاهت: بیخردی، کم عقلی

سفله (مفرد: سافل). فرومایه

سَقَر: جهنم

سقّز: صمغی که از گونه های مختلف به دست می آید.

سگره: سه گره. به همان معنای سگرمه، خطوط پیشانی، است.

سماء: آسمان

سماع: آواز، وجد و پایکوبی صوفیان

سمند: اسبی که رنگش مایل به زردی باشد.

سنان: نیزه

سنخ: جنس

سیف: شمشیر

«ش»

شافی: شفا بخش، راست و درست

شتاء: زمستان

شقاق: ناسازگاری، دشمنی

شقاوت: بدبختی، سنگدلی

شقی: تیره بخت، سختدل

شناعت: طعنه زدن، سرزنش کردن

شنعت: طعنه، زشتی، بدی

«ص»

صبیه: فرزند مؤنث

صیحه: بانگ، نعره
صیف: تابستان

«ط»

طیور (مفرد: طیور). پرندگان

«ع»

عاطل: بیکاره، بیهوده
عرّاده: گردونه، چرخ
عرقچین: نوعی کلاه از پارچه نازك که معمولا زیر عمامه یا کلاه پوشند.
عرین: بیشه
عفینه: تباه شده، بدبو
عقبی: آخرت، روز رستاخیز
عمایم: جمع عمامه
عندلیب: بلبل
عنیبت: ضعف، قصور، کاستی
عیر: گورخر، کنایه از ذکر است.

«غ»

غاز: کوچکترین واحد پول در عهد قاجاریه؛ یك دهم یکشاهی
غدّار: فریبکار
غلمان (مفرد: غلام): مرد جوان، برده، خدمتکار

«ف»

فاجر: تبهکار، زناکار
فارغ البال: آسوده خاطر
فاسق: تبهکار، زناکار؛ مردی که با زن شوهردار پیوند بندد.
فتراك: تسمه و دوالی که از پس و پیش زین اسب می آویزند.
فجور: زنا، فسق
فحل: جنس نر از هر حیوان
فراست: هوشیاری، زیرکی
فَرج: آلت جنسی خارجی زن که در جلو مهبل واقع است، کُس.
فَرَج: گشایش در کار، رفع اندوه
فسق: زناکاری
فطانت: زیرکی، هوشیاری
فقیرِ مولا: اصطلاح صوفیان؛ آن کس که خود را گدای آستانهٔ حق و یا نیازمند پیر طریقه شمرد.

«ق»

قاپ: استخوان شتالنگ که برای بازی و قمار به کار می رود
قاهر: چیره، غالب
قدّاره: غدّاره؛ حربه ای شبیه به شمشیر که پهن و سنگین است.
قرته: دیوث، قلتبان
قرتی: کسی که همّ بسیار صرف ظاهر و لباس خود کند.
قرمساق: دیوث
قروش: غروش؛ واحد مسکوك ربع در برخی کشورهای عرب، پیاستر.
قره قروت (قراقروت): مادهٔ ترش مزه ای که از جوشاندن آب کشك به دست می آید.
قلاوز: رهبر، دلیل راه، پیشاهنگ لشکر، پاسدار اردو
قلندر: درویش
قمه: سلاحی کوتاه تر از شمشیر، دارای دو دمهٔ تیز

قولنج ایلاوس: قلنج روده ای. ایلاوس انسداد روده ها در نتیجهٔ اماس است
قویشوکت: باشکوه، پرجلال

«ک»

کرک: بدبده، بلدرچین. از ماکیان که به منظور استفاده از گوشت آن شکار می شود.
کلچه: پوشش پشمینه که از کشمیر و تبت می اوردند
کلیجه: جامهٔ پنبه دار احنده کرده
کنشت: کنیسه، عبادتگاه یهودیان
کهن (مفرد: که): خرد، کوچک
کَهَر: رنگ سرخ مایل به تیرگی

«گ»

گلخن: آتشدان، اجاق حمام

«ل»

لابد: ناچار
لحوم (مفرد: لحم): گوشتها
لول: مست، ازخودبیخود
لوئو: مروارید
لوند: روسپی (زن یا مرد)، عیاش، کاهل، طفیلی

«م»

مافات: آنچه از دست رفته است

مالایطاق: غیر قابل تحمل
مسال: مستراح
متواری: پنهان شده، سرگشته و حیران
مخدّرات (مفرد: مخدّره): زن مستوره
مخدوم: سرور، آن کس که خادم دارد.
مرافقت: دوستی، همراهی
مرسل: فرستاده، پیغمبر
مرفه الحال: آسوده حال
مصطکی یا مسطنجی: نوعی سقز که به صورت شیرابه ای بر اثر ایجاد شکاف از ساقه و شاخه های درختچهٔ مصطکی خارج می شود. نوعی از آن به صورت دانه های کوچک به مصرف جویدن می رسد.
مصلح الطرفین: میانجی
مضاجعت: همخوابگی
مطالب الامال: آنچه مورد آرزو است.
مطول: به درازا
معین: یاری کننده، کمک
مغبون: فریب خورده، ضرر دیده
مغنّی: آواره خوان
مفارقت: جدایی، دوری
مقرّب: آنکه نزدیک به بزرگی باشد
مقعد: دبر، کون
مکنون: پنهان داشته شده
مُل: شراب انگوری
ملازم: همراه، خدمتکار
ملاعبت: شوخی، بازی
ملاهی (مفرد: ملهی): اسباب بازی، آلات لهو
ملجاء: پناهگاه
ملعون: نفرین شده
ممدّ: یاری دهنده
منّان: منت دهنده، نیکویی کننده، از صفات الهی

مناهی (مفرد: منهی): نهی شده ها
مراخات: برادری
مؤانست: همدمی
موت: مرگ
مودّت: دوستی، محبّت
مِهان: بزرگتران

«ن»

نایره: آتش
نرّاد: نردباز
نسناس: میمون آدم نما، مجازی: آدم نفهم و یا بد جنس
نصارا: پیرو دین مسیح
نعم الخلف: خوش پشت
نواله: لقمهٔ خوراکی، سهم خوراک کسی، گلولهٔ خمیر
نوره: مخلوطی از آهک و زرنیخ که برای زدودن موی بدن به کار می رود.
نوم: خواب
نیران (مفرد: نار): آتشها

«و»

وابور(وافور): آلتی برای کشیدن تریاک
وادی: درّه، صحرا و بیابان
وبال: سختی، عذاب، شدت
وتیره: طریقه، راه و روش
وراغ: بارونق
وزر: گناه، بار گران، نکبت

کتابنامه

به فارسی:

آدمیت، فریدون و هما ناطق. *افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشر نشدهٔ دوران قاجار*، تهران: آگاه، ۱۳۵۶.

احسانی طباطبائی، محمدعلی. *خرقهٔ درویش*، تهران. دهخدا، ۱۳۴۲ش.

اصفهانی، جمال الدین عبدالرزاق. *دیوان*، با تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی، تهران. وزارت فرهنگ، ۱۳۲۰ش

اعتماد السلطنه، محمد حسن خان. *مرآة البلدان*، با تصحیحات و حواشی و فهارس به کوشش دکتر عبد الحسین نوائی و میرهاشم محدث، چهار جلد، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۷(ج۱ و ج۲،۳)، ۱۳۶۸(ج۴). تاریخ نخستین طبع: ۱۲۹۴ الی ۱۲۹۷ قمری.

ـــــ. *تاریخ منتظم ناصری*، به تصحیح دکتر محمد اسماعیل رضوانی، سه جلد، تهران: دنیای کتاب، ج۱: ۱۳۶۳، ج۲: ۱۳۶۴، ج۳: ۱۳۶۷. تاریخ نخستین طبع: ۱۲۹۸ الی ۱۳۰۰ هجری قمری.

ـــــ. *خیرات حسان*، سه جلد، تهران: بی ناشر، سالهای طبع ۱۳۰۴، ۱۳۰۵ و ۱۳۰۷ق.

ـــــ. *المآثر والآثار (در احوال رجال دوره و دربار ناصری)*، به کوشش ایرج افشار، تهران: انتشارات اساطیر ج۱: ۱۳۶۳[تاریخ نخستین طبع.۱۳۰۶ق]. ج۲: تعلیقات حسین محبوبی اردکانی، ۱۳۶۸. ج۳. فهرستهای چندگانهٔ تاریخی، جغرافیائی و مدنی، استخراج و تنظیم ایرج افشار، ۱۳۶۸.

ـــــ. *صدر التواریخ یا تاریخ صدور قاجار*، تصحیح و تحشیه و توضیح و فهرستها از محمد مشیری. تهران: روزبهان، ۱۳۵۷. تاریخ تألیف. ۱۳۰۹ق.

ـــــ. *روزنامهٔ خاطرات*، به کوشش ایرج افشار، تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۵.

انجوی شیرازی، ابوالقاسم. *بازیهای نمایشی*، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۲.

ـــــ (گردآوری و تألیف). *تمثیل و مثل*، جلد اول از «گنجینهٔ فرهنگ مردم»، تهران. امیرکبیر، ۱۳۵۲.

بامداد، مهدی. *شرح حال رجال ایران در قرن ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ هجری*، شش جلد،

تهران: روار، ۱۳۴۷ الی ۱۳۵۱.
بُرن، رُهر. *نظام ایالات در دورهٔ صفوی*، ترجمهٔ کیکاووس جهانداری، تهران. بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۷.
پادشاه، محمد. *فرهنگ آنندراج*، لکهنو: مطبع منشی نولکشور، ج۱. ۱۸۸۹م، ج۲. ۱۸۹۳م، ج۳. ۱۸۹۲م.
تبریزی، محمد حسین بن خلف. *برهان قاطع*، به اهتمام دکتر محمد معین، پنج جلد، تهران. امیر کبیر، ۱۳۶۲.
ثقفی، خلیل. *هزار و یک حکایت*، تهران: سنائی، ۱۳۴۳ش.
جامی، نورالدین عبد لرحمن. *مثنوی هفت اورنگ*، به تصحیح و مقدمهٔ آقا مرتضی مدرّس گیلانی، تهران. سعدی، ۱۳۳۷.
جمالزاده، محمد علی(ترجمه و نوشته). *جنگ ترکمن*، تهران: انتشارات جاویدان، ۱۳۵۷.
ـــــ. *فرهنگ لغات عامیانه*، به کوشش محمد جعفر محجوب، تهران: ابن سینا، ۱۳۴۱.
جهانشاهی، ایرج. *راهنمای نویسنده و ویراستار*، تهران: شورای کتاب کودک، ۱۳۶۰.
حافظ، شمس الدین محمد. *دیوان*، به تصحیح و توضیح پرویز ناتل خانلری، دو جلد، تهران. خوارزمی، ۱۳۵۹.
خورتی، محمد ابراهیم خان. *آداب ناصری*، با مقدمه محمد حسن خان اعتماد السلطنه، تهران: مطبعه دارالفنون، ۱۳۰۵.
خنجی اصفهانی، فضل الله بن روزبهان. *سلوك الملوك*، به تصحیح و با مقدمه محمد علی موحد، تهران: خوارزمی، ۱۳۶۲.
خورموجی، محمد جعفر. *تاریخ قاجار حقایق الاخبار ناصری*، به کوشش حسین خدیو جم. تهران: زوار، ۱۳۴۴. تاریخ نخستین طبع: ۱۲۸۴ق.
دبیر سیاقی، محمد (به کوشش). *تذکرة الملوك*، همراه با *سازمان اداری حکومت صفوی یا تعلیقات مینورسکی بر تذکرة الملوك*، ترجمهٔ مسعود رجب نیا، تهران: میر کبیر، ۱۳۶۸.
دهخدا، علی اکبر. *لغت نامه*، زیر نظر دکتر محمد معین و دکتر سید جعفر شهیدی، تهران: سازمان لغت نامه، سالهای نشر از ۱۳۲۵ الی ۱۳۵۲ شمسی.
ـــــ. *امثال و حکم*، ۴ جلد، تهران: امیر کبیر، ۱۳۵۲.

ذبیحی، مسیح (به کوشش). *استرآباد نامه*، با همکاری ایرج افشار و محمدتقی دانش پژوه، تهران: انتشارات فرهنگ ایران زمین، ۱۳۴۸
رامپوری، ملا غیاث الدین. *غیاث اللغات*، لکهنو: مطبع منشی نول کشور، ۱۲۸۰ق/۱۸۶۴م.
رضوی، سید ابوالفضل. *گنج گهر یا هزار و پانصد سخن از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم*، قم: شمس، بی تاریخ.
زاکانی، عبید. *کلیات*، با تصحیح و مقدمهٔ عباس اقبال شتیانی، تهران: اقبال و شرکاء، ۱۳۳۴ شمسی.
زرین کوب، عبد الحسین. *از چیزهای دیگر*، تهران: علمی، ۱۳۵۶.
سپهر، محمد تقی لسان الملك. *ناسخ التواریخ سلاطین قاجاریه*، به تصحیح و حواشی آقای محمد باقر بهبودی، چهار جزء، تهران: کتابفروشی اسلامیه، ۱۳۴۴. تاریخ نخستین طبع: ۱۲۷۳هجری قمری.
سجادی، سید جعفر. *فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفان*. تهران: طهوری، ۱۳۵۰.
سعدی، مصلح الدین. *بوستان*. تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، تهران: خوارزمی، ۱۳۶۹.
ـــــ. *کلیات*، به تصحیح محمدعلی فروغی، تهران. علمی، ۱۳۳۰.
ـــــ. *گلستان*، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، تهران: خوارزمی، ۱۳۶۸.
سلطانی، پوری. *قواعد و ضوابط چاپ کتاب*، تهران. کتابخانه ملی ایران، ۱۳۶۷.
شعاعی، حمید. *امثال شعر فارسی*، تهران. گوتنبرگ، ۱۳۵۱.
شکورزاده، ابراهیم. *عقاید و رسوم عامهٔ مردم خراسان*، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶.
شمسة الشعراء، گوهر ختم. *گوهریه*. اصفهان: بی ناشر، ۱۳۲۰ق.
شهری، جعفر. *تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم*، تهران: رسا، ۱۳۶۹، شش جلد.
ـــــ. *طهران قدیم*، تهران: معین، ۱۳۷۰ (چاپ اول، امیر کبیر، ۱۳۵۷).
شیبانی، میرزا ابراهیم. *منتخب التواریخ*، زیر نظر یوح افشار، تهران: علمی، ۱۳۶۶. نخستین چاپ ۱۳۲۶ق.
شیروانی، زین العابدین. *بستان السیاحه*، تهران: انتشارات سنائی، بی تاریخ.
ـــــ. *حدائق السیاحه*، تهران: سازمان چاپ دانشگاه، ۱۳۴۸ش.

صفی، فخر لدین علی. *لطایف الطوایف*، به اهتمام احمد گلچین معانی، تهران: اقبال، ۱۳۳۶.

طبری، محمد بن جریر. [ترجمهٔ] تفسیر *طبری*، به تصحیح و اهتمام حبیب یغمائی، تهران انتشارات توس، ۱۳۵۶(چاپ اول، انتشارت دانشگاه، ۱۳۴۲).

ـــــ. *تاریخ طبری یا تاریخ الرسل و الملوك*، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده ، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲.

عطار، فریدالدین. *منطق الطیر*، به تصحیح و هتمام محمد جواد مشکور، تهران: کتابفروشی تهران، ۱۳۴۱.

غزالی، ابوحامد محمد. *احیاء علوم الدین*، ترجمان مؤید الدین محمد خوارزمی، به کوشش حسین خدیو جم، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲.

فروزانفر، بدیع الزمان. *احادیث مثنوی*، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۳۴ش.

قاآنی، میرزا حبیب. *پریشان*، به تصحیح اسمعیل اشرف، شیراز: کتابفروشی محمدی، ۱۳۳۸.

قاجار، جهانگیر میرزا. *تاریخ نو (شامل حوادث دورهٔ قاجاریه از سال ۱۲۴۰ تا ۱۲۶۷ قمری)*، به سعی و هتمام عباس اقبال، تهران: علمی، ۱۳۲۷ شمسی. تاریخ تألیف ۱۲۶۷ قمری. تاریخ نخستین طبع شاید ۱۳۱۰ قمری باشد.

قرنی گلپایگانی، علی. *اسرار معراج*، تهران: اسلامیه، ۱۳۴۶.

قزوینی، زکریا بن محمد. *عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات*، به تصحیح و مقابلهٔ نصرالله سبّوحی، تهران. کتابخانه و چاپخانهٔ مرکزی ناصر خسرو، بی تاریخ.

قریمی (خشایار وزیری)، فخری. *کارنامهٔ زنان مشهور ایران*، تهران: وزارت آموزش و پرورش، ۱۳۵۲.

کاتب واقدی، محمد بن سعد. *طبقات*، ترجمهٔ محمود مهدوی دامغانی، تهران: نشر نو، ۱۳۶۵.

کاشفی بیهقی سبزواری، کمال الدین حسین. *الرسالة العلیّة فی الاحادیث النبویّة*، به تصحیح و تعلیق سید جلال الدین محدّث، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴.

کتیرائی، محمود (به کوشش). *عقاید النساء و مرات البلهاء*، تهران: طهوری، ۱۳۴۹.

کیوان قزوینی، عباسعلی. *کیوان نامه*، با مقدمهٔ رشید یاسمی، تهران: مطبعه

بوسفور، ۱۳۰۸ش.

گلی، امین الله. *سیری در تاریخ سیاسی ـ اجتماعی ترکمنها*. تهران: نشر علم، ۱۳۶۶

مبارکشاه، محمد بن منصور. *آداب الحرب و الشجاعة*. به تصحیح و اهتمام احمد سهیلی خوانساری، تهران: اقبال، ۱۳۴۶.

مستوفی، عبد الله. *شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دورهٔ قاجاریه*، دو جلد. تهران: زوار، تاریخ تألیف: ۱۳۲۱.

معاصر، حسن . *تاریخ استقرار مشروطیت در ایران*، تهران ابن سینا، ۱۳۴۸.

معین، محمد *فرهنگ فارسی*، شش جلد، تهران: امیرکبیر، چاپ هفتم، ۱۳۶۴.

مفتون دنبلی، عبدالرزاق. *مآثر سلطانیه - تاریخ جنگهای ایران و روس*، با مقدمه و فهرستها به اهتمام غلامحسین صدری افشار، تهران: ابن سینا، ۱۳۵۱. چاپ نخست ۱۲۴۱ق.

منزوی، احمد. *فهرست نسخه های خطی فارسی*، شش جلد، تهران. موسسهٔ فرهنگی منطقه ای، ۱۳۴۹.

مولوی، جلال الدین محمد. *فیه مافیه* با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر، تهران: امیر کبیر،۱۳۴۸ش.

ـــــ. مثنوی، تهران. دار الکتابهٔ میرخانی ۱۳۲۱ش

مهجوری، اسمعیل. *تاریخ مازندران*، دو جلد، ساری: اثر، ۱۳۴۵.

مهدوی، عبدالرضا هوشنگ. *تاریخ روابط خارجی ایران*، تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۹.

میبدی، ابوالفضل رشید الدین. *کشف الاسرار و عدّة الابرار*، ویرایش علی اصغر حکمت، ده جلد، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۱ الی ۱۳۳۹.

ناهید، عبدالحسین. *زنان ایران در جنبش مشروطه*. ساربروحن (آلمان): انتشارات نوید تجدید چاپ، ۱۳۶۸.

نخشبی، ضیاء الدین. *سلك السلوك*، با مقدمه و تصحیح و تعلیق و تحشیه غلامعلی آریا، تهران: زوار، ۱۳۶۹.

نظامی گنجوی، جمال الدین ابو محمد. *خمسه*، تهران: چاپخانه محمود فردین، ۱۳۳۶.

نمینی، حسین (به کوشش). *جاودانه سید اشرف الدین حسینی گیلانی نسیم شمال*، تهران: فرزان، ۱۳۶۳

نوربخش، حسین. *کریم شیره ای دلقك مشهور دربار ناصرالدین شاه*، با مقدمه

محمد جعفر محجوب، تهران: سنائی، ۱۳۴۶.

نیشابوری، ابواسحق. *قصص الانبیا*، به اهتمام حبیب یغمائی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۰.

وحشی بافقی، کمال الدین. *دیوان*، ویراستهٔ حسین نخعی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۳۹.

هدایت، رضا قلیخان. *تاریخ روضة الصفای ناصری*، ده جلد، قم: حکمت، ۱۳۳۹. نخستین طبع. ۱۲۷۰ الی ۱۲۷۴ هجری قمری.

همایی، جلال لدین. *فنون بلاغت و صناعات ادبی*، تهران: توس، ۱۳۶۱.

همدانی، رفیع الدین اسحق بن محمد. *سیرت رسول الله*، با مقدمه و تصحیح صغر مهدوی، دو جلد، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۹.

به عربی:

ابراهیم، محمد ابوالفضل (تحقیق و شرح). *نهج البلاغه و هو ما جمع الشریف الرضی من کلام أمیر المؤمنین الامام علی بن أبی طالب*، بی مکان: دار احیاء الکتب العربیة، ۱۳۸۳ هـ (۱۹۶۳ م).

ابن قتیبة، ابی محمد عبدالله. *عیون الاخبار*، قاهره، وزارة الثقافة و الارشاد القومی، ۱۹۶۳.

ابن منظور، ابی الفضل. *لسان العرب*، مصر: المطبعة المیریة، ۱۳۰۰هـ ق.

الامین، محسن. *اعیان الشیعة*، بیروت: مطبعة الانصاف، ۱۹۵۰.

الباشا، حسن. *الالقاب الاسلامیه فی التاریخ و الوثائق و الآثار*، قاهره: مکتبة النهضة المصریة، ۱۹۵۷م.

الحسینی الزبیدی، محمد مرتضی. *تاج العروس من جواهر القاموس*، کویت: وزارة الاعلام، ۱۹۷۳.

الدینوری، ابی حنیفة احمد بن داود. *اخبار الطوال*، بغداد: المکتبة العربیة، بی تاریخ

المیدانی، ابی الفضل احمدبن محمد نیسابوری. *مجمع الامثال*، دو جلد، بیروت: منشورات دار مکتبة الحیاة، ۱۹۶۲.

به روسی:

ژوکُفسکی، و. ا. گونه های فرهنگ عامه فارسی، سن پتربورگ. بُراگانسکی، ۱۹۰۲.

به انگلیسی:

Anon. *The Education of Wives*, translated by E. Powys Mathers, volume III of the 12-volume set, *Eastern Love*, London, John Rodker, 1927.

Banerjee, Sumanta. "Marginalization of Women's Popular Culture in Nineteenth Century Bengal," in *Recasting Women, Essays in Colonial History*, ed. by Kumkum Sangari and Sudesh Vaid. New Dehli: Kali for Women, 1989.

Hassan, Riffat. "The Issue of Woman-Man Equality in the Islamic Tradition," in *Women's and Men's Liberation, Testimonies of Spirit*, edited by Leonard Grob, Riffat Hassan, and Haim Gordon, New York: Greenwood Press, 1991.

Lambton, A.K.S. *Theory and Practice in Medieval Persian Government*, London: Variorum Reprints, 1980.

Malti-Douglas, Fedwa. *Woman's Body, Woman's Word: Gender and Discourse in Arabo-Islamic Writing*, Princeton: Princeton University Press, 1991.

Milani, Farzaneh. *Veils and Words*, Syracuse: Syracuse University Press, 1992.

Parlett, David. *The Oxford Guide to Card Games*, Oxford and New York: Oxford University Press, 1990.

Safa-Isfahani, Kaveh. "Female-Centered World Views in Iranian Culture: Symbolic Representations of Sexuality in Dramatic Games." *Signs: Journal of Women in Culture and Society*, 6:1 (1980), pp. 33-53.

von Leyden, Rudolf. *Ganjifa: The Playing Cards of India* with contributions by Michael Dummett (London: The British Museum, 1982).

به فرانسه:

La femme Persane, Jugée et critiquée par un Persan.
Traduction Annotée du Téédib-el-Nisvân par G. Audibert, Premier Drogman de la Légation de France en Perse.
Paris: Ernest Leroux, Éditeur, 1889.
Bibliotheque orientale Elzévirienne.

فهرست آیات قرآنی

«أف لکم»، ۸۲، ۱۲۷پ
متن کامل آیه. «أف لکم و لما تعبدون من دون الله افلاتعقلون»

«الأ تعدلو فواحده»: ۱۶، ۸۴، ۱۱۸پ، ۱۲۸پ
متن کامل آیه: «و ان خفتم الأ تقسطوا فی الیتامی فانکحوا ماطاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع. فان خفتم الأ تعدلوا فواحده او ما ملکت ایمانکم ذلک ادنی الأ تعولو»

«انّ انکر الاصوات لصوت الحمیر»: ۷۷، ۱۲۴پ
متن کامل آیه: «و اقصد فی مشیک و اغضض من صوتک. انّ انکر الاصوات لصوت الحمیر».

«انّ کیدکنّ عظیم» ۱۶، ۸۴، ۱۲۸پ
متن کامل آیه. «فلمّا رای قمیصه قدّمن دبر قال انّه من کیدکنّ انّ کیدکنّ عظیم».

«انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون»: ۷۳،۷۴، ۱۲۰پ
متن کامل آیه: «یا ایها الذین امنوا انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون»

«بل هم اضلّ»: ۱۸، ۴۸، ۶۸، ۸۰، ۱۰۵پ، ۱۱۸پ
متن کامل آیه: «و لقد ذرأنا لجهنّم کثیراً من الجنّ و الانس لهم قلوب لایفقهون بها و لهم اعین لایبصرون بها و لهم اذان لایسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضلّ اولئک هم الغافلون»

«خسرالدّنیا و الآخرة ذلک هو الخسران المبین»: ۸۵، ۱۲۸پ
متن کامل آیه. «و من الناس من یعبدالله علی حرف فان اصابه خیر اطمانّ به و

ان اصابته فتنة انقلب علی وجهه خسرالدّنیا و لآخرة ذلك هو الخسران المبین.»

«الرجال قوامون علی النساء»: ۱۴، ۴۲پ، ۵۴، ۱۱۱-۱۱۰پ
متن کامل آیه: «الرجال قوامون علی النساء بما فضّل الله بعضهم علی بعض و بما انفقوا من اموالهم فالصالحات قانتات حافظات للغیب بما حفظ الله و اللاتی تخافون نشوزهنّ فعظوهنّ و اهجروهنّ فی المضاجع و اضربوهنّ فان اطعنکم فلا تبغوا علیهنّ سبیلاً انّ الله کان علیّاً کبیراً».

«الزانی لاینکح الاّ زانیة»: ۸۲، ۱۲۷پ
متن کامل آیه: «الزانی لاینکح الاّ زانیة او مشرکة. و الزانیة لا ینکحها الاّ زان او مشرك. و حُرّم ذلك علی المؤمنین».

«فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون»: ۲۵
متن کامل آیه: «وما ارسلنا من قبلك الا رجالاً الیهم نوحی فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون»

«فاعتبروا یا اولی الابصار»: ۴۰پ، ۶۲، ۱۱۵پ
متن کامل آیه: «هو الذی اخرج الذین کفروا من اهل الکتاب من دیارهم لاوّل الحشر. ما ظننتم ان یخرجوا و ظنّوا أنّهم مانعتهم حصونهم من الله. فأتیهم من حیث لم یحتسبوا و قذف فی قلوبهم الرعب. یخربون بیوتهم بایدیهم و ایدی المؤمنین. فاعتبروا یا اولی الابصار».

«فامساك بمعروف»: ۱۶، ۸۳، ۸۶، ۱۱۷پ، ۱۲۷پ، ۱۲۹پ
متن کامل آیه: «الطلاق مرّتان فامساك بمعروف او تسریح باحسان و لا یحلّ لکم ان تأخذوا ممّا اتیتموهن شیئاً الاّ ان یخافا الاّ یقیما حدود الله فان خفتم الاّ یقیما حدود الله فلاجناح علیهما فیما افتدت به تلك حدود الله فلا تعتدوها و من یتعدّ حدودالله فاولئك هم الظالمون».

«فانکحوا»: ۶۸، ۱۱۸پ
متن کامل آیه: «و ان خفتم الاّ تقسطوا فی الیتامی فانکحوا ماطاب لکم من

النساء مثنی و ثلاث و رباع. فان خفتم الاّ تعدلوا فواحدة او ما ملکت ایمانکم ذلك ادنی الاّ تعولوا.»

«قاب قوسین او ادنی»: ۷۵، ۱۲۲پ، ۱۲۳پ
متن کامل آیه «فکان قاب قوسین او ادنی»

«لاتکلف نفس الاّ وسعها»: ۸۶، ۱۲۹پ
متن کامل آیه: «والوالدات یرضعن اولادهنّ حولین کاملین لمن اراد ان یتمّ الرضاعة و علی المولود له رزقهنّ و کسوتهنّ بالمعروف لاتکلف نفس الاّ وسعها لاتضارّ والدة بولدها و لا مولود له بولده و علی الوارث مثل ذلك فان اراد فصالاً عن تراض منهما و تشاور فلا جناح علیهما و ان اردتم ان تسترضعوا اولادکم فلا جناح علیکم اذا سلّمتم ما اتیتم بالمعروف و اتقوا الله و اعلموا انّ الله بما تعملون بصیر.»

«ممّا یشتهون»: ۶۹، ۱۱۸پ
متن کامل آیه: «و لحم طیر ممّا یشتهون».

«نساؤکم حرث لکم فأتوا حرثکم انّی شئتم و قدموا لانفسکم و اتقوا الله و اعلموا انّکم ملاقوه و بشر المؤمنین»: ۱۰۷پ

«وآتوا النساء صدقاتهن»: ۸۳، ۱۲۷پ
متن کامل آیه: «وآتوا النساء صدقاتهن نحلة. فان طبن لکم عن شیء منه نفساً فکلوه هنیئاً مریئاً.»

«و ان کان مکرهم لتزول منه الجبال»: ۸۵، ۱۲۹پ
متن کامل آیه: «و قد مکروا مکرهم و عند الله مکرهم و ان کان مکرهم لتزول منه الجبال.»

«و عاشروهنّ بالمعروف»: ۱۶، ۸۷، ۱۳۰پ
متن کامل آیه «یا ایها الذین آمنوا لایحلّ لکم ان ترثوا النساء کرهاً و

لاتعضلوهن لتذهبوا ببعض ما آتیتموهنّ الا ان یأتین بفاحشة مبیّنة و عاشروهنّ بالمعروف فان کرهتموهنّ فعسی ان تکرهوا شیئا و یجعل الله فیه خیرا کثیرا »

« و للنساء نصیب مما اکتسبن »: ۱۶، ۸۶، ۱۲۹پ
متن کامل آیه «و لاتتمنّوا ما فضّل الله به بعضکم علی بعض للرجال نصیب مما اکتسبوا و للنساء نصیب مما اکتسبن و اسئلوا الله من فضله انّ الله کان بکل شئ علیما».

فهرست تفاسیر، احادیث نبوی، روایات علوی، ابیات و امثال عربی

« انّ النساء ریاحین خلقن لکم و کلکم تشتهی شمّ الرّیاحین »: ۲۱، ۵۷، ۱۱۳پ

« انّ النساء نواقص الایمان، نواقص الحظوظ، نواقص العقول »: ۱۳، ۱۹، ۴۹، ۵۰، ۵۳، ۵۷، ۸۳، ۱۰۷-۱۰۸پ، ۱۱۳پ.

« الانسان حریص علی ما منع »: ۷۶، ۱۲۳-۱۲۴پ

« جراحات السنان لها التیام ولایلتام ماجرح اللسان »: ۵۷، ۱۱۴پ

« السلطان ظل الله »: ۹۸پ

« سیّد القوم و خادم الفقرا »: ۷۵، ۱۲۱پ

« الشقی من شقی فی بطن امه و السعید من سعد فی بطن امه »: ۶۸، ۱۱۸پ

« طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمه »: ۴۲پ

« الغیبة اشدّ من الزّنا »: ۵۲، ۱۰۹پ

« کلمینی یا عایشه! »: ۸۷، ۱۳۰پ

« که اراضلاع سمت چپ پدید آورد نسوان ر »: ۱۱، ۱۳، ۴۷، ۹۷-۹۸پ

« لکلّ حدید لذّة »: ۸۴، ۱۲۸پ

« لولاک لما خلقت الافلاک »: ۵۲، ۶۶، ۱۰۹پ، ۱۱۷پ

«من ظلم امرئه مهرها، فهو عند لله زن.»: ۶۸، ۱۱۷پ

«لنّاس علی سلوك ملوکهم»۰ ۱۶۰، ۸۷، ۱۳۱، ۱۳۰پ

«النّاس مسلطون علی انفسهم و اموالهم»: ۲۵

«النوم اخو الموت و اهل الجنّة لاینامون و لایموتون.»: ۷۱، ۱۱۹پ

فهرست ابیات و امثال فارسی

قصیده ها و مخمّسهای بی بی خانم در این فهرست منظور نشده است.

«آتش اندر پنبه کی پنهان شود   هر چه افزون پوشیش افزون شود»: ۵۳
«آشفته یکی و گفت دشنام   وان گفت ورا جواب در دم»: ۷۰
«آگاه کسی ز کار ما نیست   کاو را نظری به یار ما نیست» ۵۲
«آنچه زخم زبان کند با مرد   هیچ شمشیر جان ستان نکند»: ۵۷، ۱۱۴پ
«آن رسول حق قلاووز سلوك   گفت النّاس علی دین الملوك»۰ ۸۷، ۱۳۰پ
«آن سرکهٔ دو ساله بر ابروی تند توست
     گر انگبین شود ننشیند بر او مگس»۰ ۷۷
«آنکه شیران را کند روبه مزاج   احتیاج است احتیاج است احتیاج»۰ ۶۳، ۱۱۶پ
«آنکه عالم مست گفتش آمدی   کلمینی یا حمیرا می زدی»: ۸۷، ۱۳۰پ
«آن گفت به این خرِ مشخّص   واین گفت به آن گهِ مجسم»: ۷۰
«آن گفت که می زنم دو پولی   این گفت که می برم دو غازی»: ۷۳
«احمد مرسل که خرد خاك اوست   هر دو جهان بستهٔ فتراك اوست»: ۶۶، ۱۱۷پ
«از خیالی صلحشان و جنگشان   وز خیالی فخرشان و ننگشان»: ۷۵، ۱۲۳پ
«اگر با دیگرانش بود میلی   چرا ظرف مرا بشکست لیلی»۰ ۵۸، ۱۱۴پ
«اگر بر دیدهٔ مجنون نشینی   به غیر از خوبی لیلی نبینی»: ۸۳، ۱۲۷پ
«اگر چون ملك بر پری ز آسمان   به دامن در آویزدت بدگمان». ۵۹، ۱۱۵پ
«اگر خار و خسك در ره نماند   گل و شمشاد را قیمت که داند؟» ۱۱۰پ
«اگر ناطقی طبل پریاوه ای   وگر ساکتی نقش گرمابه ای»۰ ۵۹، ۱۱۵پ
«القصه سخن ز فحش بگذشت   هنگامه بهشت و مشت کم کم»: ۷۰
«اندرین دل چونکه مهر دوست هست
     وندر آن دل دوستی می دان که هست»: ۸۸
«اندکی با تو بگفتم غم دل ترسیدم   که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است»: ۹۵
«ایا ملحف الرتود فدای لحاف تو   برهنه است تیغ من کجا شد غلاف تو»: ۸۲
«ای برادر می گریز از یار بد   یار بد بدتر بود از مار بد»: ۷۶، ۱۲۳پ
«ای تن خاکی اگر شریفی اگر دون   زادهٔ گردونی و نبیرهٔ گردون»: ۵۵
«ای هم من و هم تو ادمی زاد   من خارِخسك، تو شاخ شمشاد». ۱۱۰پ

«باده دُردآلوده شان مجنون کند صاف اگر باشد ندانم چون کند»: ۷۰، ۱۱۹پ
«باده نی در هر سری شر می کند آنچنان را آنچنان تر می کند»: ۷۶، ۱۲۴پ
«بربط و دف بت طرب بگرفته رنگ راك و شور
لعبت نعم الخلف از بت طرب در نتظار»: ۶۰

«بسی گشت فریاد خوان پیش و پس
که ننشست بر انگبینش مگس»: ۱۲۴پ
«بعورم بر ان حال معلوم شد چه داوود کآهن بر او موم شد»: ۹۳، ۱۳۳پ
«بقای نام را بیچاره مانم چو رر در کف نبودم دُرَ فشانلم»: ۱۷
«بشوُ دست اُمید ار خیرشان که در رادی شرّ بود سیرشان»: ۳۸پ
«بهای لواطه را بهم گرم گفتگو مکنده ارین سخن به جان خلق ر خروش»: ۸۱
«به زبان راست بیاید صف مشتاقی»: ۵۲، ۱۰۹پ
«پیرهسم کار خاتون باجی شهر نو است
هیچ کدبانو نزده آجیده ای رنزتر ازین»: ۸۱
«حای وافوریان به کنج مبل انبر و سیخ و منقلست و دعال»: ۷۹
«حزاستان توام درجهان پناهی نیست
سرمرا بجز این درحواله گاهی نیست»
۵۸، ۱۱۴پ
«جمله را این عمل پسند امد داروی ریش دردمند آمد»: ۷۵
«جواب هر جفنگی یك جفنگ است
کلوخ انداز را پاداش سنگ است»: ۵۷، ۱۱۴پ

«چنان مکن که به بیچارگی مرو ماس
کنون که چاره به دستت دَرست چاره بساز»:
۴۹، ۱۰۸پ
«چو در بسته باشد چه داند کسی که جوهرفروش است یا پیله ور». ۵۴،
«چو طفلی مادرش بر وی ستیزد به سوی دامن مادر گریزد»: ۸۴
«چون دیدمش آن رخ نکارین در خود به غلط شلم که این اوست»: ۸۹
«چه در دکة اللواط گذارم فتاد دوش
بدیدم نشسته گرد یکی حلقه کون فروش»: ۸۱
«خد توبه دهادت زین دو رنگی»: ۸۵
«حرد مومیں قدم وین راه تفته حدا می داند و ان کس که رفته»: ۸۹

«درین گفتگوی گرم که ناگه در آن میان
به آوارة بلند سرود این سخن سروش»: ۸۱
«دسته گلزار محبت همه پرخار شد این تن بیچارة من بین که گرفتار شد»: ۹۰
«دگر روز شد گردِ گیتی روان عسل بر سر و سرکه بر ابروان»: ۱۲۴پ
«دو بدین چنگ و دو بدان چنگال یك به دندان چو شیر غرانا»: ۸۰، ۱۲۵پ
«دو دوست قدر شناسند حق صحبت را
که مدتی ببریدند و باز پیوستند»، ۹۳، ۱۳۳پ
«دو زن چون به هم همنشینی کنند به کار جهان خرده بینی کنند»: ۳۸پ
«ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش» ۵۹، ۱۱۵پ
«ذره ذره کاندرین ارض و سماست جنس خود ر همچو کاه و کهرباست»:
۸۲، ۱۲۷پ
«راست رو را پیرِ ره کن گرچه زن باشد که خضر
در سیاهی چون شود گم مادیانش رهبر است»:
۵۴، ۱۱۲پ

«زبان در دهان، ی خردمند، چیست؟
کلیدِ درِ گنجِ صاحب هنر»: ۵۴
«ز رهر مکرَّر حذر کن حذر وگرنَی زَنان ز جهان در گذر»: ۳۹پ
«ز شب یک نیمه چون فرزند عمران دگر نیمه زشب چون پور آذر»: ۸۹، ۱۳۲پ
«زن از زن چو در مشورت یافت کام
گرفت افعیی ز افعیی زهر وام»: ۳۸پ
«زن از پهلوی چپ شد آفریده کس از چپ راستی هرگز ندیده»: ۹۷پ

«زن از پهلوی چپ گویند برخاست مجوی از جانب چپ جانب راست»: ۹۷پ
«زنان را همین بس بود یك هنر نشینند و زایند شیران نر»: ۱۵، ۵۵، ۱۱۲پ
«زن که در کوچه ها بتَك باشد زن نباشد، چو ماچه سگ باشد»: ۸۲
«زن نو کن ی خواجه در هر بهار که تقویم پارینه ناید به کار»:
۱۵، ۸۳، ۱۲۸پ
«زورت از پیش می رود با ما با خداوند آسمان نرود»: ۸۴، ۱۲۸پ
«زیرنشین عَلَمت کاینات ما به تو قائم چو تو قائم به ذات»: ۵۲
«سایهٔ خورشید سواران طلب رنج خود و راحت یاران طلب»: ۶۷، ۱۱۷پ

«سرمست در آمد از درم دوست لب خنده زنان چو غنچه در پوست»: ۸۹
«شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذار تا وقت دگر»: ۵۳، ۱۱۰پ
«ضعیفان را منه بر دل گزندی که درمانی به جور زورمندی»: ۸۴، ۱۲۸پ
«طاس اگر نیک نشسند همه کس نرّاد است»: ۷۲
«عبادت به سجّاده و دلق نیست عبادت به جز خدمت خلق نیست»: ۶۷، ۱۱۷پ
«عدو را به جای حسک دُرّ بریز که احسان کُنَد کُند دندان تیز» ۱۱۰پ
«عزم وصالش چون کنی مشت ست و مغز اندر دهن»: ۸۷
«عشق ازینها بیشتر کرد و کند حرفه را زار کردست و کند»: ۸۸، ۱۳۱پ
«فراق را دلی از سنگ سخت تر باید
مرا دلی است که با وصل بر نمی آید»:
۸۹، ۱۳۱پ
«منزه ذاتش از چند و چه و چون تعالی شأنه عمّا یقولون»: ۶۶
«کبوتر با کبوتر باز با باز کند همجنس با همجنس پرواز»: ۵۶، ۱۱۳پ
«کنون پخته شد لقمهٔ خام من که گرمش بدر کردی از کام من»: ۸۰
«کَهَر کم از کبود نیست»: ۶۹-۷۰، ۱۱۹پ
«که شُنعت بود بخیه بر روی کار» ۹۳، ۱۳۳
«که قوهٔ ناطقه مدد از ایشان برد» : ۹، ۵۴، ۱۱۰پ
«کیمیاگر ز غصه مرده و رنج ابله اندر خرابه یافته گنج»: ۹۱، ۱۳۲پ
«گیوه ام کار شیراز است و مشهور ملکی
هیچ مَشتی ندارد گیوه تخت نازک تر زین». ۸۱
«مار بد تنها ترا بر جان زند یار بد بر جان و بر ایمان زند». ۷۶، ۱۲۳پ
«مبادا که در دهر دیر ایستی مصیبت بود پیری و نیستی»: ۸۶
«مَشتیانی که تو بینی همه شان یك لاقبا
من قبا دولائی دارم خوفون بهتر ازین» ۸۱
«مگر جانا نداری این سخن یاد که باشد درد طبع آدمیزاد» ۸۵
«ملك الموتم از لقای تو به عقربم گو بزن، تو دست منه». ۶۱
«من آنچه شرط بلاغ ست با تو می گویم
تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال» ۱۲

«منسوخ شد مروّت و معدوم شد وفا
زین هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا»:
۸۸، ۱۳۱پ
«میان آب و آتش مانده حیران خیالش گشته در دیده مصوّر»: ۸۹، ۱۳۲پ
«نخست از ابتدا آرم ثنا و حمد یزدان را
که ازاضلاع سمت چپ پدید آورد نسوان را»:
۱۱، ۱۳، ۴۷، ۹۷پ
«نطفه پاك بباید که شود قابل فیض
ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود»:
۷۸، ۱۲۵پ
«نه صد گوسفندم که سیصد هزار تیرزد به نادیدن روی یار»: ۸۵، ۱۳۳پ
«نه محبّت نه مروّت نه فتوّت داری من ندانم که تو بدخو چه طبیعت داری»: ۵۸
«نه مفتیم، نه محتسب، نه رند باده خواره ام
نه کدخدای حوشقان، نه عامل زواره ام»: ۲۵
«نه هر بازو که در وی قوّتی هست به مردی عاجزان را بشکند دست»: ۸۴، ۱۲۸پ
«نه هر که طرف کُله کج نهاد و تند نشست
کلاه داری و آئین سروری داند»: ۵۴، ۱۱۲پ
«یار بی پرده از در و دیوار در تجلّی است یا اولی الابصار»: ۲۵
«یك طرف آواز ساز انداخته شور و نشور
یك طرف مینای می گوید که هی خیز و بهار»: ۶۹
«یك طرف جام شراب از خنده بر لبها چه گل
یك طرف سیخ کباب از گریه گردد اشکبار»: ۶۹
«یك هزا تَر پَرلیفم بود و یك دوسه پول
هیچ مَشتی ندارد ته کیسه محکم تر ازین»: ۸۱
«یك هنرش بینی و هفتاد عیب دوست نبیند بجز آن یك هنر»: ۶۰، ۱۱۵پ
«یکی از نهیب ریش غمبناك و دل پریش
یکی از فروغ حسن غزل خوان و باده نوش». ۸۱
«یکی گوید اشرفی بود نرخ کون من
یکی گوید کون تو سررد به یك تروش». ۸۱

نمایه

این نمایه مشتمل بر مطالب صفحات ۲-۱۳۴ است

آداب ۳، ۱۱-۱۲، ۱۷، ۲۱-۲۳، ۲۶-۲۷، ۲۹، ۳۱، ۳۹پ، ۶۰، ۶۲-۶۴، ۷۶
آداب الحرب والشجاعه ۱۱پ
آداب ناصری ۱۷-۱۸، ۲۷-۲۸، ۳۷پ، ۴۸، ۷۰، ۷۱پ
ادب ۱۵، ۲۷-۲۸، ۴۱پ، ۶۶، ۷۳، ۸۵، ۹۷پ، ۱۰۵پ؛ ادب‌زاده ۹۱، ۱۱پ؛ بی‌ادب ۸۸، ۸۷.
آدمیت، فریدون ۳، ۳۲-۳۳پ
آذربایجان ۵، ۴۸
آریا، غلامعلی ۱۲۳پ
آزاد ۲۸-۲۹؛ آزادانه ۲۵؛ آزادی ۲۹
آزو ۸۹، ۱۳۲پ
آس ۷۲-۷۴، ۱۱۹پ
آسیه (همسر فرعون) ۱۴، ۵۴، ۱۱۱پ
آفریدن/آفریده/آفریدگار/ فریبنده/آفرینش ۸، ۱۰، ۱۳-۱۵، ۱۷، ۱۹-۲۰، ۲۲-۲۴، ۲۶-۲۸، ۳۰، ۳۲، ۴۰پ، ۴۹، ۹۷پ، ۵۰اپ، ۷۰اپ، ۹۰اپ، ۱۱۹پ؛ نارافریبی ۲۲-۲۳، ۲۸، ۴۰پ
آقا ۱۲، ۱۹، ۲۱، ۲۵، ۴۱پ، ۶۱-۶۲، ۶۴، ۷۱-۷۲، ۷۴، ۸۰، ۸۶، ۹۱، ۹۳-۹۴
آقا محمد قاجار ۹۹پ، ۱۰۱پ
آموختن/آموزش ۶، ۱۶، ۲۱، ۲۳، ۲۶-۳۱، ۸۴، ۱۲۴پ؛ ناآموزی ۲۳؛ سواد آموزی ۲۸؛ علم آموزی ۳۰؛ نوآموزی ۳۱
آمیختن/آمیختگی/آمیزش ۱۷-۱۸، ۲۰، ۲۳، ۲۵، ۵۲؛ بهم آمیخته ۲۴؛ جان آمیز ۱۱۹پ؛ دگرجنس میز ۲۴، ۲۶-۲۸، ۳۱؛ زن آمیز ۱۹-۲۰، ۲۲-۲۶، ۲۸، ۳۱، ۳۹پ؛ طرامیز ۱۱، ۱۳-۱۴، ۲۷پ؛ مناسبتی ۱۷؛ مردامیز ۱۹-۲۱، ۲۶؛ همآمیزی ۱۸-۱۹؛ همجنس آمیز ۲۲، ۲۶، ۳۱
آواز ۲۳، ۴۱پ، ۵۵، ۶۹، ۷۷، ۸۱، ۱۲۴پ
ابیات/ابیات ۹، ۱۲-۱۴، ۱۶، ۱۸، ۲۵، ۵۴، ۸۴، ۱۰۵پ، ۱۰۷پ، ۱۱۰پ، ۱۱۶پ، ۱۱۷-۱۱۸پ، ۱۲۰پ، ۱۲۳-۱۲۴پ، ۱۲۷-۱۳
ابراهیم (پیامبر) ۱۳۲پ

ابراهیم، محمد ابوالفضل ۱۰۷پ
ابرو ۸، ۲۴، ۷۱، ۷۷، ۱۲۴پ
ابن قتیبة، ابی محمد عبدالله ۸۰اپ
ابن مقفع ۹۸پ
ابن منظور، ابی الفضل ۱۰۵پ، ۱۲۴-۱۲۵پ
ابوبکر ۱۱
احامره ۲۵، ۴۰پ، ۴۸، ۸۰، ۱۰۴-۱۰۵پ
احادیث مثنوی ۱۰۹پ، ۱۱۹، ۱۱۸پ، ۱۲۴پ، ۱۳۰پ
احسانی طباطبایی، محمدعلی ۱۱۴پ
احیاء علوم الدین ۱۳۰پ
اخبار الطوال ۱۱۲پ
اخلاق ۳، ۱۰، ۱۷-۱۸، ۲۶-۲۷، ۳۰، ۴۰پ، ۱۲۳پ
ادب: ۱۳، ۲۹، ۵۷؛ بی ادب: ۲۷؛ بی ادبی ۱۱۳پ؛ مودب ۲۲-۲۳، ۲۶، ۳۹پ
ادیب/ادبا ۶۰، ۹۷پ
الادب الصغیر و الادب الکبیر ۹۸پ
ادبی ۹، ۱۴، ۱۷-۱۸، ۱۲۳پ
ادبیات ۱۲-۱۳، ۱۶، ۲۲، ۲۴، ۳۱، ۳۹پ، ۴۲پ، ۱۲۶پ
آدی بر ۳۴پ
اردبیل ۶۹
ارژنگ ۲۰-۲۱، ۵۵، ۵۷
اروپ/اروپا ۴، ۲۱، ۵۰، ۵۷، ۱۰۸پ
از چیزهای دیگر ۱۲۳پ
اسپانیا ۶۹، ۱۱۸پ
استرآباد ۵، ۴۷، ۱۰۰پ، ۱۰۳پ
استرآبادنامه ۱۰۳پ
استرآبادی، بی بی خانم نگرید به: بی بی خانم استرآبادی
استرآبادی (بازرگان ایرانی) ۱۰۱پ
استرآبادی، کربلائی باقر ایرانی ۱۰۰-۱۰۱پ
استرآبادی، محمدباقر خان امیرکردهٔ سواره) ۴، ۴۷، ۱۰۰پ
اسرار معراج ۱۲۲پ

اسراقس ۶۷
اسطوره ۱۴.۱۵، ۹۷ب
اسلام/اسلامی ۵، ۱۱، ۱۴.۱۵، ۲۱، ۳، ۳۷ب، ۶۰، ۸۶، ۹۷.۹۸ب
«اسکندرنامه» ۱۱۲ب
اسمعیل خان سردار ۱ب
صفهان ۶۹
اطرار ۲۲، ۲۴، ۲۶، ۲۸، ۳، ۴۸، ۵۸، ۶۸، ۷۸.۷۹، ۸۲
اعتمادالدوله ۳۴ب
اعتماد السلطنه، محمد حسن خان ۹، ۱۷، ۳۴ب، ۳۶ب، ۳۸ب، ۹۹.۱۰ب، ۱۰۲.۱۰۶ب، ۱۳۴ب
اعتصام الملک، میرزا یوسف خان ۴۲ب
اعتضاد الدوله ۱۰۰ب
اعیان الشیعة ۱۱۲ب
افشار، ایرج، ۳۲ب، ۳۴ب، ۱۰۳ب، ۱۰۶ب
افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشر نشده دوران قاجار ۳، ۳۲.۳۳ب
امال آشتیانی، عباس ۳۲ب
اقرات ۲۵، ۴ب، ۴۸، ۸۰، ۵، ۴.۱ اب
الالقاب الاسلامیه فی التاریخ و الوثائق و الآثار ۹۸ب
الله ۱۴، ۵۴، ۶۰، ۶۴.۶۵، ۷۴ب، ۱۰۷ب، ۱۱۱ب، ۱۱۵.۱۱۸ب، ۱۲۳ب، ۱۲۷.۱۳۰ب؛ الحمد لله ۴۷، ۹۹ب؛ اعلی لله ۴۸، ۴ اب؛ ان شاء الله ۱۱، ۷۲، ۹۲؛ بسم الله ۵۲، ۶۶، ۷۳؛ جلد الله ۵، ۴۷، ۵، ۸۷، ۹۹ب؛ راد الله ۵، ۴۸، ۱۰۴ب؛ سبیل الله ۳۷ب؛ شکر الله ۵۹، ۱۱۵ب؛ صلوات الله ۵۲، ۱۰۹ب؛ صلی الله ۱۵، ۸۴، ۸۷، ۹۸ب، ۱۰۹ب ظل الله ۴۷، ۹۸ب؛ عیاذاً بالله ۸۰؛ ماخلق الله ۱۸؛ ماشاء الله ۷۹؛ معاذ الله ۵۳، ۷۱، ۹ اب؛ مستجیر بالله ۵۹، ۱۱۴ب؛ نعوذ بالله ۵۹، ۶۴، ۸۵، ۱۱۴ب، ۱۱۶ب؛ والله ۱۲
الواط/لواط/لواطه ۲۵، ۴۰ب، ۴۸، ۸۲، ۸۰، ۸۵، ۵، ۴.۱ اب
الهی ۱، ۱۴، ۱۸، ۷۴، ۹۸ب، ۱۱۶ب، ۱۲۱ب، ۱۲۳ب
امام/امامت ۱۱، ۱، ۳۷ب، ۱۱۱ب
امثال و حکم ۱۱۴.۱۱۶ب، ۱۱۹ب، ۱۲۲.۱۲۴ب، ۱۳۰.۱۳۱ب
امثال شعر فارسی ۱۲۴ب

امرد ۶۱.۶۲، ۸، ۱ب؛ امردبار ۱۴، ۲۵، ۴ب، ۴۹، ۶۱.۶۲؛ امردها ۲۵، ۶۲
امیدسالار، محمود ۱۱۲ب
الامین، محسن ۱۱۲ب
امین السلطان، میرزا علی اصغر خان ۱۳۳ب
انجمن، ۱۹.۲، ۳۰، ۵۲، ۵۵؛ زنان ۶
انجوی شیرازی، ابوالقاسم ۲۳، ۳۹.۴۱ب، ۱۱۴.۱۱۵ب
ندام ۲۲، ۲۴، ۲۶، ۲۸، ۳۱، ۴۱ب
اندرز ۱۱، ۱۶.۱۷؛ اندرزنامه ۱۰، ۱۷، ۳۸ب
اندرون ۴، ۳۴ب، ۴۸، ۶۱.۶۲، ۹۱
انسان ۱۲، ۱۸، ۲۴، ۵۳، ۷۶، ۸۸، ۹۲، ۹۷ب، ۱۲۳ب، ۱۳۱ب؛ صفات و اخلاق انسان ۱۷.۱۸؛ انسانیّت ۵۹
انصاف/منصف ۱۲، ۱۵، ۵۵، ۵۷.۶۰، ۶۴، ۸۴، ۹۱، ۱۲۹ب
انگلستان ۵؛ انگلیسی ۳۴ب، ۴۳ب
اهواز ۶۹
ایران، ۳.۶، ۸، ۱۷، ۲۱، ۳۲.۳۵ب، ۴۲.۴۳ب، ۴۷، ۵۰.۵۱، ۵۶، ۶۰، ۶۳، ۸۷.۸۸، ۹۵، ۹۷ب، ۱۰۵ب، ۱۰۸ب
ایران نو ۴۳ب
ایمان ۷۳، ۷۶، ۱۲۳ب؛ بی ایمان ۵۶؛ ناقص الایمانی زنان ۱۹، ۵۳، ۸، ۱۰۷.۱ب، ۱۱۰ب
ایزد/ایزدی ۱۰، ۶۶، ۷۲، ۹۸ب
بابل ۴ ۱ب
باده ۲۵، ۵، ۷۰.۶۸، ۷۶، ۸۱، ۱۱۹ب، ۱۲۴ب
بارفروش ۱۰۳.۱۰۴ب
برار ۵، ۲۶، ۸۲
بازخوانی، ۷.۸، ۱۱، ۱۳، ۱۵.۱۶، ۱۹
بازگویی ۳، ۵، ۱۲.۱۴، ۱۶، ۱۹.۲۰، ۲۴.۲۵، ۴۰ب، ۵۳، ۱۲۹ب، ۱۳۳ب
بازی ۱۳، ۲۳.۲۴، ۳۹، ۶۲، ۷۲.۷۴، ۷۶.۷۷، ۸۷، ۱۰۷ب، ۱۱۹.۱۲۰ب، ۱۲۵ب؛ بچه بازی ۵۶؛ خنده بازی، ۵۶، ۷۶؛ خروس بازی ۱۲۶ب؛ ساغرباز ۶۹؛ شاخشه باز ۶۲؛ قماربار/ی، ۵۶، ۶۲، ۷۲، ۷۶، ۱۲۰ب ۱۲۴ب؛ قرچ باری ۱۲۶ب؛ عشقبازی: ۱۱؛ لاابالی ۶۰
بازیگر ۲۶

بازیهای نمایشی ۲۳.۲۴

بازیهای نمایشی ۲۳ ۳۹.۴۱پ

البنا، حسن ۹۸پ

بافت ۹.۱، ۱۳.۱۴، ۱۷؛ زربفت ۱۱۹پ؛ مهمل بافته ۵۴، ۵۹؛ همبافت ۱

باقرخان (کربلائی) ۵، ۴۷، ۱پ

بامداد، مهدی ۴ ۱۰۳.۱پ، ۷ ۱پ

بابره ۹۰.۹۳

بجنورد ۱۰۳پ

بدعت ۱۵، ۲۲، ۳۷پ

بدن ۲۲، ۲۴.۲۵، ۳۰.۳۱، ۴۱پ، ۴۷ ۵۸ ۷۹، ۹۲، ۱۲۵پ

بدیع ۸، ۱۹؛ اهل بدیع ۳۶پ؛ علم بدیع ۳۶پ

برادر ۶۱، ۷۲.۷۳، ۷۶.۷۷، ۸۰-۸۲ ۸۸، ۱۰، ۱۰۵پ، ۱۱۹پ

براعت استهلال ۱۱، ۳۶پ

بردو ۶۹

برن، زهر ۱۰۱پ

برهان قاطع ۴۱پ، ۵ ۱پ

برت ۴، ۸۵

بستان السیاحه ۱۲۱پ

بصیرت ۱۲، ۱۵، ۸۴

بکر/ابکار ۵، ۵۵، ۸۹

بگ ۴۸، ۶۷، ۷۴.۷۵؛ بگ نوشان ۷۵

سادخان ۱۰ ۱پ

بوستان ۳۷پ، ۱۱۰پ ۱۱۴، ۱۱۷پ، ۱۲۴پ، ۱۲۸پ، ۱۳۳پ

بهبودی، محمد باقر ۱ ۱پ

بهجت خانم ۲۹.۳

بیان ۹.۱۰، ۱۳، ۱۷.۱۹، ۲۵، ۳۲، ۵۳، ۷۴، ۷۷.۷۸، ۸۲، ۹۵، ۱۰۱پ، ۱۱۴پ؛ صراحت بیان ۲۴

بی بی ۵.۶، خال وزن ۷۳، ۱۱۹پ

بی بی خانم استرآبادی ۱۰.۳، ۱۲.۲۶، ۳۲.۳۳پ، ۳۵پ ۳۷پ، ۴۰پ، ۵۱پ، ۵۳پ، ۸۸، ۹۴.۹۵، ۹۹پ، ۸ ۱پ ۱۱۲.۱۱۳پ، ۱۱۷.۱۱۹پ، ۱۲۳پ ۱۲۵پ، ۱۳۱پ، ۱۳۳پ

بی بی خانم وزیر اف ۵.۶، ۳۵پ

بیت/ابیات ۷، ۹، ۱۵، ۱۸، ۲۵، ۳۴پ، ۵۲.۵۳پ، ۵۴.۵۵ ۶۳، ۶۶، ۷۵، ۷۸، ۱۰۸پ، ۱۱۰پ، ۱۱۲.۱۱۷پ، ۱۱۹پ، ۱۲۵.۱۲۸پ، ۱۳۳، ۱۳پ

بیت الخلا ۷۰

بیت المال ۶۲، ۱۱۲پ

بیت المقدس ۱۲۲پ

پادشاه، محمد ۹۸پ

پارسی ۹، ۱۲، ۵۴

پاکساری/پالایش ۲۳.۲۵، ۲۷.۲۸، ۴۱پ

پاینده، ابوالقاسم ۱۱۲پ

پرداختن ۴، ۱۰، ۱۵.۱۸، ۲۲، ۳۱، ۷۹، ۸۳، ۸۸، ۱۰۰پ؛ بازپرداخته ۹۷پ؛ بازپرداری ۱۵، ۹۸پ؛ تدقیقات پرد زی ۱۸؛ مهمل پردازی ۴۷

پرده ۸، ۲۲، ۷۱، ۷۷، ۸۰، ۹۰؛ بی پرده ۲۴.۲۵، ۲۹.۳۰؛ پردگین ۳۰؛ پرده برداری ۲۲.۲۳، ۲۸؛ پرده دری ۷۸

پریشان ۱۱، ۳۶پ

پدر ۴.۵ ۱۲، ۱۷، ۵۸، ۷۲، ۷۶.۷۸، ۸۵، ۹۹پ، ۱۰۹پ، ۱۲۳پ، ۱۲۹پ؛ پدرسالاری ۶؛ پدر سگ ۸۱؛ پدر سوخته ۹۳.۹۴

پستان ۲۷، ۴۱پ

پسر ۵، ۹، ۱۳، ۲۳، ۲۵، ۳۴پ، ۳۶پ، ۶۲، ۷۲، ۷۵.۷۸، ۸۰، ۸۲، ۸۶ ۸۹.۹۱، ۱۰۲پ، ۱۰۴پ، ۱۱۱.۱۱۲پ، ۱۲۳پ

پند ۱۲.۱۴، ۱۷، ۴۹، ۵۳ ۱۱۱پ، ۱۱۶پ

پیامبر/پیغمبر ۱۰.۱۱، ۱۵.۱۶، ۵۲ ۶۸، ۸۷، ۱۰۹پ، ۱۱۱پ، ۱۱۳پ، ۱۲۱.۱۲۲پ، ۱۳۰پ

پیک سعادت نسوان ۴۲پ

پیکر ۲۲.۲۳، ۲۶، ۲۸ ۳۰.۳۱

پیوند ۸.۱۰ ۱۳، ۱۷.۱۸، ۳۱، ۳۹پ، ۹۹پ؛ همپیوند ۱۰، ۱۷، ۲۰، ۲۲، ۲۵، ۲۷.۲۸

تاج الدوله، طاووس خانم ۹

تاج العروس من جواهر القاموس ۱۰۵پ

تأدیب ۸، ۲۱، ۲۳، ۲۶، ۳۱، ۴۱پ، ۴۸، ۵۵، ۶۴

تأدیب الاطفال ۴۲پ

تأدیب النساء ۳۳پ
تأدیب النسوان ۴-۳، ۸، ۱۲-۱۱، ۱۴، ۲۲-۱۷، ۳۵-۳۳پ، ۳۹-۳۷پ، ۴۸ ۵۲ ۵۵-۵۴،
۵۸-۵۶پ، ۶۰-۵۹، ۶۴-۶۳پ، ۸۷ اعتبار متن ۲۲؛ اعتمش متن ۱۲؛ ترجمهٔ
انگلیسی ۳۴پ؛ ترجمه فرانسه ۳۴پ؛ فضای نگارش متن ۱۹؛ گشتامش متن ۱۱؛
مردسوزی ۲۱؛ مردشفتگی ۸؛ مشخصات متن ۴-۳
تاریخ/تاریخی ۴-۳، ۶ ۹.۱ ۱۴، ۲۱، ۳۴پ ۴۷، ۶، ۹۲، ۹۹پ ۱۰۸پ، ۱۰۱پ
تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم ۱۲پ، ۱۲۳پ، ۱۲۶-۱۲۵پ، ۱۳۲پ
تاریخ استقرار مشروطیت ایران ۶
تاریخ روابط خارجی ایران ۸ ۱پ
تاریخ روضة الصفای ناصری ۹۹پ، ۱۰۱پ ۱۰۳پ
تاریخ طبری یا تاریخ الرسل و الملوک ۱۱۲پ
تاریخ قاجار ۴۷، ۹۹پ، ۱۰۳پ
تاریخ مازندران ۱۰۴پ
تاریخ منتظم ناصری ۳۴پ، ۹۹پ، ۱۰۳پ
تاریخ نو ۹۹پ
تخته نرد ۷۲
تذکرة الملوک ۱۰۱پ
تربیت ۲۱، ۲۳، ۲۸-۲۷، ۴۲پ، ۴۸، ۵۴، ۵۷-۶، ۶۴؛ بی تربیت ۲۶
تربیت اطفال ۴۲پ
تربیت البنات ۲۹ ۴۲پ
تربیت نامه ۴۲پ
تربیة نامه ۴۲پ
تربیت نسوان ۴۲پ
ترتیب ۱۵، ۲۹-۲۸، ۶۹
ترب ۱۳۱پ
ترشیز ۴۷، ۳ اپ
ترقی/مترقی ۲۸-۲۷
ترک/ترکی ۸۴، ۱۰۱، ۱۱۰پ، ۱۲۱پ
ترکستان ۱ ۱پ
ترکمن اپ، ۳ اپ جنگهای ترکمانیه ۴۷ ۱۰ اپ

ترن ۷۲ ۱۲۰پ
تریاک ۷۵، ۷۸؛ تریاک کش ۷۸
تصنیف ۹، ۲۱، ۲۳، ۳۹پ، ۴۸ ۸۱ ـ ۸ ۱۱۶پ، ۱۲۶پ
«تعدیل الرجال»، ۳۴پ
تعلیم، ۱۱، ۲۹-۲۷ ۴۲پ
تعلیم الاطفال ۴۲پ
تفرشی (نسخهٔ معایب الرجال به خط)، ۲، ۵۱پ، ۹۵
تغییر ۷، ۱۱، ۱۹، ۱۸، ۳۷پ، ۹۷پ؛ تغییر دگرگونه ۱۵-۱۳
تفسیر طبری ۹۷پ، ۱۲۲پ
تنی جانی، بهروز ۱۲۰پ
تمثیل و مثل، ۱۱۵پ
تمدن/متمدن ۲۷، ۵۷پ، ۵۹، ۶۴، ۸۷
تمدن، ۴۳پ
توکلی طرقی، محمد ۴۳پ
تهران/طهران، ۴، ۹۹پ، ۱۰۳پ؛ تهرانی، ۱۱۳پ دارالخلافه طهران، ۴۸-۴۷ ۹۹پ، ۱۰۶پ
تهران (کتابخانهٔ دانشگاه) ۲، ۳۳-۳۲پ
ثقفی، خلیل ۱۱۵پ
ثنا ۱۱، ۱۰، ۱۳، ۴۷، ۵۱-۵۰، ۶۶، ۹۶
جامع صغیر، ۹۸
جامی، عبدالرحمن، ۳۹-۳۸پ، ۹۸پ، ۱۱۵-۱۱۴پ
جبرئیل ۶۷، ۱۲۲پ
جدید ۵۱، ۷۴ ۸۴، ۹۰، ۱۲۸پ؛ اداب، ۲۶؛ مدارس ۲۸-۲۷؛ عصر تجدد ۳۵
جسم/جسمانی ۲۴، ۲۹، ۳۱، ۶۴
جمالزاده، محمد علی ۱۰۰پ، ۱۱۰پ ۱۲۵پ
جنس ۳۱؛ جنس/سِنخ ۵۶، ۸۲، ۱۲۷پ؛ جنسی ۲۵-۲۴، ۳۱، ۴۱-۴۰پ؛ جنسیّت ۳۱؛
جنسیّت/متجنسیّت ۵۶-۵۵؛ دگرجنس آمیز، ۲۴، ۲۸-۲۶، ۳۱؛ همجنس ۲۰، ۵۲؛
همجنس/هم سنخ، ۵۶، ۱۱۳پ؛ همجنس امیز ۲۲، ۲۶، ۳۱؛ همجنس پرواز ۱۱، ۲۴؛
همجنس گرایی ۴۰پ
جنگ ۷۰، ۷۵، ۷۷، ۹۰، ۱۰۰پ، ۱۱۰پ، ۱۱۴پ، ۱۲۳پ، ۱۲۵پ؛ جنگجو ۷۷، ۸۰؛
جنگهای ترکمانیه ۴۷، ۱۰۰پ؛ جنگ صفین، ۱۱۲پ؛ جنگ فتنی جان ۴۷، ۱۰۲پ؛

جنگ و نزاع زن و شوهر، ۴۹، ۷۱؛ جنگ و نزاع بی بی خانم با شوهرش ۹۱-۹۲؛ وزارت جلیله جنگ ۱۰۶پ
جنگ ترکمن ۱۰۰پ
جوشقان، ۲۵
جهانداری، کیکاووس ۱۰۱پ
جهانشاهی، ایرج، ۷، ۳۵پ
جهل/جاهل ۲۶-۳۰، ۶۳، ۶۶-۶۷، ۸۲
جرس ۴۸، ۶۷، ۷۴-۷۵، ۷۷، ۷۹؛ جرس کش ۷۹، ۱۲۵پ
چشم: ۱۱، ۲۲-۲۴، ۳۱، ۳، ۳۹پ، ۶۸-۶۹، ۷۲، ۷۷، ۸۳، ۹۱، ۱۰۵پ، ۱۱۹پ
حاجی محمد حسن (بازارچه) ۵
حافظ، شمس الدین محمد/دیوان، ۱۱۲پ، ۱۱۴پ ۱۲۵پ
حبل المتین: ۶، ۳۵پ
حبیب الله خان، ۱۰۰پ
حجاب، ۲۵، ۲۷-۳۱، ۱۲۲پ؛ بی ۲۸، ۳۰؛ کشف، ۲۲-۲۳، ۲۸، ۳۰-۳۱
حجاب و کلام: ۲۲
حدائق السیاحة ۱۲۱پ
حدیث/احادیث ۹، ۱۲-۱۳، ۱۶-۱۸، ۲۵، ۶۶، ۹۷-۹۸پ، ۱۰۸-۱۰۹پ، ۱۱۷-۱۱۹پ، ۱۲۴پ، ۱۳۰پ؛ حدیث نفس ۵
حدید ۴۲-۴۳پ
حرکت/حرکات، ۱۲، ۲۲، ۲۴-۲۶، ۲۸، ۳۱، ۵۱، ۶۳-۶۴، ۷۸، ۸۷، ۱۰۲پ ۱۲۱پ
حرم ۴، ۹، ۴۸، ۹۱؛ حرمخانه ۹۱
حریم ۲۴
حسب و نسب ۹، ۴۷، ۵۵
حسن، رفعت ۹۷پ
حسین ابن علی (امام سوم شیعیان) ۱۱۱-۱۱۲پ
حسینی، آسیه ۴ ۳۳-۳۴پ، ۳۷-۳۹پ، ۵۹-۶۰پ، ۶۴پ
حسینی تفرشی علی اکبر ۳
الحسینی الزبیدی، محمد مرتضی ۱۰۴-۱۰۵پ
حشیش ۱۸
حضرت عبد العظیم ۵

حقایق الاخبار، ۳۱پ
حکایت/حکایات، ۹، ۱۲-۱۳، ۱۵-۱۶، ۲۰، ۲۵-۲۶، ۳۱، ۳۸پ، ۴۰پ، ۵۲-۵۳، ۶۱، ۷۱، ۷۹، ۸۲-۸۴، ۸۸، ۹۴، ۹۸پ، ۱۱۵پ، ۱۲۵پ، ۱۳۳
حکم/احکام/محکمه، ۱۰-۱۱، ۴۷، ۵۶، ۶۲، ۶۸، ۸۶-۸۸، ۹۶، ۱۰۱پ، ۱۰۶پ، ۱۲۹پ
حکمت/حکیم/حکما، ۱۱، ۱۳-۱۴، ۱۷-۱۸، ۲۳، ۲۵، ۴۰-۴۱پ، ۷۶، ۸۷، ۱۲۱پ، ۱۲۳پ
حکمت، علی اصغر ۵۱پ
حکومت/حکمران، ۴۷، ۹۸-۹۹پ، ۱۰۱پ ۱۰۳پ
حمد ۱۰-۱۱، ۱۳، ۴۷، ۵۰، ۶۶، ۸۷، ۹۵
حمزه خان، ۵، ۴۷، ۱۰۲-۱۰۳پ
حنفی ۱۱
حوا ۱۵، ۲۷-۲۸، ۶۶، ۹۷پ
حیا: ۲۲، ۲۵-۲۶؛ بی حیا، ۳۹پ، ۹۰-۹۱
خاتون/خواتین ۹، ۱۲، ۱۸، ۴۹، ۸۱، ۱۰۷پ
خاقان، ۵، ۴۷-۴۸، ۵۰، ۱۰۱-۱۰۲، ۱۰۵
خانم ۴، ۱۲، ۱۹، ۲۵، ۲۹، ۳۴پ، ۶۲، ۶۴، ۷۱، ۸۳، ۸۵، ۹۰-۹۳ همچنین بنگرید به بهجت خانم، بی بی خانم، تاج الدوله (طاووس خانم)، طیقون خانم، عشرت خانم، عصمت خانم، شمسة الشعراء (گوهر خانم).
خانه ۴۹، ۵۳، ۵۷، ۵۹، ۶۱-۶۲، ۶۸، ۷۱-۷۲، ۷۴، ۷۷، ۸۱، ۸۳، ۸۵-۸۶، ۸۹-۹۳، ۱۰۲پ، ۱۱۶پ، ۱۲۶پ؛ خانه داری، ۲۱، ۲۸-۳۰، ۵۸، ۶۰، ۶۴؛ چلرپرخانه، ۸۲؛ حرمخانه، ۹۱؛ قمارخانه ۱۲۰پ؛ قهوه خانه ۸۰، ۸۲؛ کارخانه، ۵۹؛ مهمانخانه، ۶۰؛ میخانه، ۶۷-۶۸، ۸۲
خدا/خداوند، ۱۱-۱۳، ۱۶، ۱۹، ۳۶پ، ۴۸-۵۱، ۵۸-۵۹، ۶۱، ۶۵-۶۶، ۶۹، ۷۲-۷۳، ۸۰، ۸۲-۸۷، ۸۹-۹۰، ۹۷-۱۰۱پ، ۱۰۴پ، ۱۰۷پ، ۱۰۹پ، ۱۱۱پ، ۱۱۳-۱۱۸پ، ۱۲۱-۱۲۲پ، ۱۲۷-۱۳۰پ، ۱۳۳پ؛ خداشناس، ۶۳، ۸۵-۸۶
خدمت ۸-۱۰، ۱۴، ۱۷، ۲۱، ۴۷، ۵۱، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۷، ۸۵، ۸۹-۹۱، ۹۳، ۱۰۱پ، ۱۱۷پ؛ خدمتکار/ی ۱۲، ۲۲، ۵۸، ۶۰، ۶۴، ۷۱، ۸۹-۹۰؛ خدمتگذاری، ۴-۵، ۷، ۹، ۲۱، ۴۷-۴۸، ۶۰؛ خدمه، ۴۱پ، ۶۴، ۸۹-۹۱، ۹۳؛ پیشخدمت ۱۰۶پ؛ خوشخدمت ۹۱
خدیجه (همسر پیامبر اسلام) ۱۴، ۵۴، ۱۱۱پ
خدیو جم، حسین ۱۳۰پ

خراسان ۱۰پ، ۳ ۱-۲، ۱۰۱پ، ۱۱۳پ

«خردنامهٔ اسکندری» ۳۸پ

خرقهٔ درویش ۱۱۴پ

خسرو ۱۵، ۶۶؛ «خسرو و شیرین» ۹۷پ، ۱۱۰پ، ۱۱۲-۱۱۴پ

خضر، ۱۸، ۱۱۲پ

خلفای راشدین ۱

خلق/خلقت/خالق/مخلوق ۱۷-۱۸، ۲۹، ۵۹، ۶۶-۶۷، ۷۰، ۷۹، ۸۱، ۸۷، ۹۵، ۹۷پ، ۱۰۹پ، ۱۱۳پ، ۱۱۵پ، ۱۱۷پ

خلوت سلطانی ۴۸، ۱۰۵-۱۰۷پ

خلوتی، محمد ابراهیم خان ۱۷-۱۸، ۳۷-۳۸پ، ۴۸، ۱۰۶-۱۰۷پ

خمسه ۵۲پ، ۹۷پ، ۱۱۰پ، ۱۱۲-۱۱۴پ، ۱۱۷پ

خوارزمی، مؤید الدین محمد ۱۳۰پ

خواهر/خواهرانه ۱۳-۱۴، ۱۹-۲۱، ۲۳، ۴۹-۴۸، ۵۲-۵۳، ۵۵، ۶۱، ۸۹

خود ۸-۹، ۱۳-۱۴، ۱۶-۱۷، ۲۰، ۲۲، ۲۵-۲۷، ۲۹، ۴۰-۴۱پ؛ خود به خود ۲۹؛ خودبیانی ۲۲؛ خودقراولی ۳۱؛ خودمانی ۲۳، ۲۵؛ خودنگاری ۲۲؛ خودنمایانی ۲۲؛ خودیابی ۲۲؛ بیخود ۱۱؛ حریم درون خود ۲۳، ۲۸؛ غیرخود/ی، ۲۲، ۲۴؛ ناخود، ۲۴

خیال/تخیل ۹، ۲۲، ۴۱پ، ۵۴، ۵۹-۶۰، ۶۷، ۷۴-۷۵، ۷۷، ۷۹، ۸۳، ۸۲-۸۲، ۸۸، ۹۴، ۱۲۳پ، ۱۳۲پ

خیرات حسان، ۳۶پ، ۶۱پ

دامغانی، مطلب خان ۱۰۱پ

دانایی/دانش/دانا ۱۷، ۲۷، ۲۹، ۷۲، ۹۶، ۱۲۹-۱۳۰پ؛ بی دانشی ۲۷؛ دانش آموز ۶

دانش پژوه، محمدتقی ۳، ۳۲پ، ۱۰۳پ

دایه ۸۹، ۹۲، ۱۲۹پ

دبّر، ۲۴، ۶۲

دبستان «دوشیزگان» ۲۵پ؛ «ناموس» ۴۳پ

دبیرسیاقی، محمد ۱۱پ

دختر، ۴-۵، ۸-۹، ۱۲، ۱۹، ۲۱، ۲۳، ۲۷، ۳۵-۳۶پ، ۴۱پ، ۵۵-۵۷، ۸۶، ۸۹، ۱۰۴پ، ۱۱۱پ، ۱۳۱پ

در بیان تادیب زنان ۳۳پ

در بیان تادیب نسوان ۳۳پ

درویش ۵۵، ۷۴-۷۵، ۷۷

دگر ۲۶

دگرگونه/دگرگونی ۱، ۱۴، ۲۳، ۲۶، ۲۸، ۲۹پ، ۴۲-۴۳پ؛ پیکر و کلام ۲۲؛ حرکت و اطوار ۲۶، ۲۸؛ سخن و رفتار: ۲۳-۲۴، ۲۶؛ سیاسی و اجتماعی ۸، ۲۲؛ گفتمان ۲۲، ۳۹پ؛ نامیدن ۳۱، ۴۱پ؛ نظم ۳۰؛ نگارش و نثر فارسی ۷؛ نوگرایانه ۲۲

دل ۵، ۱۹-۲۱، ۲۳، ۲۵، ۵۱-۵۳، ۵۵، ۶۶-۶۸، ۷۵، ۸۲، ۸۰، ۸۴، ۸۷-۹۲، ۹۴-۹۵، ۱۰۵پ، ۱۱۶پ، ۱۲۸-۱۳۱پ؛ دلبری ۳۱، ۹۵؛ دل بریان ۵۳، ۹۱؛ دلبند، ۸۸؛ دل پریش ۸۱؛ دلتنگ ۴، ۲۰، ۲۹، ۵۳، ۹۰؛ دلدار ۸۱؛ دلریش ۷۵؛ بی دل ۷۰؛ خوشدل، ۱۲۷پ؛ زنده دل ۲۳؛ همدل، ۱، ۲۰، ۲۷

دوشیزگان ۱۸، ۴۹؛ مدرسه ۵-۶، ۳۵پ،

دولت ۸۲، ۸۷، ۹۹پ، ۱۰۱پ، ۱۰۵-۱۰۶پ؛ دولت فرانسه، ۳۴پ؛ دولت قاجار ۵، ۴۷-۴۸، ۵۰، ۹۹-۱۰۰پ، ۱۰۵پ؛ دولتی ۱۰۰پ، ۱۰۶پ؛ دولتیّه ۶۴

دو هاوتویگ (مسیو) ۶

دهخدا، علی اکبر ۳۶پ، ۱۰۲پ، ۱۰۵پ، ۱۱۴-۱۱۶پ، ۱۱۹-۱۲۰پ، ۱۲۳-۱۲۴پ، ۱۲۶پ، ۱۳۰-۱۳۱پ

دهن ۲۴، ۳۹پ، ۶۰پ؛ دهن دریده، ۹۰

دین/دینی/دیانت/تدیّن ۱۱، ۱۳-۱۴، ۱۷، ۲۱، ۴۹، ۴۸، ۶، ۶۴، ۶۷، ۷۹، ۸۷، ۸۶، ۹۷پ، ۱۱۳پ، ۱۲۳پ، ۱۲۹پ، ۱۳۱پ

الدینوری، ابی حنیفة احمد بن داود ۱۱۲پ

ذات/ذاتی ۲۶، ۳۱، ۳۶پ، ۵۲، ۵۹، ۶۶-۶۷، ۸۷، ۹۸پ، ۱۱۵پ، ۱۲۱پ

ذبیحی، مسیح ۱۰۳پ

ذکَر ۲۴، ۴۱، ۴پ، ۶۲

ذوالقرنین ۱۱۲پ

رابعه عدویه ۱۱۳پ

رامپوری، غیاث الدین ۳۶پ

راهنمای نویسنده و ویراستار ۷، ۳۵پ

رجب نیا، مسعود: ۱۱پ

الرسالة العلیّة فی الاحادیث النبویّة ۹۸پ، ۱۰۹پ

رسم/رسوم ۱۹، ۲۲، ۲۶-۲۸، ۴۲پ، ۵۲، ۶۰-۶۱، ۶۴، ۶۸، ۷۴، ۷۶، ۸۹؛ بدرسم، ۵۳؛ رسمی ۷۷؛ رسمیّت ۲۹

رسول ۱۲، ۱۹، ۸۰، ۸۷، ۱۳۱پ
رشت/رشتی/رشتیه ۹۰-۹۱، ۹۳
رضوانی، محمد اسماعیل ۳۴پ
رضوی، سید ابوالفضل ۱۱۷-۱۱۸پ
رفتار ۱۲، ۱۶، ۲۱، ۲۳، ۲۶-۲۹، ۳۱ ۴پ ۴۸، ۶۰، ۵۸، ۶۲-۶۴، ۸۷-۸۸، ۹۱، ۹۳؛
بدرفتاری ۸۸؛ خوشرفتاری ۱۶
رفیق/رفقا ۶۹، ۷۲-۷۶، ۷۸، ۸۰، ۸۲ ۸۴؛ رفیق باز ۴۹
رقص ۲۱، ۳۹پ، ۴۱پ، ۶۰، ۷۷
رند/رنود ۲۵، ۸۲، ۱۲۷پ
روایت ۱۱-۱۳، ۱۵، ۱۹-۲، ۳۹-۴پ، ۵۲ ۹۷-۹۸پ، ۱۰۷-۱۰۹پ، ۱۱۱-۱۱۲پ،
۱۱۴-۱۱۵پ، ۱۲۱-۱۲۵پ، ۱۳پ؛ راوی ۸، ۱۱، ۱؛ روایی، ۱۰ ۱۲-۱۳، ۱۷، ۳۶پ
روزنامه خاطرات ۳۴پ
روشنی، قدرت الله ۱۰پ
روضه خوانی ۲۸، ۹۱
زاکانی، عبید/*کلیات* ۳-۴، ۳۳پ، ۱۲۵پ
زرین کوب، عبدالحسین ۱۲۳پ
زلیخا ۱۵، ۶۶
زنان ۳-۵، ۷، ۹-۱۱، ۱۳ ۱۶، ۱۹-۲۰، ۲۳، ۲۷، ۲۹، ۳۱، ۳۳پ، ۴پ، ۵۱، ۵، ۵۳،
۵۵-۵۸، ۶۰ ۶۲-۶۴، ۶۶، ۷۲-۷، ۷۶-۷۷، ۸۲-۸۶، ۹۱-۸۸، ۹۵، ۹۸پ، ۱۰۶پ،
۱۱۰-۱۱۱پ ۱۱۶پ، ۱۲۱پ، ۱۲۶پ، ۱۳۱-۱۳۲پ؛ همزمان ۸، ۱۰، ۱۹
زن (همچنین بنگرید به دستان زن و مردان) ۵، ۶، ۸-۹، ۱۲-۱۷، ۱۹، ۲۱-۳۱، ۳۵پ،
۳۷-۴۱پ، ۴۳پ، ۴۹، ۵۳پ، ۵۴-۶۴، ۶۷-۶۸، ۷۱، ۷۴، ۷۹، ۸۸-۸۲، ۹۰-۹۳،
۹۷پ ۱۰۸پ، ۱۱۱پ، ۱۱۳پ، ۱۱۷-۱۱۸پ، ۱۲۵پ، ۱۲۷-۱۲۸؛ آداب خواب با شوهر
۶۲-۶۴؛ آداب از خواب برخاستن ۶۴؛ آداب شوهرداری ۱۳-۱۴، ۴۹؛ اسارت زن ۵۷
۶۴؛ اطاعت از شوهر ۵۶؛ بدن ۳۱-۳ بی حجاب ۲۸؛ پاکیزگی و آرایش ۶۱؛ پیکر
۲۲-۲۳، ۲۶، ۲۸، ۳۱-۳۰ حفظ زبان ۵۷-۵۸؛ خانه نشینی ۱۳، ۵۷؛ راه رفتن ۵۹
روابط آمیزش ۱۳، ۴۷، ۸۹-۹۷پ؛ زنان پیری ۸۶؛ سنی. ۲۶-۲۸، ۳۱، ۳۹پ رتبه
زن نسبت به مرد ۱۴، ۵۴ ۱۱۱-۱۱پ؛ صدای ۲۲، ۲۴، ۲۶؛ ضد ۱۴؛ عاجز و
ناقصه ۱۳، ۴۹؛ عفت ۳۰-۲۸؛ غذاخوردن ۶۰؛ قهر کردن ۵۸؛ کدبانو ۲۹-۳۰، ۸۱؛
کلام ۲۳، ۲۵-۲۶، ۲۸؛ گله کردن ۵۸؛ لباس پوشیدن ۶۲-۶۳؛ مرداب ۴۲پ؛ نگرش زن

نگارش زن، ۴۲پ؛ نوگرا ۲۶-۲۸، ۳۱
زن آمیز ۱۹-۲۰، ۲۲-۲۶، ۲۸، ۳۱، ۳۹پ؛ حریم زن آمیز، ۲۴
زناشویی ۱۹، ۸۷، ۱۲۷پ
زنان ۵، ۶، ۸-۹، ۱۱، ۱۳-۱۶، ۱۹، ۲۱-۳۲، ۳۴پ، ۳۹-۴۲پ، ۵۴، ۵۶-۶۴، ۶۸، ۸۳-۸۴،
۸۶-۸۷، ۱۰۷-۱۰۸پ، ۱۱۱-۱۱۳پ، ۱۱۸پ، ۱۲۷پ، ۱۲۹-۱۳۰پ؛ آداب ۳؛ آداب
معاشرت با مردان ۲۹، ۳۱؛ آفرینش آنان برای مردان ۱۳، ۴۹، ۱۰۷پ؛ اخلاق ۳؛ ادبیات
نوین ۲۲؛ فرنگ/اروپا ۲۱، ۶۰؛ پالایش کلام ۲۲-۲۵؛ تأدیب ۸، ۲۱-۲۳، ۴۸ ۵۵؛
تربیت ۲۷-۲۸، ۴۲پ، ۶۴؛ تعمیم ۲۷-۲۸، ۴۲پ؛ حمام ۱۹، ۲۸ خانه داری ۲۱،
۵۸، ۶۰، ۶۴؛ خدمتکاری/خدمتگذاری ۸، ۲۱-۲۲، ۵۸؛ خوشنویس ۶، ۳۵پ؛ خون
هدر رفتن: ۸۴؛ دربار قاجار ۹؛ رفتار پیامبر با ۱۶، ۸۷؛ رفتار ناصرالدین شاه با زنان
خود ۸۷؛ روایت ناقص العقل و الایمان، ۱۲-۱۳، ۱۹، ۴۹-۵۰، ۵۳، ۸۳، ۱۰۷-۱۰۸پ،
۱۱۰پ، ۱۱۳پ؛ زندگی، ۱۵ ۵۵؛ سخن، ۲۴؛ سر و صدای ۲۸؛ سلوک ۴ ۸؛ شکوه از
شوهران ۱۶-۱۷، ۱۹ ۵۲، ۸۸؛ عدالت میان ۱۵-۱۶، ۸۴؛ قاعده ۱۳، ۴۹؛ محمل
۲۰، ۲۲، ۵۲، ۵۴؛ محیط اجتماعی و فرهنگی، ۹؛ مدارس ۲۷-۲۸، ۳۰؛ مکر
۱۵-۱۶، ۳۱، ۸۴؛ نامه های، ۲۷، ۴۳پ؛ نشریات ۲۵؛ نوشته های ۸، ۱۰، ۲۲
زنان ایران در جنبش مشروطه، ۳، ۳۳پ، ۳۵پ
زنانگی ۲۳، ۳۲
زنانه ۱۰، ۱۹-۲۰، ۲۲-۲۹، ۳۱-۳۲، ۳۹، ۳۸پ؛ بازیهای نمایشی ۲۳
زن بردن ۱۶، ۶۸، ۸۲-۸۳، ۸۵، ۱۱۲پ
زن دوست ۱۴، ۱۶، ۳۷پ، ۴۹، ۶۱
زن روز ۳۵پ
زن ستیز، ۸، ۱۳، ۲۱، ۹۷پ
زن مدار ۱۰ ۱۲-۱۳، ۱۵، ۱۹
زنونامه ۷
ژرکفسکی، و. ا. ۳۹پ، ۱۱۶پ
سازگار، ۱۰؛ ناسازگار ۱۰، ۱۸، ۲۵؛ همسار ۸
سازمان اداری حکومت صفوی یا تعلیقات مینورسکی بر تذکرة الملوک: ۱۰۱پ
سبوحی، نصرالله ۱۰۲پ
سپهر، محمد تقی لسان الملک ۱۰۱پ
سجادی، سید جعفر ۱۲۲-۱۲۳پ

سحر ۸-۱۰، ۱۲، ۱۴، ۱۶، ۲۲-۲۴، ۲۶، ۲۸، ۳۱، ۳۵پ، ۳۹پ، ۴۰پ، ۵۴-۵۷، ۵۹، ۷۰، ۷۶، ۸۰-۸۲، ۸۵، ۹۲-۹۴، ۱۰۸-۱۰۹، ۱۲۱-۱۲۲پ، ۱۳۰پ؛ پیکار ۸۰؛ سحرداران ۸۰؛ همسحری ۲۰، ۲۲-۲۳

سرخاب ۴

سرخس ۱۰۰پ

سعدی ۱۱، ۱۳، ۱۵، ۳۷پ، ۳۹پ، ۵۴، ۸۴، ۱۰۹-۱۱۰پ، ۱۱۵پ، ۱۱۷پ، ۱۲۴پ، ۱۲۸پ، ۱۳۱-۱۳۳پ

سعیدت ۴

سقر ۶۸، ۱۱۷پ

سلطانی، پوری ۸، ۳۵پ

سلطنت/سلطه/تسلط/سلطان/سلاطین ۵، ۱۰-۱۲، ۱۸، ۳۴پ، ۳۷پ، ۴۷-۴۸، ۵۰، ۵۸، ۷۵، ۸۷، ۹۸-۱۰۱پ، ۱۰۴-۱۰۶پ

سلطنتی (کتابخانه) ۳

سلک السلوک ۱۲۳پ

سلوک ۴، ۸، ۱۱-۱۲، ۱۶، ۲۳، ۸۷-۸۸، ۱۲۱-۱۳۰پ؛ حوش سلوکی مردان با زنان ۱۴، ۴۹، ۸۸

سلوک الملوک ۱۰، ۱۲، ۳۶-۳۷پ

سنان ابن انس ۱۴، ۵۴، ۱۱۱-۱۱۲پ

سنت/سنتی ۱۱، ۱۳-۱۴، ۲۶-۲۸، ۳۱، ۳۳، ۳۹پ، ۶۸

سنبادنامه ۳۱

سواد آموزی ۲۸؛ باسواد ۲۸؛ بی سواد ۱۵، ۲۷، ۳۹پ، ۸۴

سه سفرنامه ۱۰پ

سهیلی خوانساری، احمد ۱۱۰پ

سیاحتنامه ۲۱، ۶

سیرت رسول الله ۱۲۲پ

سیری در تاریخ سیاسی ـ اجتماعی ترکمنها ۱۰پ، ۱۰۳پ

سیوطی ۹۸پ

شاذمی ۱۱

شاهزاده اعظم شاه قلی خان ۳۳پ

شاهزاده محمود افغان ۱۰۲پ

شهزاده والی ۴، ۳۳پ

شاه عباس صفوی ۱۰۱پ

شاهنامه ۱۱۳پ

شجاع السلطنه، حسنعلی میرزا ۱۰۰پ، ۱۰۲پ

شراب/شرب ۶۷-۶۹، ۷۵، ۱۱۸پ؛ شرابخوار/ی ۱۸، ۴۸، ۶۸؛ مشروبات: ۶۹

شرح حال رجال ایران در قرن ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ هجری ۱۰۳-۱۰۴پ، ۱۰۷پ

شرح زندگانی من ۱۲۵-۱۲۶پ

شرع/شرعیّه/شریعت ۵، ۱۰-۱۱، ۲۵، ۴۸، ۵۶، ۵۹، ۶۴، ۶۶

شرم ۲۲، ۲۴-۲۶، ۳۱، ۴۱پ، ۶۷؛ بی شرم ۶۹، ۷۵؛ شرمردگی ۲۸؛ شرمسار ۱۲۳پ؛ شرمگاه ۴۱پ؛ شرمگین: ۲۴-۲۵

شطرنج: ۷۲

شعاع السلطنه، فتح الله میرزا: ۱۰۴پ

شعاعی، حمید ۱۲۴پ

شکر: ۱۵، ۶۶

شکم ۱۹، ۹۱، ۱۱۳پ؛ شکم بزرگی ۱۸

شکورزاده، ابراهیم ۱۳۲پ

شکوفه ۲۶، ۴۱پ

شکوه السلطنه ۴، ۹، ۴۸، ۱۰۴پ

شمر ابن ذی الجوشن ۱۴، ۵۴، ۱۱۱-۱۱۲پ

شمس الشعراء، گوهرخانم ۹، ۳۶پ

شوخی ۱۱، ۱۳، ۴۹، ۶۴، ۹۳، ۱۲۵پ

شوشتری، سید علی ۵

شوهر/شوی ۱۲-۱۴، ۱۶-۱۷، ۱۹-۲۰، ۲۲-۲۳، ۲۷، ۲۹-۳۰، ۴۰-۴۱پ، ۵۲-۵۳، ۵۵پ، ۵۸، ۶۰، ۶۲-۶۳، ۷۱، ۸۳، ۸۶، ۸۸-۹۳، ۱۱۸پ، ۱۲۸پ، ۱۳۱پ؛ بی شوهر ۸۳؛ خصایص پسندیده: ۱۴، ۴۹؛ رفتار زنان در قبال شوهران ۴۹؛ شوهرداری ۷۴، ۸۳، ۸۶؛ ظلم و ستم شوهران بر زنان ۵۶، ۸۶-۸۷

شهری، جعفر ۱۱۹پ، ۱۲۳پ، ۱۲۵-۱۲۶پ، ۱۳۲پ

شهوت ۶۶، ۷۹؛ شهوت زا ۳۱

شیبانی، میرزا ابراهیم ۱۰۶پ

شیخ صنعان ۱۳۱پ

شیراز ۶۹، ۸۱، ۱۲۴پ
شیروانی، زین العابدین ۱۲۱پ
شیرین، ۱۵، ۶۶؛ «خسرو و شیرین» ۹۷پ، ۱۱پ، ۱۱۳-۱۱۴پ
شیطان/شیاطین ۵۶، ۶۷، ۷۱، ۷۳، ۱۲۰پ
صیغه، ۴، ۴۷
صحبت ۴، ۲۰، ۴۱پ، ۵۲، ۵۸، ۹۱-۹۳، ۱۱۸پ، ۱۳۳پ؛ خوش صحبتی ۹۳؛ مصاحبت، ۲۷، ۷۶ همصحبت ۲۷، ۳۰
صدر التواریخ یا تاریخ صدور قاجار ۱۳۴پ
صدر اعظم، ۵۱پ، ۹۵، ۴ ۱پ، ۸ ۱پ
صبا صفهانی، کاوه، ۳۹پ، ۴۱پ
صور اسرافیل ۱۲۶پ
صیغه ۱۲، ۹۱-۹۰، ۹۳
ضعیفه ۵۶، ۷۲ ۷۴، ۸۹-۹۰، ۹۳
طبری، محمد بن جریر ۹۷پ، ۱۱۲پ، ۱۲۲پ
طبس ۱۰۳پ
طبقات، ۱۲۲پ
طلاق ۴۹، ۵۶، ۷۴، ۸۳، ۸۵ ۹۲، ۱۱۷-۱۱۸پ
طنز ۱۱، ۱۳، ۲۴ ۳۶-۳۷پ طنزگونه ۳؛ طنزآمیز، ۱۱، ۱۲-۱۴، ۳۷پ
طهران تدسم . ۱۲۵پ
طیقون خانم ۹
ظلم، ۵۶، ۸۷، ۸۶ ۹۸پ، ۱۱۷پ
عاشره ۲۵، ۴پ، ۴۸، ۸۰ ۵ ۱-۴-۱۰پ
عباسقلی خان، ۱۰۰پ
عبدالرزاق اصفهانی، جمال الدین ۱۱پ
عبدالراسع جلی ۱۳۱پ
عتبات عالیات، ۵، ۴۸
عجایب *المخلوقات و غرایب الموجودات* ۱۰۲پ
«عجیبه»، ۵۰-۵۱، ۹۶، ۸ ۱پ
عدالت/عدل/عادل ۱۱ ۴۷، ۵۰، ۵۸، ۹۸پ، ۱۱۸پ ۱۲۸پ؛ عدالت مردان نسبت به زنان ۱۵-۱۶، ۸۴؛ عدلت ۱۰۶پ

عدالت ۴۳پ
عریان، ۳۰؛ عریانْ کلامی ۱، ۲۲، ۲۵
عشرت ۹۵؛ عشرت خانم ۲۹-۳۰
عشق ۱۱، ۸۸، ۱۱۴پ، ۱۳۱پ؛ عاشق، ۱۱، ۱۵، ۶۱، ۶۶، ۸۳ ۸۸-۸۷؛ عشقبازی ۱۱؛ معشوق ۱۱، ۱۵، ۴۱پ، ۵۸، ۶۱، ۶۶-۶۷ ۸۷؛ معشوقیّت ۶۱
عشق آباد ۴۳پ
عشوه/عشوه گری ۲۴، ۵۸؛ عشوه انگیز، ۳۱
عصمت، ۲۷، ۳۰؛ با ۳۰؛ بی ۲۹؛ عصمت خانم، ۲۹-۳۰؛ «عصمتیه» ۳۰
عضدالدوله دیلمی ۱۲۴پ
عطار، فرید الدین، ۱۳۱پ
عفاف: ۳۰
عفّت: ۲۴-۲۶، ۲۸-۳۰؛ با ۲۶؛ بی، ۵، ۲۶؛ عفت کلام ۲۴-۲۶
عفت السلطنه، ۹
عقاید النساء و مرات البلها، ۱۲۵پ
عقاید و رسوم عامّهٔ مردم خراسان، ۱۳۲پ
عقل/عاقل/عقلا ۱۵، ۴۸-۵۰، ۵۶، ۵۸، ۶۰، ۷۰، ۷۹، ۸۳ ۸۷؛ باعقل ۴۸؛ بی عقل ۶۷؛ ناقص العقل زدن، ۱۲-۱۳، ۱۹، ۵۰، ۵۳، ۱۰۷-۱۰۸پ، ۱۱پ، ۱۱۳پ؛ ضعیف العقل زنان ۶۴
عقیقی بخشایشی عذرا، ۶، ۳۵پ
علم/ عالم/علما، ۵، ۹، ۱۶، ۲۱، ۲۷-۲۸، ۳۰، ۴۲پ، ۴۸، ۶۰، ۸۸، ۹۵، ۱۰۴پ؛ علم بدیع ۳۶پ علم تدبیر منزل ۲۹-۳۰ علم حسابداری ۲۸؛ معلم ۵۷؛ وزارت علوم و تلگرف و معادن ۱۰۶پ
علی ابن ابی طالب (امام اول شیعیان) ۵۱، ۸۰، ۱۱۱-۱۱۲پ
عمران، ۸۹، ۱۲۲پ
عیب/معایب، ۱۲، ۲۱، ۴۸، ۵۲، ۵۵-۶۰، ۶۴ ۶۵، ۷۳، ۷۹، ۸۲-۸۳، ۸۷، ۱۱۵پ؛ عیب گو ۸۰ همچنین بنگرید به *معایب الرجال*.
عیون الاخبار، ۱۰۸پ
غلام: ۶، ۱۲، ۲۵ ۴۱پ، ۸۵، ۸۷، ۹۴، ۱۰۱پ، ۱۱۹پ؛ غلام بچه، ۱۰۶پ
غزالی، ابوحامد محمد، ۱۳۰پ
غیاث اللغات ۳۶پ

غیبت ۲۰، ۲۷، ۵۲، ۹۱پ
غیرت ۶۸، ۸۰ـ۷۹، ۸۹؛ بیغیرت ۱۴، ۴۹، ۶۸، ۷۱، ۸۰، ۱۲۵پ
فارس ۴۷
فارسی ۷، ۹۷پ ۷۱پ
فاطمة زهرا (دختر پیامبر اسلام) ۱۴، ۵۴، ۱۱۱پ
فتحعلیشاه ۹، ۳۴پ، ۱۰۱ـ۲، ۱۰۱پ، ۱۰۴پ
فتنه ۳۱، ۴۳پ، ۸۲؛ جو ۲۹؛ برانگیز ۳۱
فتی خان ۴۷
فتح خان افغان ۱۰۲پ
فخر الدین علی صفی ۱۱۳پ
فرانسه ۳۴پ؛ زبان ۴؛ سفارت ۳۴پ
فَرَح ۴۱پ
فرزند: ۵۶ـ۵۵، ۵۸، ۸۷، ۸۹، ۱۰۷پ، ۱۰۹پ، ۱۱۲پ، ۱۲۹پ
فرعون: ۱۴، ۵۴، ۱۱۱پ
فرنگ/فرنگستان ۴، ۲۱، ۲۹، ۵۷، ۶۰؛ درباره زنهای فرنگ ۲۱؛ رفتار اهل فرنگ با زنان ۲۱؛ متفرنگ ۵۷؛ مستفرنگ، ۵۷
فرهاد ۱۵، ۶۶
فرهنگ ۶، ۸، ۱۰، ۱۳، ۱۸ـ۱۷، ۲۱، ۲۴، ۲۸، ۳۲پ، ۳۹پ، ۴۱پ، ۹۷پ؛ بی ۴۰پ
فرهنگ *آنندراج* ۹۸پ، ۱۰۱پ
فرهنگ *ایران زمین* ۱۰۶پ
فرهنگ *لغات عامیانه* ۱۱پ ۱۲۵پ
فرهنگ *لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی* ۱۲۳ـ۱۲۲پ
فرهنگ معین ۴۱پ، ۵، ۴ـ۱، ۱پ، ۱۰۹ـ۱۰۸پ، ۱۱۳پ، ۱۱۹پ، ۱۲۷ـ۱۲۴پ، ۱۳۳پ
فروزانفر، بدیع الزمان ۱۰۹پ ۱۱۹ـ۱۱۸پ، ۱۲۲پ، ۱۳۰پ
فروغی، محمدعلی ۸۱پ
فضل الله بن روزبهان خنجی اصفهانی ۱، ۱۲، ۳۷ـ۳۶پ
فقر ۵۱، ۵۶، ۶۱، ۶۲، ۷۵، ۸۶، ۱۲۱پ
فقه/فقها، ۱۱، ۱۵، ۹۴
فکر/افکار ۱۰، ۱۸، ۲۷ـ۲۶، ۲، ۵۰، ۶۱، ۷۵ـ۷۴، ۷۹، ۸۹؛ روشنفکر ۵؛ متفکر: ۲۰، ۹۰؛ همفکر ۱۸، ۲۷

فنون بلاغت و صناعات ادبی ۱۱۷پ
فهرست نسخه های خطی فارسی ۲، ۳۳ـ۳۲پ
فیه مافیه ۱۰۹پ
قاآنی ۱۱، ۳۶پ
قاجار، ۸۲، ۱۰۶ـ۱۰۵، ۱۰۵پ، ۱۳۲پ؛ دربار ۹؛ دولت ۴۷، ۹۹پ، ۱۰۵پ؛ سلسلهٔ ۹۹پ، ۱۰۲ـ۱۰۰پ
قاسم خان دولو ۹۹پ
قانون/قوانین ۲۵، ۵۹، ۶۴، ۸۷
قرآن ۱۴ـ۱۲، ۱۶، ۲۵، ۵۴، ۶۵، ۷۳، ۸۲، ۸۷، ۸۴، ۹۷پ، ۱۰۵پ، ۱۱۶پ
قراباغ/ قراباغی ۵، ۸۸، ۱۳۱پ
قراولی ۲۹ـ۲۸؛ خودقراولی ۳۱
قرت/قرته، ۱۰۵پ
قرة العین ۲۲
قرتی، ۸۰، ۱۰۵پ
قرنی گلپایگانی، علی ۱۲۲پ
قزوینی، زکریا بن محمد ۱۰۲پ
قصص الانبیاء ۱۱۲ـ۱۱۱، ۱۱۱پ، ۱۳۲ـ۱۳۱پ
قصیده/قصاید ۹، ۳۶پ، ۵۰، ۶۷، ۹۵، ۱۰۸پ، ۱۱۷پ
قمارباز/ی ۵۶، ۶۲، ۷۲، ۷۶، ۱۲۰پ، ۱۲۴پ؛ قمارخانه ۱۲۰پ؛ مقامر ۱۲۴پ
قواعد و ضوابط چاپ کتاب ۸، ۳۵پ
قورچی باشی ۱۰۱پ
قوللر آقاسی ۵، ۴۷، ۱۰۱پ
قویمی، فخری ۶ـ۵، ۳۳ـ۳۲پ، ۳۵پ
کارنامهٔ زنان مشهور ایران ۵، ۳۳ـ۳۲پ، ۳۵پ
کاشفی بیهقی سبزواری، کمال الدین حسین ۹۸پ، ۹۱پ
کتابخانه ۹؛ حافظ فرمانفرمائیان ۲، ۳۲پ؛ دانشگاه تهران ۲، ۳۳ـ۳۲پ؛ سلطنتی ۳؛ گلستان ۲، ۳۲پ؛ مجلس شورا ۴ـ۳، ۷، ۳۲پ؛ ملک ۲؛ ملی ایران ۳۳پ
کتک ۶۸، ۷۱، ۸۶ـ۸۵، ۹
کثیرائی، محمود، ۱۲۵پ
کردار ۱۷، ۲۱، ۴۸، ۵۸ـ۵۷، ۶۲، ۶۸ـ۶۷، ۷۲، ۸۷، ۱۱۹پ؛ بدکردار ۹۱

کریم شیره ای ۱۲۳پ

کریم شیره ای دلقک مشهور دربار ناصرالدین شاه ۱۲۳پ

کُس ۲۴، ۴۱پ

کسمائی شمس ۴۲پ

کشف الاسرار و عدة الابرار ۱۰۵پ، ۸۰پ

کشیش ۷۵

کلام ۱۰-۸، ۱۴، ۲۲-۲۸، ۳۲، ۳۷پ، ۳۹-۴۰پ، ۷۴، ۱۲۱پ؛ لاکلام ۵۵

کلیات(سعدی) ۱۰۸-۱۰۹پ، ۱۳۱پ، ۱۲۳پ

کمیته ۴۷-۴۸، ۵۲-۵۳، ۵۵، ۶۰-۶۱، ۸۹، ۸۸، ۹۲، ۹۴

کُس ۵۸، ۶۴، ۸۵، ۸۸-۸۷

کون ۲۴، ۲۶، ۴۰-۴۱پ، ۶۲، ۷۰، ۷۸، ۸۰-۸۱؛ کون فروش، ۸۱؛ کون کش ۸۰؛ کون
گشاد ۷

کد ۱۶، ۱۸، ۸۴، ۱۲۸پ

کیر / یر / عیر ۲۴، ۶۲، ۱۲۴-۱۲۵پ

کیمیا ۵۶، ۶۲، ۸۸، ۹۱، ۱۳۱-۱۳۲پ

کیوان مرویسی، عباسعلی ۱۲۶پ

کیوان نامه ۱۲۶پ

گرگان ۱۰۰پ

گری دوارد ۵

گفتار ۳، ۲۸، ۴۸، ۵۸، ۶۲، ۶۷، ۷۵، ۸۷؛ گفتاری ۲۴

گفتمان ۱۷، ۲۲-۲۳، ۲۶، ۲۹، ۲۸، ۳۱، ۳۹پ

گفتگو/گفت و گو ۱۶-۱۸، ۲۳، ۲۵، ۴پ، ۴۸، ۵۶، ۷۱، ۷۳، ۸۱-۸۰، ۸۶-۸۴، ۸۹-۹۰،
۹۲-۹۳؛ گفتگوی تمارباران ۷۳؛ گفتگوی مستان ۷۰

گکلاه ۳، ۴۷، ۱۰۳پ

گلستان ۱۱، ۳۶-۳۷پ، ۵۴پ، ۱۱۵پ، ۱۲۸پ، ۱۳۲پ

گلچین معانی، احمد، ۱۱۳پ

گلی، امین الله ۱۰۰پ، ۱۰۳پ

گندقابوس ۱۰۳پ

گنجفه ۷۲، ۱۲پ

گنج گهر ۱۱۷-۱۱۸پ

گریستو ۱۰۰پ

گوش ۱۶، ۲۲-۲۴، ۲۸، ۶۰، ۷۲، ۱۰۵پ گوش ندهندگان ۵۵

گونه های فرهنگ عامه فارسی ۳۹پ، ۱۱۶پ

گوهرنه ۹، ۳۶پ

گه ۷۰-۷۱؛ گه به ریش ۷۴

گیلانی، شرف الدین: ۱۲۶پ

لب. ۲۴، ۶۹، ۸۹

لباس: ۱۲، ۱۸، ۳۱، ۴۹، ۵۵، ۶۱، ۹۱-۹۲ بی لباس ۸۲؛ لباس پوشیدن زنان ۶۲-۶۳

لذّت ۸، ۲۴، ۴۱پ، ۸۰، ۸۴، ۱۲۷پ لذت آور، ۱۲۷پ؛ لذید ۶۶-۶۷

لسان العرب. ۱۰۵پ ۱۲۵پ

لطایف الطوایف: ۱۱۳پ

لغتنامه. ۲۶پ، ۱۰۲پ، ۱۰۵پ، ۱۱۹-۱۲۰پ، ۱۲۶پ

لقمان. ۱۳، ۲۵، ۴۰پ، ۷۶، ۱۲۲پ؛ سوره لقمان. ۱۲۴پ

لیلاج (الجلاج ابوالفرج محمد بن عبدالله) ۷۷، ۱۲۴پ

لیلی. ۵۸، ۶۶، ۸۳، ۱۱۴پ، ۱۲۷پ؛ «لیلی و مجنون»، ۱۱۰پ

مانی ۵۷

مآثرسلطانیه ۹۹پ، ۱۰۲پ

المآثر والآثار: ۳۴پ، ۹۹-۱۰۰پ، ۱۰۳-۱۰۶پ

مادر. ۱۲، ۱۷، ۲۳، ۲۷، ۳۰، ۴۱پ، ۴۳پ، ۷۲، ۸۴-۸۵، ۹۲، ۱۲۹پ؛ مادر بی بی خانم.
۴-۵، ۹، ۴۸، ۸۹ - ۸۸؛ مادر مظفرالدین شاه ۱۰۴پ

مرلینگ، سرچارلز ۵

مرندرانی، ملا کاظم ۴، ۴۸، ۱۰۳پ

متن ۳-۵، ۷-۸، ۱۰-۱۳، ۱۵، ۱۷-۲۲، ۲۴، ۳۱، ۳، ۳۳-۳۶پ؛ الخامش ۴-۵؛ ختم ۱،
۱۲، ۲۱؛ گشایش. ۸، ۱۰-۱۲، ۱۵، ۱۹-۱۸، ۳۶پ؛ متنآمیزی ۱۷

مثنوی مولوی ۱۸، ۷۶، ۸۲، ۸۴، ۱۰۹-۱۱۰پ، ۱۱۹پ، ۱۲۷پ ۱۳۰-۱۳۱پ

مجلس/مجالس: ۲۳-۲۵، ۲۸، ۴۰پ، ۴۸، ۷۰-۶۸، ۷۲-۷۳، ۷۵-۷۶، ۷۸-۸۰، ۱۰۶پ،
۱۱۹پ؛ مجلس دارالکبری، ۱۰۶پ

مجلس شورا (کتابخانه)، ۳-۴، ۷، ۳۳پ

مجمع الامثال: ۱۲۸پ، ۱۳۰پ

مجنون ۱۵، ۶۶، ۷۰، ۸۳، ۱۱۴پ، ۱۱۹پ، ۱۲۷پ

محجوب ۳۹پ، ۶۴
محجوب، محمد جعفر ۱۱پ، ۱۳۳پ
محدث، سید جلال الدین ۹۸پ
محدث، میرهاشم ۹۹پ
محرم ۲۲، ۴۸، ۷۶؛ نا ۲۲-۲۴، ۲۶، ۲۸، ۳۱، ۴۱پ
محمد ابن عبدالله (پیامبر اسلام) ۱۰۹پ؛ احمد مرسل ۶۶
محمدباقر خان (سوکرد، سوار، استرآبادی) ۴، ۴۷، ۱پ
محمد طاهربن اسکندرمیرزا ۴۲پ
محمد علی الحسینی ۱۰پ
محمد علی خان بیگلربیگلی ۱پ
محمد ولی خان ۱۰۲-۱۰۳پ
محمدیه (درباره) ۵
محیط اجتماعی/فرهنگی ۱-۹، ۱۹؛ بهم آمیخته، ۲۲-۲۴؛ دگر جنس آمیز: ۲۶، ۳۱؛
زنانه/زن آمیز ۲، ۲۲، ۲۶، ۳۱، ۳۹پ مردانه/مردآمیز. ۲۶. همجنس آمیز/همجنس
پرداز ۲۲، ۲۴، ۲۶، ۳۱
مخدره/مخدرات ۹، ۴۳پ ۹۱
«مخزن الاسرار» ۵۲پ، ۱۱۷پ
مدرس گیلانی، مرتضی ۳۹پ، ۹۸پ
مدرسه/مدارس ۲۷-۲۸، ۱۰۴پ؛ دختران ۵-۶، ۲۷-۳۰؛ درسهای مدارس جدید ۲۸
«دارالفنون»، ۷ ۱پ؛ «دوشیزگان»، ۶؛ «مخدرات اسلامیه»، ۴۳پ؛ «میرزاشفیع»،
۴ ۱پ؛ «ناموس»، ۴۳پ؛ سران ۲۷
مدینه ۱۲۲پ
مذهب/مذهبی/مذهب ۱۱-۱۳، ۱۶، ۳۱، ۶۸، ۸۳؛ غیرمذهبی ۱۳
مرآة البلدان، ۴۷، ۹۹-۱۰۰پ، ۱۰۳-۱۰۴پ
مرد/مردان ۹، ۸، ۱۲-۱۷، ۱۹-۳۱، ۴۲، ۴پ، ۴۹، ۴۸، ۵۲-۶۱، ۶۳-۶۴، ۶۶-۶۸، ۷۲،
۷۴-۷۵، ۷۹، ۸۲، ۸۶، ۹، ۹۲، ۱۰۷-۱۰۸ ۱پ ۱۱۱پ، ۱۱۳-۱۱۴پ، ۱۲۴-۱۲۵پ،
۱۲۷-۱۲۹پ؛ بلای مردها به سر زنها ۱۵ ۸۴؛ رفتار مرد ن با زنان ۱۴، ۱۶، ۲۱،
۴۰پ، ۵۶، ۸۳-۸۴؛ زنداری ۴۸، ۷۴، ۸۲؛ صفت پسندیده، ۶۶؛ صفات ناپسند
۶۷-۶۸؛ ظلم مردان به زنان ۸۶-۸۷؛ عدل مردان نسبت به زنان، ۱۵-۱۶، ۸۴؛ مردامیر،
۱۹-۲۱، ۲۶؛ مردان پس افتد؛ زنان ۱۵، ۵۵؛ مرد در زنه ۱۵-۱۶ ۸۴-۸۵؛ مردسالار،

۱۴-۱۵؛ مردسویی ۲۱؛ مردشیفته: ۸؛ مردمدار، ۸، ۱۳-۱۵؛ مکر مردان ۸۵؛ نامرد
۲۰، ۵۲-۵۳، ۶۸، ۷۱، ۸۰، ۸۵
مردانه ۱۹، ۲۲-۲۳، ۲۶-۲۸، ۳۱، ۴۲، ۴پ، ۵۹؛ مردانگی ۳۱، ۱۲۲پ
مردم ۲۹، ۵۶، ۵۹، ۶۳-۶۴، ۶۶، ۸۲، ۸۷-۸۸، ۹۵، ۱پ، ۷ ۱-۵، ۱پ، ۱۲۸، ۱۳
مرند ۶۹
مرو: ۱۰۰پ
مریم ۱۴، ۵۴
مساوات ۴۳پ
مستوفی، عبدالله ۱۲۵-۱۲۶پ
مسیحیت ۹۷پ
مشتری (شاعر) ۸۱
مُشتی: ۸۱-۸۰، ۱۲۵-۱۲۶پ
مشروطه/مشروطیت: ۳، ۶، ۲۷-۲۸، ۳۳پ، ۳۵پ؛ مشروطه خواه: ۶، ۲۷-۲۸؛ مشروطه طلب.
۲۸؛ ادبیات مشروطه: ۱۲۶پ؛ نشریات مشروطه خو ه، ۲۵، ۲۷
مشکور، محمدجواد ۱۳۱پ
مشهد: ۱۰۳پ
مشیری، محمد ۱۳۴پ
مظفرالدین میرزا قاجار ۹، ۵۰، ۱۰۴پ
معاصر، حسن ۶
معایب الرجال ۳-۴، ۶-۱۳، ۱۵-۲۲، ۲۵، ۳۱، ۳۲پ، ۳۵پ، ۳۷پ، ۴۱پ، ۴۸، ۵۴، ۶۶،
۸۸، ۹۹پ، ۱۰۴پ، ۱۰۷پ، ۱۱۷پ، ۱۲۶پ؛ انسجام متن ۱۲پ؛ ابهام متن: ۱۳
۳۷پ؛ بافت روایی ۱۰؛ زن مداری: ۱۲-۱۷؛ شباهت نثر آن با دیگر نوشته های زنان،
۴۱پ؛ شیوهٔ ویرایش ۷؛ عریان کلامی: ۲۲؛ فضای نگارش متن ۱۹-۲۱؛ گشایش متن
۱۱؛ متنآمیزی با *آداب ناصری*، ۱۷-۱۸؛ متنآمیزی با *تأدیب النسوان*، ۱۸-۱۹؛ مخاطب متن
۲۱؛ مشخصات نسخه ها ۳پ
معراج ۷۵، ۱۲۱-۱۲۳پ
مفتون دنبلی ۱۰۲پ
مکر ۱۴-۱۶، ۱۸، ۳۱، ۴۹، ۵۶-۵۷، ۶۷، ۸۴-۸۵، ۱۲۹پ؛ مکر زنان ۸۴؛ مکر مردان ۵۶،
۸۴-۸۵
مکه ۱۲، ۳۷پ

ملأ عام ۲۶، ۳۱
ملت ۲۷.۲۸، ۸۲ ملـه ۶۴
مَلَك ۵۹، ۶۷، ۷۸، ۱۱۵پ ملك الموت ۶۱
ملك/ملوك ۱۱، ۱۶، ۷۴، ۸۸ـ۸۷، ۹۴، ۷ ۱پ، ۱۲۱پ، ۱۲۱ـ۱۳۰پ، ۱۳۳پ
مُلك ۴۷، ۵۰، ۸۷، ۹۹پ، ۱۱۱پ
ملك (کتابخانه) ۴
ملکم خان ۲۷
مملکت/ممالك ۵، ۲۸.۲۹، ۵، ۹۵، ۹۸پ، ۳ ۱پ، ۱۰۶پ
منتخب التواریخ ۶ ۱پ
منروی، احمد ۳۲.۳۳پ
منطق الطیر ۱۳۱پ
موحد، محمد علی ۳۶پ
موسی (پیامبر بنی اسرائیل) ۸۸، ۱۱۱پ، ۱۳۱.۱۳۲پ
موسی خان قاجار ۹
موسی خان میر پنج ۵
موسی (شوهر بی بی خانم) ۵، ۸۸، ۱۳۱پ
مولوی، جلال الدین محمد ۱۳، ۸۲، ۸۷، ۱۰۹.۱۱۰ـ۱پ، ۱۱۶پ، ۱۱۹پ، ۱۲۳.۱۲۴پ،
۱۲۷پ، ۱۳۱، ۱۳پ
مهجوری، اسمعیل ۴ ۱پ
مهد علیا ۹
مهدوی، اصغر ۱۲۲پ
مهدوی، عبدالرضا هوشنگ ۸ ۱پ
مهر/مهریّه ۸۳، ۸۶، ۹۲، ۱۱۷پ
المیبدی، ابوالفضل رشید الدین ۵ ۱پ، ۸ ۱پ
المیدانی، ابی الفضل احمدبن محمد نیشابوری ۱۲۸پ، ۱۳۰پ
میرزا کریم خان ۰ ۱پ
میرزا عبدالله خان ۴۲پ، ۴۴پ
میل/مایل ۵۹، ۵۸، ۶۱، ۶۳.۶۴، ۷۲، ۷۶، ۷۸، ۸۳، ۸۵، ۱۱۴پ؛ بیمیل/بیمیلی ۸۳
میلانی، فرزانه ۲۲، ۳۹پ، ۴۲پ
مین باشی گری ۱ ۱پ

ناتل خانلری، پرویز، ۱۱۲پ
ناسخ التواریخ سلاطین قاجاریه ۹۹پ، ۱۰۱پ
ناصرالدین شاه قاجار ۹، ۱۷، ۳۴پ، ۳۷پ، ۴۷، ۵۰ ۸۷، ۹۹پ، ۱۰۰پ، ۱۰۴پ،
۱۰۶.۱۰۷پ، ۱۳۳پ؛ دارالخلافه ناصری ۹۹پ رفتار وی با زنان خود ۸۷
ناطق، هما، ۳، ۳۲.۳۳پ
نام: ۳، ۵.۶، ۹.۱۱، ۱۷.۱۸، ۲۱، ۲۴، ۲۹.۳۰، ۳۳پ، ۳۵.۳۶پ، ۴۱پ، ۴۸، ۵۱، ۵۵، ۷۵،
۸۸، ۹۶، ۱۰۰پ، ۱۰۲.۱۰۴پ، ۱۰۶پ، ۱۲۰پ، ۱۲۳.۱۲۴پ، ۱۳۱پ؛ بنام‌ساسی
۴۱پ؛ بی نام: ۸، ۳۴پ؛ بی نام و ننگ: ۶۷، ۷۴؛ دگرنامی ۴۱پ؛ نامگذاری ۳۰؛ و
نشان ۱۷؛ نامیدن ۳۰.۳۱، ۷۹، نیکونام ۹، ۵۴
ناموس: ۲۹.۳۰، ۸۰؛ دبستان ۴۳پ
ناهید، عبدالحسین: ۳، ۵.۶، ۳۳پ، ۳۵پ
نبوی ۱۳، ۱۶، ۹۸پ، ۱۰۸پ، ۱۱۷.۱۱۸پ، ۱۲۴پ، ۱۳۰پ
نجم‌آبادی، افسانه، ۴۳پ
نجیب ۲۱، ۶۰، ۸۶؛ نانجیب، ۱۹
نخشبی، ضیاء الدین، ۱۲۳پ
نخعی، حسین ۱۲۸پ
نساء [همچنین بنگرید به «زن» و «نسوان»] ۱۴، ۱۹ ۲۱، ۴۲پ، ۵۴، ۵۷، ۸۳، ۸۶،
۱۰۷پ، ۱۱۰.۱۱۱پ ۱۱۳پ، ۱۱۸پ، ۱۲۷پ ۱۲۹.۱۳۰پ؛ «صاحبه نساء» ۹۰؛
سوره النساء ۱۱۸پ، ۱۲۷.۱۳۰پ؛ «کتاب النساء» ۱۰۸پ
نسبیّت امور دنیا: ۱۴، ۵۴؛ حکمت الهی ۱۴
نسوان [همچنین بنگرید به «زن» و «نساء»]. ۱۱، ۱۳، ۲۱، ۲۰.۲۱، ۴۱.۴۳پ، ۴۷.۵۰، ۵۲، ۹۷پ؛
تربیت ۲۷.۲۸؛ مدارس ۲۷.۲۸؛ نسوانیه ۲۹
نصاری ۶۸
نصیحت/نصایح/ناصح ۱۲.۱۴، ۲۰.۲۱، ۴۹ـ۴۸، ۵۲، ۵۶.۵۷، ۶، ۶۴، ۷۷.۷۸، ۹۲
نظام ایالات در دوره صفوی. ۱۰۱پ
نظامی گنجوی، جمال الدین ابو محمد ۵۲پ، ۹۷پ، ۱۱۰پ، ۱۱۲.۱۱۴پ، ۱۱۷پ
نظم: ۲۶، ۲۸.۳۱، ۴۳پ، ۶۳، ۹۵؛ بی نظم: ۲۹؛ منظّم ۵۰، ۶۹ نظام ۶، ۲۸ ۶۳؛ نظم
نوین، ۳۱؛ نظم و ترتیب، ۲۸.۲۹؛ نظمیّه؛ ۹۳
نقص/ناقص/ناقصه/نقصان ۱۵، ۴۹، ۵۶.۵۷؛ روایت ناقص العقل و الایمانی زنان ۱۲.۱۳، ۱۹،
۵۰، ۵۳، ۱۰۷.۱۰۸پ، ۱۱۰پ، ۱۱۲

نگارش/نگاشتن ۳ـ۴، ۷، ۹ـ۱۳، ۱۹ـ۲۰، ۲۲ـ۲۳، ۲۶ـ۲۸، ۳۰ـ۳۲، ۳۳پ، ۳۹ـ۴، ۴۳پ، ۴۷ـ۴۸، ۹۹پ، ۱۰۴پ، ۱۰۶پ، ۱۲۶پ، ۱۳۲پ؛ سرنگساری ۷، ۱۶، ۲۷، ۳۱، ۱۱۳پ پارسی‌نویسی ۱۳، ۱۵
نگاه ۴، ۲۲، ۲۹، ۷۳ـ۷۴، ۷۷، ۸۱، ۸۳ نگاهداری/نگاهداشتن ۱۶، ۵۸، ۸۲، ۸۶، ۱۱۱پ، ۱۱۶پ، ۱۱۸پ
نگرش ۱۱، ۲۱، ۳۰، ۴۱پ، ۴۳پ
«نگرش و نگارش زن» ۴۲ـ۴۳پ
نگریستن ۲۳، ۲۶، ۳۱ـ۳۳، ۵۵، ۶۰، ۶۴، ۸۴؛ بازنگری ۱۵، ۳۱؛ نگران ۳۰ـ۳۱؛ نگره ۹۸پ
نکوهش/نگوساری ۱۱، ۱۵ـ۱۶
نمایش ۲۶، ۶۱ همچنین بنگرید به «باریهای نمایشی»
نمسی، حسین ۱۲۶پ
ننگ ۶۷، ۷۴ـ۷۵، ۸۰، ۱۲۳پ
نوائی، عبدالحسین ۹۹پ
نوربخش، حسن، ۱۳۳پ
نوری، شیخ فضل الله ۵
نوگرا/نوگرایانه/نوگرایی ۸، ۱۰، ۲۲ـ۲۹، ۳۱، ۳۹ـ۴۱پ؛ بیگانگی نوگرایی از سنت ۲۸
نهج‌البلاغه ۷، ۱۳، ۱۰پ
نیشابوری، ابواسحق ۱۱۱ـ۱۱۲پ، ۱۳۱ـ۱۳۲پ
واپور/وافور ۱۸، ۴۸، ۷۵؛ وافورکش ۷۵، ۷۹؛ وافوری ۷۹
وازگونی/وازگونساری ۱۳ـ۱۶
واساری، ۱۰، ۱۵ـ۱۶
واقدی ۱۲۲پ
وحشی بافقی، کمال‌الدین/ دیوان ۱۲۸پ
وحید دستگردی، حسن ۱۱۰پ
وزارت معارف ۶، ۳۵پ
وزیر اف. بی بی خانم بنگرید به بی بی خانم وزیر اف
وطن ۲۷، ۶۲
ولیعهد (مظفرالدین میرزا) ۵، ۹، ۴۸، ۵۰، ۴۰پ، ۱۰۸پ
هامان ۱۴، ۵۴، ۱۱۱پ

هدایت، رضا قلیخان: ۱۰۱پ
هرات، ۱۰۲پ
هزار و یک شب، ۳۱
هزار و یک حکایت ۱۱۵پ
هزاره: ۱۰۰پ
هفت‌اورنگ ۳۹پ، ۹۸پ، ۱۱۴پ
هم آمیز ۱۹، ۱۸؛ آوایی: ۱۸؛ بافت ۱۰؛ پیوند ۱۰، ۱۷، ۲۰، ۲۸؛ جنس ۱۹ـ۲۰، ۲۲، ۲۴، ۲۶، ۳۱، ۴۰پ؛ خوابی: ۱۸؛ دردی: ۲۰، ۲۷؛ دسته ۲۸؛ دلی ۱۰، ۲۰، ۲۷؛ دم، ۱۵ دوره ۱۷؛ راهی ۱۳، ۱۸، ۲۰؛ رتبه ۹؛ زمان، ۸، ۱۰، ۱۹؛ ساز ۸؛ سخنی ۲۰، ۲۲ـ۲۳؛ سر، ۵ـ۶، ۹، ۲۷؛ صحبت ۲۷، ۳۰؛ فکر ۱۸، ۲۷؛ گناه ۳۷پ؛ نشین ۳۸پ؛ نوایی: ۱۵
همایش: ۱۹، ۳۸پ
همایی، جلال‌الدین، ۱۱۷پ
همدان: ۶۹
همدانی، رفیع‌الدین اسحق بن محمد، ۱۲۲پ
هوس: ۳۱؛ انگیز، ۲۴، ۳۰ـ۳۱، ۴۱پ؛ زدایی: ۳۱؛ مند: ۳۰ـ۳۱، ۴۱پ
هور ۲۳، ۴۱پ
یاد: ۶، ۱۳، ۱۷، ۲۱؛ یادآور، ۱۲؛ یاددهی: ۲۶ یادگار، ۴، ۶؛ یادگیری ۲۶
یاسمی، رشید، ۱۲۶پ
یزدان، ۱۱، ۱۳، ۴۷، ۵۲
یغما، ۱۲۰پ
یغمائی، حبیب: ۹۷پ، ۱۱۱پ
یوروپشی گری، ۱۰۱پ
یوسف، ۱۵؛ سورهٔ یوسف، ۱۶، ۶۶
یوسفی، غلامحسین: ۳۷پ، ۵۴پ، ۱۱۰پ
یهود، ۶۸، ۸۶، ۹۷پ

معایب الرجال

رویهٔ دستنوشتهٔ

بی بی خانم استرآبادی

نسخهٔ خطی شماره ۸۹۸۴-۷۸۵۶۸

کتابخانه مجلس شورا

معایب الرجال ۱۹۶۰

معایب الرجال ۱۹۷۰

۱۰

۱۱

۱۲

۱۳

۱۴

۱۵

۱۶

[illegible]

۱۷

[illegible]

۱۸

[illegible]

۱۹

[illegible]

۲۰

[illegible]

۲۱

[illegible]

۲۲

۲۳

۲۴

۲۵

۲۶

۲۷

۲۸

۲۹

۳۱

۳۲

۳۳

۳۴

۳۵

۳۶

۳۷

۳۸

۳۹

۴۰

۴۱

۴۲

۴۳

۴۴

۴۵

۴۶

۴۷

۴۸

۴۹

۵۰

۵۱

۵۲

۵۳

۵۴

۵۵

۵۶

۵۷

۵۸

۵۹

۶۰

۶۱

۶۲

۶۳

۶۴

۶۵

۶۶

۶۷

۶۸

۶۹

۷۰

۷۱

۷۲

۷۳

۷۴

۷۵

۷۶

۷۷

۷۸

۷۹

associations and work for strengthening of autocracy from there. For instance, among our women we have the likes of Khayr al-Nisa *kalantar* (the sheriff), who would sell their *vatan* (homeland) and country and whatever else is sacred and would commit the greatest betrayals and make a mockery and fun of the chastest and most learned women. . . . We are responsible for all of these because we insist on keeping women ignorant and do not like to let them understand the tasks of womanhood, of a housewife, and a mother."[51]

The scripting of the modern woman did not concern only her language and knowledge, but also her physical/bodily presentation. A modern woman was a well-behaved, *quiet* woman. She would not make much noise, as if she were in a women's bath! Reporting on the "glorious celebration at *Namus* [Honour] School" on the occasion of the re-opening of the Majlis, the Iranian Parliament, after the defeat of anti constitutionalist forces, notes:

> Close to two thousand women were gathered in the yard, they had fully decorated the walls, . . . and exciting lectures were delivered. It was wonderful that in such a place, the noise of which one should have been able to hear from many blocks each way, no one was making the slightest noise and everyone was all ears.[52]

---

51 "Women of Iran and Japan," *Iran-i naw* 44 (19 October 1909) 1. See also the satirical letter, written in the style of Montesquieu's *The Persian Letters*, as if by an Englishman [Lord Jonathan] to his friend, about his social observations in Iran. In letter 11 [*Iran-i naw*, 217 (29 May 1910). 2-3], he tells us of first planning to use ignorant women who gather in mosques for religious ceremonies to incite them against the constitutionalist government. Yet he fails since this nation of Iran is no longer like animals of several years ago and does not respond to women's noises.

52 *Iran-i naw* 74 (November 25, 1909): 2. See also, *Iran-i naw*, 101 (29 December 1909): 2-3.

Part of modern woman's education consisted of acquiring healthy ethics and correct manners.[53] The school curriculum included not only science of home-making, but lessons on hygiene and introduction of sports and gymnastics.

The woman of modernity, thus crafted through the construction of a veiled language and a disciplined body could now take her place next to her male counterpart in public heterosocial space. Instead of being envisaged a threat to social order, her very disciplined language and body became the embodiment of the new order.

One of the challenges posed by *Vices of Men* is the breakdown of this binary construction: the women's homosocial language belonging to the traditional woman of the lower classes, illiterate, vulgar and superstitous, in counterposition to the polite and refined language of the educated modern middle class woman. By beginning her text with positioning her own class and educational background, by interlacing her text with classical poetry as well as "vulgar" street rap, by combining the re-telling of pornographic tales with interpretation of the Qur'an and *hadith*, Bibi Khanum offers us the possibility of re-examining the connection between fixing particular language, and behavior of women as traditional and backward with the construction of a disciplined language and body of the modern woman.

---

53 See, for instance *Iran-i naw*, 165 (29 March 1910) 3

Bihjat Khanum, Lady Agreeable, strives to be a good housewife, draws upon her traditional know-how to do her best, but is disorderly because she has never properly learned how to run a household. The third, who is held up as an exemplar, knows how to categorize and to label things properly, to keep a budget book, to organize her time efficiently, and thus to be able to finish her chores before her husband and children return home and when they are back she can busy herself with some light sewing, or reading a book, or keeping her husband's company. Significantly, she is named 'Ismat Khanum, Lady Chaste, attaining chastity through the new science for the modern educated woman.

Later, in the 1920s, we come across a new genre, *adab i mu'ashirat* (rules of etiquette): texts of initiation that were designed to teach women how to interact properly with unfamiliar men. Once these were learned, it was imagined that women would be ready to step into a heterosocial arena without undermining social and cultural order.[47]

The crafting of "the traditional" and "the new" woman was in part linked to a process of producing a distance, or alienation, from the traditional woman scripted as illiterate, unchaste, vulgar, and superstitious, who signified a backward past. Men who were concerned with female education were advised to help eradicate traditional female practices that were considered superstitious and harmful.[48] In its place, the companionate woman--the learned woman who learns the science of cooking, the science of sewing, even the science of breast-feeding --is constructed. Such a woman would not only produce better children, she would also prevent her man from ill-behavior, "as American women have stopped their men from drinking and obstinacy."[49]

Women themselves projected a new scripting of themselves away from traditional female preoccupations and images. We read of a meeting of women who agreed to strive to eradicate "these troublesome and home-ruining and laughable customs."[50] This binary scripting in part was grounded in, and became consolidated through, the political polarization between pro- and anti-constitutionalist line-ups. The traditionalist woman became written as she who in all female gatherings such as religious ceremonial occasions and in women's baths, intrigued with other women to help the absolutist forces, while her literate progressive counterpart would aid her constitutionalist husband, brother, or father. The disengaging from female bonds and spaces and the forging of new male/female bonding and heterosociality were thus shaped through the exigencies of national politics.

> On the whole surface of the earth's, there is no other nation except us that treats becoming civilized so superficially. We consider education, in general but particularly for women, as a heavy burden, as useless, and we say: Of what use is a literate knowledgeable woman?.... [They, the conservative traditionalists] say that if a woman learns literacy and knows how to write, she will write love letters.... On the one hand, we refuse to accept that women must be educated and become learned. On the other, we have no objection that our women have turned the [public] baths into

[47]See, for instance, *Payk-i sa'adat-i nisvan* (a women's journal published in the northern provincial capital city Rasht) 1: 1 (7 October 1927): 7-9, where Doctor Agha Khan, a male author, argues that chastity is not an intrinsic characteristic with which women are born, but one to be acquired and learned, and that it is women themselves who need to learn to be the guardians and police of their chastity; then women's freedom will follow. See also the article titled "Chastity", by the same author in the same journal, 1: 6 (September 1928): 168-174. Other journals of the same period, such as *Iranshahr*, *Farangistan*, and *Nahid* in their women's columns had similar articles.

[48] See, for instance, "Men are in charge of women [ref. to the Qur'anic verse **4**: 34]: On the vices of women's customs and their adverse consequences," *Hadid*, 1: 6 (2 August 1905), 8.

[49]"On obligation of men's real teachers, that is, women," *Hadid*, **1**: 13 (21 September 1905): 4-6. See also the lead article in the same journal, **2**: 3 (12 September 1906): 1-2, in which progress of the country is linked to acquiring of the new sciences and particularly to female education and eradication of "old superstitions and nonsenses and indecent customs" from among women.

[50] *Iddat* **2**: 35 (6 February 1907): 7.

from the beginning of the world till just now, any *maktab-khanahs*? Or did our daughters not go to the local *akhunds* [religious leaders] to study? And if they did, were they walking through private passage ways?

Or were books such as *Mush va gurbah* [Mouse and Cat], or Shabastari's *Husayn i Kurd* [Husayn, the Kurd] and *Chihil tuti* [Forty Parrots] ... better and superior books to books such as *Tarbiyat al banat* [Education of Girls], *Nukhban 'i Sipihri* [Selections from Sipihri], and *Nakhustnamah* [The First Book]? Is it apostasy to say *madrasah* instead of *maktab khanah*, or is it wrong to say *dabistan*, which is our ancestral language? Or if anyone says *dushizah* instead of *dukhtar*, does it mean he/she intends to teach matters corruptive of religion? And is it a major sin to share the problems of our poor men or to teach sewing on a machine and knitting and needlework and silkwork, instead of making skull-cap, quilted shoes, ... the uses of which have now gone out of fashion in our country?"[44]

The curriculum of new schools for girls was no longer limited to, or centered around, teaching recitation of the Qur'an and traditional religious and moral sayings. New courses were offered to teach women new ways of bringing up children and becoming a new type of spouse. These included courses on home management, education of children, hygiene, fine arts and crafts, and cooking instructions.

Education of Girls, for instance, one of the texts prepared for the new schools for girls, was translated from the French by Mirza 'Aziz Allah Khan with the express intent of its becoming a second grade text book. It was published in the later years of Muzaffar al Din Shah's reign (1896-1906), and by 1911 it was already into its second printing.[45] The book, subtitled "The Science of Home Management," is organized in six parts (20 lessons). It begins with a definition of this science "on which the happiness and prosperity of every family is dependent"[46] and goes on to explain why, despite possible popular cynicism, home managemant is a science and must be taught and learned as such. The book ends with a dozen recipes of French soups and other food. It gives examples of positive and negative repercussions for the lives of families with learned housewives and those without, defines the necessary characteristics of a competent housewife as order, competence, and cleanliness, and projects three female character types among housewives. The first is disorderly and careless. Named Ishrat Khanum, Lady Pleasure, she is wasteful of her own efforts and her husband's property, and spends her time chatting away with other women of the neighborhood. The second,

---

[44] "Letter from a woman," *Tamaddun* 1: 15 (7 May 1907): 3. The first set of texts referred to are traditional stories that were often produced in classical versions and short popular pamphlets, often narrated orally as exemplary moral tales. Many were centered on core stories of female intrigue and guiles. The second set refers to texts written for, or selected by, the new girls' schools. Words such as *dabistan* for school, *dushizah* for a young girl were newly put to use in the linguistic contests over Persian language in the political debates and contestations of the 19th century. See Mohamad Tavakoli-Targhi, "Emergence of Two Revolutionary Discourses in Modern Iran."

[45] The attention paid to alternative texts for education, especially inspired by French educational debates of these years, dates to an earlier period. For instance, in 1890, a book titled, *Tarbiyat i atfal* [Education of Children], was translated from French and published. The book is composed of three parts, one on bodily education, one on mental education (intellectual development), and the third devoted to discussing education of nurses and nannies. Part one itself is divided into thirty seven chapters, covering such topics as the care of pregnant women, through breast feeding and weaning the child, problems of teething, etc. These books seem to have been widely read. In newspaper articles of such journals as *Hadid* and *Idalat*, in letters written by women to pro constitutionalist papers such as *Iran i nau*, and in Taj al Saltanah's *Memoirs*, we find extensive arguments about new educational practices. Another influential text was *Tarbiyat i nisvan* [Education of Women], a "free" translation of a number of chapters of Qasim Amin's *Tahrir al mar'a* [*Emancipation of Women*, Cairo, 1899] by I'tisam al-Mulk published in Tabriz in 1900, only a year after its Arabic publication in 1899.

[46] Mirza Aziz al Allah Khan (tr.), *Tarbiyat al banat*, p. 6.

any of my business that the lady has a crooked . . . . [in original] or that the man is stubborn. It is not any of my business that workers of the mechanized carriages play what kind of games with ladies who ride the carriages. It is not my business that women are abrogating the verse on *hijab* and transgress the *shari'ah* laws.

My loved one is shining from everywhere with no cover/see oh who have eyes!"

[Or women think:] "Of course 'people are in charge of themselves and their properties.'[40] I like to show myself to everyone. I do not want to be modest, I want to have fun with men securely and comfortably, in any street and public place, and mingle with them friendly and freely without fear and anxiety.

It is not any of my business that the man with his bow tie and flower perfume and having consumed some alcohol, with a cane, some vanity and drunk, without any consideration, appears wherever a woman stands--a man more *chic* than the woman, as if a mirror image, suddenly pops up next to her."

In common with Bibi Khanum's language, the article is grounded in traditional Islamic discourse, and its language is informal and oral in tone. By the 1920s, in the modernist press we rarely find a female language like that of Bibi Khanum, interlaced with classical Persian poetry, Islamic refrains, or Qur'anic verses to support her arguments and establish the justice of her claims

Taj al Saltanah's *Memoirs*, for instance, provides us with an exceptionally different language in this regard.[41]

[40]The sentence refers to a prophetic *hadith*.

[41]Taj al-Saltanah, *Khatirat*, eds Mansurah Ittihadiyyah and Cirus Sa'dvandiyan (Tehran: Nashr-i Tarikh-i Iran, 1982). Page numbers refer to this edition. For an English translation, see Anna Vanzan, "Studies on the 'Khaterat' by Taj as-Saltane, a Qajar Princess," Ph D. Dissertation, Department of Near Eastern Languages and Literatures, New York University. The date of this text is uncertain The editors date it to 1924 (p. xii), but the text itself opens with the recollection of a discussion that Taj al Saltanah had on February 21, 1914 with her male cousin and

In contrast to Bibi Khanum's text, written at the behest of 'her sisters' and addressed to women Taj al Saltanah's *Memoirs* are said to be written after a private conversation with her male teacher and cousin, Sulayman. Within the text, the author repeatedly brings back the addressee in terms such as "Oh, my teacher and cousin" In other words, the text is envisaged as a conversation not among women, but between a lone woman and a man. The text, instead of drawing on classical Persian literary or Islamic religious texts, strives to be like a European novel "I very much wish I were a capable writer, like Victor Hugo or Monsieur Rousseau, and could write this history in a pleasant and very readable prose."[42] Like a novelist, Taj al-Saltanah pays close attention to the description of characters, as well as of natural and social settings She persistently provides rational and psychological explanations for feelings and tensions, including her own contradictory ones Her authorizing references are not to the Qur'an and *hadith*, nor to Sa'di and Firdawsi, but to Jules Ferry, Jules Simon, and Arthur Brisbane Her aspirations point to the suffragettes of Europe.[43]

This transformation of women's language took shape to a large extent through the curriculum of the new schools for girls. Arguing against those who oppose the new schools, a woman, signing her letter Bibi, counterposes the old schools [*maktab khanahs*] to the new schools in these terms

> This lesser one, of the inhabitants of this country, asks Did we not have in the capital city *mulla bajis* [female religious instructors]? Or did we not have,

teacher Sulayman and which is said to have prompted her to write her memoirs It seems unlikely that the writing occurred ten years later or took ten years to accomplish The internal evidence of the memoirs is contradictory See my article, "A Different Voice Taj os Saltaneh" in *Women's Autobiographies in Contemporary Iran* ed Afsaneh Najmabadi (Cambridge Harvard University Press, 1990), pp 67 68 note 9

[42]Taj al-Saltanah, *Khatirat*, p 20

[43]Taj al Saltanah, *Khatirat*, pp 98 99

gatherings are highly sexual in their language, gestures, motions, and expressed emotions. There is no modern equivalent to these plays.[36]

In other words, while the voice found a public audience, it became a veiled voice, a disciplined voice. It erased or replaced its sexual markers, it sanitized itself. The female language, and more generally the language of modernity, produced its own veiling by replacing sexually marked vocabulary. In the homosocial female space, language (and body) could be sexually overt. For the female body to step into the heterosocial world of modernity, a disciplined language (and a disciplined body) was constructed.

Construction of a new verbal language went along with a new bodily language. In its movement from a homosocial (bounded) world into a heterosocial (public) space, the female body was itself transformed. Before the physical veil was discarded, it was replaced by an invisible veil, a veil to be acquired through modern education, a veil of chastity, *hijab i 'iffat*--not an object, a piece of cloth, external to the female body, but as an internal quality of the self, a new modern self, a disciplined modern body that denied and hid female sexuality--obliterated its bodily presence.

The newly crafted woman, with a veiled language and a disciplined body could hold claim to a public space that was not threatening to the social and cultural order. She could be imagined as a citizen, with a public presence. Her austere voice, now unflirtatious, could become audible in public. Her sexually de-marked words could be printed and read by the new reading public. Bodily parts, most often imagined as sites of female sexuality, once renamed, could

[36]Many modern-educated Iranian women either do not know of these plays, or would find them too crass, too embarrassing, too sexual a body of literature, associated with "illiterate shameless traditional women of the past" who had nothing else to do in life but to amuse themselves with sexual fantasies, or were so helpless in their mundane oppressive life that engagement in these plays and songs provided them with a rare cathartic moment.

be displayed from under the veil, now both anatomically and linguistically de-sexed.

Bibi Khanum's text significantly connects us to this other, largely oral, women's literature in Iran. Would Bibi Khanum have used the same language, had it been destined to be published, printed, and circulated in the society at large? I cannot answer that question, but what I propose is that once women started writing publically, *for print*, they wrote in a different language.

Women's Modernist Prose

Among the changes that can be traced in women's printed prose of the early 20th century, are indeed the beginnings of "sanitization" of female language. While in the 1910s we continue to find texts largely using a language that is oral in tone with everyday vernacular, the sexually explicit language begins to be replaced with dots.[37] In a 1914 women's journal article entitled, "It must be said, even if no one listens!," when it is impossible to avoid a four-letter word [arse], the author uses several dots.[38] Clearly conscious of its printed character, the words can no longer be used publicly by respectable women:

> We do not understand why this certain rule, which is among the most evident, namely, "Ask the people of the Book, if you doubt this,"[39] has disappeared. It seems that men of this age of modernism have rebelled against this rule and imagine that this is also the belief of worshippers of the old. [They think:] "It is not

[37]For samples of such language see Sharaf Nisa Gilani "Education of Girls," *Iran i nau*, 80 (December 2, 1909) 2, "The incurable pain of being at the mercy of ignorant servants," *Shukufah* **2**: 9 (13 April 1915) 2-3; a series of articles advising women about men, appearing in *Shukufah* **5**, 3 (6 January 1916), 2-4; 4 (20 January 1916) 2-3, 6 (19 February 1916), 2-4; 7 (8 March 1916), 2-3, 8 (2 April 1916) 2-3, 9 (19 April 1916) 2-4; and 10 (10 May 1916) 2-4.

[38]*Shukufah* **3** 17 (7 September 1915) 2-3

[39]Refers to the Qur'an, **16** 43

wrath that scared the servant, and his penis lost strength and erectness. He shouted, 'O Deceitful servant! What is this trick and who is this person whom you have brought?" The servant was nervous and wondered what to say. In distress, he said, "Your purpose can be had from either. Do not distress yourself and do not become so angry and wrathful." He replied, "This is a woman." The servant said, "What the male has [for you] she also has, what is the difference?" The master said, "The male has penis, she does not." The servant replied, "But at a time like this, what use have you got for a penis?" He said, "I want to play with his penis, while I put [mine] into his arsehole." The servant said, "Penis is penis, and arsehole is arsehole. Put yours into her arsehole and play with my penis." The master broke into uncontrollable laughter, and fell from the top of the bed. ... Caught on a nail of the bed, his penis was cut, ... his arse was torn apart. ... This is the fate of the majority of homosexuals. ... 'Learn from their examples, you that have eyes.'[34] (pp. 60-61)

Similar language is used in several other sections of the text. This language, like the language of the all-female theatrical games and dances, and a whole repertoire of 'exaggerated,' often erotic bodily gestures, define the contours of a discursive community of women, the limits of the permissible among women, away from ears and eyes of *namahram* men, prohibited male strangers. With the emergence of women's modern written literature, this other discourse became scripted as traditional backward vulgarity, associated with lower class women. What I suggest here to be a marker distinguishing a discourse constituted by and constitutive of a female homosocial space is often projected as a marker between tradition and modernity, backwardness and progress, education and ignorance.

There is of course a degree of partial correlation, historically contingent. The pre-modern female voice,

[34] The last phrase is a famous Qur'anic injunction, Qur'an, 59: 2.

with the exception of a number of poets, was largely an oral voice, rarely to be written and circulated. Moreover, the audience for the voice was predominantly, if not exclusively, assumed to be female (or, on rare occasions, *mahram* men--fathers, brothers, uncles, or husbands).[35] Plays and poetry were recited and performed in all-female gatherings. Modernity transformed both of these in significant ways. The coming of the printed word, though initially a male preserve, made it conceivable that women's words, once written, might now be circulated outside the female circles, and be read by any man. By being printed and circulated, a woman's word could now leave the female homosocial space and enter a public realm; it could acquire a heterosocial audience. Thus, the language itself was significantly, if not radically, transformed in a number of ways.

Whereas the earlier language presumed, and sometimes explicitly stated, a female audience, in the later texts, women authors addressed both women and men. The language addressed to men is often different from that used when addressing women, even within the same text. While female-audienced language remained similar, we also see a woman's language that presumes an impersonal 'ungendered' audience in parallel to the emergence of this bi-gendered-audience text.

Moreover, whereas the earlier woman's language was openly sexually marked, these markers were gradually attenuated and 'sanitized' out of the modern discourse. For instance, references to male or female sexual organs are frequently present in one and conspicuously absent in the other. Whereas *pistan* is used for breast in the former, in the latter language it becomes *sinah*, meaning chest. Other words became replaced by French words, *basan* (bassin) for *kun* (arse), *vajhan* (vagin) for *jay* or *kus* (vagina or cunt), disconnecting the associative chains between a word and all its vast multi-layered culturally scripted erotic meanings. Similarly the theatrical games, dances, and songs performed by women in exclusively female

[35] For a discussion of women in modern Iran giving "voice to their bodies and body to their voices," see Farzaneh Milani, *Words and Veils* (Syracuse: Syracuse University Press, 1992).

her friends for engaging in idle gossip, upon hearing some of their tales, she changes her mind, breaks her solidarity with her husband, her silence over her marital problems and confides in her sisters. This confessional move binds her over to her female companions who embrace and enfold her in their insistent demands to read *Disciplining Women* and write a response to it.

It is this female homosocial space that also accounts for the language of this text. *Vices of Men* frequently uses a language that is so openly sexual that today it would be considered shamelessly pornographic.

This language is usually associated with particular male authored texts, male fantasies of female sexuality, and other traditional erotic literature.[29] We also find similar language in female theatrical games and dances.[30] The novelty and irony of *Vices of Men* is that a woman uses this same language to write about vices of men. She freely uses what would be considered vulgar words to refer to sexual organs and tell exemplary stories about male opium addicts, gamblers, drinking parties, and tales about homosexual men, homosexuality being considered one of men's vices.[31]

For a flavor of the text, extracted here is a homophobic exemplary tale. Written in empathy with wives who are humiliated daily once locked into marriage to a husband with homosexual preferences, Bibi Khanum narrates the

[29] See Hasan Javadi, *Satire in Persian Literature* (London: Associated University Presses, 1988).

[30] For a collection of these theatrical games and dances, see Abu al-Qasim Anjavi Shirazi, *Baziha yi Namayishi* [Theatrical Games] (Tehran: Amir Kabir, 1973). For an insightful content analysis of these games and plays, see Kaveh Safa-Isfahani, "Female-Centered World Views in Iranian Culture: Symbolic Representations of Sexuality in Dramatic Games," *Signs: Journal of Women in Culture and Society* 6: 1 (1980), 33-53.

[31] I am using "homosexual" for the Persian word *amardbaz*. This is a problematic translation. *amard* means a young man or a man with little facial hair. Yet to constitute the meaning of *amardbazi* as paedophilia, in the cultural context of prohibition of consensual adult homosexuality, confirms that homosexuality only exists as an exercise of power of an older man over a younger boy and that manhood excludes homosexuality.

story (which she in part disclaims by saying that a relative had told it to her) as a tale of castration of the homosexual man.[32]

> A homosexual man had a very beautiful wife, but was not attracted to her at all. Everyday, he would find excuses and faults with that poor woman and, in anger, would take his beddings from the inner court to the outer court of the house. One night, in the middle of the night, he ordered the servant to go and find a male prostitute for him. . . . The poor servant set about wandering on the streets. . . . He finally descended to the house of a female prostitute who had a handsome brother. . . . The sister said, "My brother has gone on a trip, but I am available." The poor servant said, "My master is homosexual, he will not take to you." The woman said, "I will dress up and decorate and display myself as a male prostitute. Perhaps he would take to me and give you a good tip." The servant consented out of greed. The woman made herself up like a young boy and set off to the master's house. When the master heard the door, barefeet and anxious, he ran and embraced that male looking woman as if he/she were a handsome lad from paradise.[33] So heated, excited, happy and passionate was he, that he threw him/her, without undressing, on his/her belly. . . . As this was not routine for the woman, her arse passage was tight. . . . The master was pressing so hard that the servant, looking through the crack of the door, was dying of envy. In the commotion, . . . [the master] realized that he/she was not a man, but a woman, and the place for pressing was her front not her back. He expressed such

[32] Bibi Khanum uses a similar technique of disclaimer in another part of the text where "dirty" stories are told, this time stories are narrated as learning experiences of the son of an old wise man, Luqman, following his father's deathbed recommendations.

[33] There is no distinction between "he" and "she" in Persian. In the original Persian text, therefore, the linguistic ambiguity works to at once refer to a woman whom the man assumed to be a man.

female friends, women began to complain about their husbands. Bibi Khanum first admonishes them for engaging in gossip, referring to a saying attributed to Muhammad, the prophet, to the effect that gossiping is worse than adultery. She is then won over to their plight, that theirs is no idle gossip but genuine retelling of pains of everyday life, whereby she is persuaded to become a participant in this production of narrative solidarity amongst women by telling her own story.[26] It is this construction of a female community of solidarity that frames the book. "One of the sisters" tells her about *DiscipliningWomen* and hands her over a copy of it. She reads the text and engages in a polemic against it on the spot, whereby the other women present, liking her arguments, beg her to write these up and insist so much that she finally overcomes her hesitations and makes a firm decision to write "in the Persian language, in elegant prose, well and fluently, as if a flowing stream, countering the ugly book of this ill-natured person." (p. 54)

This opening narrative is rhetorically significant. *DiscipliningWomen* opens with a narrative construction of a male homosocial space and positions itself as a text of male solidarity in the face of ill-tempered wives who make men's lives miserable. This male homosocial community is composed of the author, "a friend, who was at once my confidant," and who in a moment of distress complains to the author. In the friend's tale of hardship of marital life yet another friend is brought in as a party to yet another such conversation. It is this friend who gives the friend and confidant of the author "a few pages which had been written by a certain eminent personage," adding "the eminent personage" as yet another male member of this community. Finally the text in its opening pages addresses its readers explicity as misters [aqayan], integrating its male readers into this space of male solidarity. Moreover, this homosocial male community is constructed antagonistically vis-a-vis the female

[26] Bibi Khanum leaves the re-telling of this autobiographical tale to the end of her manuscript, the story that initiated her into the fold of sisterly narration is used as the closure of her written text about vices of men.

homosocial community, the latter seen as a threat to a unified well-being of men. For instance, the response by other kinswomen to a young bride's complaint about her new married life are written such: "At once a crowd of old women run to her, heaving a thousand and a thousand sighs to see her subject to a husband who, they say, cannot appreciate her."[27] Women are demanded to be one with their husbands and not discuss their intimate matters with other women:

> "Do not imitate the fashion of too many women of our time, and show all your friends the marks of kisses you have had on the neck or breast, and tell them exactly what you have said or done in the darkness. . . . Some are not content with merely talking, but must write to their friends in different parts of the town and bring them up to date in the matter of their husband's prowess. Others spend all day in the bath, either with acquaintances or strangers, and there, while toying with egg-apples in sharp sauce, relate their night's adventures to any who will listen."[28]

Thus, the narrative construction of a female homosocial community in the opening pages of *Vices of Men* at once defends this female sociality against the male-centered challenge of *DiscipliningWomen*, and constructs the cultural space in which the text is created and empowered. As if in a rhetorical retort to the author of *DiscipliningWomen*, Bibi Khanum does exactly what the latter enjoins women not to do. Having first admonished

[27] *The Education of Wives*, p. 205.

[28] *The Education of Wives*, p. 248. Women's public bath used to serve as an important arena for female sociality. Going to the public bath was an occasion, sometimes lasting several hours to a whole day, with the mid-day meal eaten inside the bath. In much of the male-centered literature and in the later modernist discourse, the female public bath is frequently envisaged in negative terms, as a noisy place of gossip, scheming and female intrigue. "As loud as a female bath" is a proverbial expression refering to any noisy and clattering gathering.

destroy or scandalize him Do not lie, or make vile plans Do not give of your husband's property without permission If you have any property of your own, be generous of it with him (p 49)

Having reproduced, tongue in cheek, the traditional advice to women, she undermines it with a conditional "but" and "only if"

But my sisters in religion! Follow this advice *only if* you have a believing and good husband, who does not go for sinful deeds and who treats women well and with kindness; who does not demand impossible tasks, and does not nag, who is not cruel, stubborn and does not stay out of the home frequently, who is a woman lover not a homosexual, and not one of those shameless men who divorce their wives for no reason. If your husband is not so qualified, of course, of course, never is it too soon to get yourself rid of him; the sooner the better, when you are still young and not burdened with daughters and sons. (p 49, my emphasis.)

In another part of the text Bibi Khanum relativizes the validity of the Qur'anic verse [**4:** 34], "Men have authority over women because God has made the one superior to the other,' by suggesting that·

Not every man is superior to every woman and not every woman inferior to every man. Mary and Zahra,[20] Asiyah[21] and Khadijah[22] were women; Pharaoh and Haman,[23] Shimr and Sinan[24] were men . . . All affairs of this lowly world are relative. (p. 54)

20 Daughter of Muhammad, the prophet of Islam.

21 Wife of the Pharaoh who is said to have saved the infant Moses.

22 Muhammad's first wife

23 Pharaoh's minister.

24 Both were of the Army of Yazid, said to have murdered Husayn, the Shi'ite third Imam.

One of the most interesting subversions Bibi Khanum engages in is the attribution of guile to men. She first quotes a saying attributed to Muhammad, the prophet, that "if you tell your wife you love her once she will not forget it to the end of her life, even if you lied.' Then she discusses the Qur'anic requirement [**4**: 3] of just treatment of wives as a condition for a man taking more than one wife, noting that "a just man these days is as rare as elixir," and tells of a man who had two wives and had given one blue bead to each of his wives, without one knowing of the other's bead, telling them both that whoever has his blue bead is his favorite wife. Both wives were thus very happy. "But this," Bibi Khanum concludes her tale, "is guile [*makr*] not justice' (p. 84), protesting the recommendation to lie attributed to Muhammad. She refers to the famous verse from the Qur'an [**12**: 28], addressing women, 'Your guile is indeed great " but adds that 'Reason and wisdom suggest that women's guile comes from men, if women know any, they have learnt it from men." (p. 84) This attribution of guile to men is particularly significant, because this very Qur'anic verse has traditionally provided the religious grounding for the literature of "wiles of women."[25]

The Female Homosocial Space and Its Language

Aside from classical rhetorical and narrative techniques, *Vices of Men* draws strength from Bibi Khanum's placing herself and her text within a homosocial female community. *Vices of Men* is addressed to women: "Greetings to well-groomed women and young girls! Be ware and be knowing, take heed and accept advice so that you shall prosper in this world and the other " (p 49) It was apparently written upon the persistent requests of female friends. One day, we are told, in a gathering of

25 For further discussion of this verse in that genre of literature, see Fedwa Malti-Douglas, *Women's Body, Women's Word: Gender and Discourse in Arabo-Islamic Writing* (Princeton: Princeton University Press, 1991), pp 50-53.

iman] on nine cen occasions she quotes, in full or in part, verses from the Qur'an

Vices of Men is a consistently and remarkably female-centered text While Bibi Khanum's narrative, rhetorical and intertextual ties with classical literary and religious sources transfer the authority of past culture to her text, her *particular* re-writings and re-interpretive gestures produce a highly subversive and innovative text Whether she is dealing with a classical poet such as Sa'di, or with Qur'anic verses and prophetic traditional narratives, Bibi Khanum refers to them dismissively, satirizes them, or openly polemicizes against them if she finds them misogynous Yet she does not hesitate to draw upon them to back up women's cause. Moreover, in discussing verses and sayings that are often simply dismissed as misogynous she frequently re-interprets them subversively For instance, she quotes the very well-known verse "One art is enough for women/to sit and give birth to male lions,' a verse often cited as prime example of misogyny of classical literature. However, Bibi Khanum uses it to give credence to her own subversion of male-female hierarchy even if men reach the heavens, they have been given birth to and fallen out of women " (p. 55)

Indeed, Bibi Khanum uses many of the same religious tales, Qur'anic verses, proverbs, and classical poetry that are employed by the author of *Disciplining Women* However, where *Disciplining Women* draws on these to confirm the traditional normative concepts regarding women, by her ironic and at times subversive re-telling, Bibi Khanum engages in a double challenge. She rebukes the author of *Disciplining Women* at the same time that she opens possibilities for positive rescripting of traditional images of women. One such example is their respective use of a famous passage from Ali ibn Abu Talib's *Nahj al balaghah*, regarding the deficiencies in a woman's faith and reason. *Disciplining Women* uses this saying to emphasize why men should keep their distance from women [17] Bibi Khanum first ironically narrates the

[17] Religious tradition teaches us that women should be avoided whether they are good or bad, and that no sort of confidence should be reposed in them. The basis of confidence is

same passage, in addition to other references to Qur'anic verses and then proceeds to undo them:

> God Almighty has created you women for men so that you will be their fields to sow and to increase the population [18] Otherwise there isn't anything else you are qualified to accomplish. Imagine for yourself: Do you have foresight and wisdom to do great deeds? Do you have the strength and power to stand up to the enemies? Are you qualified to earn your own living? Or for forty days straight pray to God without the problem of menstruation? Therefore, you are disabled and incomplete, you must obey your husband's orders and never exit the house without his permission. You must not show your adornment to an unfamiliar man [19] You must always smile in face of your husband never ask him for anything even if you were to starve wear whatever clothing he buys for you, do not throw it away or make a fuss. Be assertive in making jokes and playing games with him, and be quiet in quarrels. Do not devulge your husband's secrets; or attempt to

intellect, and have not God and His holy Imams proclaimed the intellects of women to be incomplete? His Holiness the Commander of the Faithfull, 'Ali son of Abu Talib (may the salvation of God be on him!), made this disapproving pronouncement. 'Be sure of this, O man, that woman is religiously, mentally and legally an imperfect creature. As touching religion, she is forbidden to pray or fast during her monthly periods, as touching intelligence, the law demands the evidence of two women to that of one man, and as touching succession, the man receives the double of the woman Carefully abstain, therefore, from bad women and flee from good ones. Never obey a woman, even when she counsels well, so that she live in no hope of some day making you do evil.'" (*The Education of Wives*, p. 209).

[18] This sentence refers to the Qur'an, **2**: 223, "Women are your fields go then, into your fields whence you please." All English translations of the Qur'an are from *The Koran* translated with notes by N. J. Dawood (London: Penguin Books, 1990).

[19] Reference to the Qur'an, **24**.31, "Enjoin believing women . . . to cover their adornments "

uphold her as an exceptional, unusual, and unique figure for her time. In addition to herself, Bibi Khanum describes her mother as a learned woman who had served in inner court circles and who spent her years in the Shi'ite centers of Karbala, Najaf, and Kazimayn. We know that a number of Qajar women had private libraries, female scribes and secretaries, and supported women poets and writers. A number of court women were well educated, wrote poetry and prose, were accomplished calligraphers and painters. Some were versed in other sciences and knew languages, such as Ottoman Turkish and French.[15]

Women of the Qajar court seem to have had a lively cultural life. Where and how did these women receive their education? How did the private libraries function? In her text Bibi Khanum tells us about a women's gathering in which other women brought *DiscipliningWomen* to her attention and debated the book. How prevalent were such women's circles? Were there other female-authored texts, such as *Ta'dil al rijal* that Audibert mentions? These and similar questions await much more historical research before we have a finer sketch of the cultural world to which Bibi Khanum belonged.

Bibi Khanum is well-versed in classical Persian and Islamic literature and authorizes her text by employing a number of classical rhetorical and narrative strategies. The structure of the text follows the classical pattern of advice books. After a brief introduction, in which, in addition to information about the author, the reasons and the occasion for writing the text are described, she offers panegyrics (*qasidahs*) in praise of the king and the crown prince. The main body of the text is composed of two parts. Part I is a response to *DiscipliningWomen*. Here, Bibi Khanum takes issue with the author of *DiscipliningWomen* and rebukes him point by point, chapter by chapter. Part II is titled "The Book of Vices of Men" and is composed of four sub sections, each devoted to one of "men's vices": drinking, gambling, smoking opium, and a final section on the manners of street gangs and brotherhoods. The text ends with Bibi Khanum's autobiographical narrative about her marital problems caused by her husband's contracting their female servant as a temporary wife.[16]

Bibi Khanum opens her text with a verse, "At the start, I offer gratitude and praise of the Divine/ who created women from the left sides."(p. 47) Employing the well known opening rhetorical technique of *bara'at-i istihlal*, praising god and offering gratitude to the divine through attribution of characteristics and creative powers to god that are related to the author's text itself, Bibi Khanum calls forth the authorizing power of divinity to authorize the work of the earthly creator, the writer. Yet her use of this technique leaves the reader with much uncertainty: it is not clear whether she is narrating the creation of Eve from Adam's left rib in sincere belief or with irony.

She interweaves her text of 40 pages--some 17,000 words--with at least sixty different verses of classical poetry, composes her own occasional verses, going back and forth between prose and poetry. In addition to her more serious verses, she strengthens her satire with street-smart *tasnifs* and *bahr-i tavils* (Persian equivalents of rap) and engages in re-telling of *hikayats* (moral tales) within the main text. Through this remarkable interweaving of classical, religious and popular cultural texts, Bibi Khanum produces a text grounded in several cultural contexts, moving with ease from a prophetic tale to a street joke to a classical verse of advice. Whereas in later 20th-century literature, these various historical-literary sources bifurcated into secular/religious, polite/vulgar, modern/traditional, in *Vices of Men* we still have a text drawing from and connected to them all. Asides from allusions to *hadith-i nabavi* (narratives of deeds and sayings attributed to Muhammad, the prophet of Islam) and to *nahj al-balaghah* (collections of sayings, letters and speeches attributed to Ali, the fourth caliph and the Shi'ite first

[15] One biographical dictionary of women from this period, I'timad al Saltanah, *Khayarat i hisan*, 3 volumes (Tehran, 1887, 1888, and 1889) provides information on some forty learned women from courtly circles.

[16] On the institution of temporary marriage in Shi'ite Islam see Shahla Haeri, *Law of Desire: Temporary Marriage in Shi'i Iran* (Syracuse: Syracuse University Press, 1989).

Modernism also scripted, and was scripted through, another character the new modern woman as distinct from her traditional counterpart. The traditional woman was projected as ignorant, vulgar, pre-occupied with inane female concerns, in a pernicious all-female space The modern woman, on the other hand, was schooled in modern sciences, polite, disciplined, a companion to her husband, concerned with national interests.

Bibi Khanum's text, however, exists in a cultural space that prefigures these later constructs. She begins her text by stating her own class and educational background, interlacing her text with classical poetry as well as "vulgar" street rap, and combining the re-telling of pornographic tales with interpretation of the Qur'an and *hadith*. Thus, Bibi Khanum draws at once on both Islamic sources and Persian high poetry, polite and coarse language, oral and written traditions. As a text conceived in a female homosocial space and addressed to other women, it is a rare 19th century writing that connects us to the language of that cultural space, a language of feminine transgressive irony that was later to be rescripted as vulgar and rejected as backward

Positioning Bibi KhanumAnd Her Text

Bibi Khanum explains her choice of title, *Vices of Men*, in these ironic terms, "This lesser one does not consider herself worthy of disciplining men, so I have written *Vices of Men* to make their vices evident, perhaps they will give up trying to discipline women and go after disciplining and training themselves "[13] The expression 'this lesser one' (*in kaminah*) is commonly used in this period as a self-abnegating self reference by women writers Yet Bibi Khanum's use of it, in the context of narrating vices of men and the hope of disciplining them, places her not in a 'lesser' but a 'higher position of a moralizing voice. Such ironic subversions of traditional cultural scriptings of

[13] p. 48 of the present edited version. All future page numbers refer to this version.

women are a remarkable feature of Bibi Khanum's prose throughout this text.

To claim a superior position, Bibi Khanum first establishes herself genealogically, introducing her father, mother and grandfathers. Although listing one's paternal lineage is a common technique of self-introduction in pre-modern texts, the addition of her unnamed mother distinguishes Bibi Khanum's genealogy from most texts of the period. The genealogy authorizes the text by asserting her social status: her father and paternal grandfathers served the Qajars (r. 1794-1925), her maternal grandfather was a learned religious leader, and her mother served in the *andarun* [inner court] of Shukuh al-Saltanah, a wife of Nasir al-Din Shah Later in the text, when explaining her hesitations and ambivalence, and her later decision to write the text, she further expands her sources of authority and empowerment beyond her biological genealogy. 'I have now set my mind to write in the Persian langauage, in elegant prose, countering the ugly book of this ill-natured person so that men should know that among women there are still those with high rank, a good name and valued status from whom language draws its power." (p 54)

Connecting her language to the contemporary modernist concerns about the Persian language, and placing herself among other women of literary ability, Bibi Khanum scripts herself within a larger cultural world.[14] She does not name any particular woman "from whom language draws its power," and not enough historical research has yet been done on 19th century Iranian women to make it possible to reconstruct her world. Our current images of pre-modern Iranian women would tend to script them as illiterate chattels, kept locked indoors, to satisfy men's desires and to produce and raise children Yet from Bibi Khanum's text and from other historical sources of the period, it is not tenable to

[14] For a discussion of the significance of changes in the Persian language, of its mapping of the new nation of Iran, and of the language debates in the emergence of modernist discourse in 19th century Iran, see Mohamad Tavakoli-Targhi, "Refashioning Iran."

The author is particularly disturbed by women's apparently expressive physical gestures, not only when "grumbling" and "sulking," but as they generally carry their bodies:

> Too swift a pace in walking does not suit a woman. . . . Only street lovers turn their heads and move their haunches as they walk. . . A well-bred lady does not move her arms too much, . . . and if she be thus careful of her arms, is it to be thought that she should keep a certain part of her body grinding like a millstone? . . . Too eager a gait and an exaggerated movement of the hips are the mark of beauty in quest of passing pleasure, grace and good taste avoid such things.[8]

Other chapters provide further instructions to women about eating manners, bodily cleanliness and the use of perfumes, how to dress "to please your husband," and how to wake up and rise in the morning. Chapter nine, "the most important of the chapters," is devoted to what a wife should and should not do in bed. The dainty woman who had been previously instructed to take but little graceful steps and to eat but small mouthfuls with the tip of her fingers, is now told that,

> There should be no question of reserve at such a time, nor of waiting for the man to make the first advance. . Rather excite his senses with playful and ardent remarks, cover him with kisses and invent him a thousand provocations. . . . Shamelessness is better in bed than prudery; therefore do not imagine that your dignity will suffer if you surrender utterly to love.[9]

She is further advised to "be ever ready for her husband's amorous fantasy, and always have a yes for his advance, whether it be preceded by tender cajolery and exciting play or not."[10]

The book finally concludes with the expression of the author's anxiety that he is certain to draw "the abuse of every female reader'--these 'creatures having scarcely the half of a man's brain'--and with his hope that if 'this book were taught to little girls at school and in their infancy, if they were exhorted to follow its every precept, then would a calm and joyous life be assured, not only to them but to their houses."[11]

It is against such disciplining of women that Bibi Khanum Astarabadi wrote her *Vices of Men*. The text she has left us is significant, not only because it is a woman's response to a misogynous text, but also because it comes at a crucial transformative moment. Language and politics of 19th-century Iran were challenged by modernism. The new Iran, the central political construct of Iranian modernism, was crafted in part through disassociation with an Islamic past and appropriation of a pre-Islamic Iran.[12] This script marked the Qur'anic and other Islamic literary sources as religious; they belonged to an undesirable cultural past. Meanwhile, pre-Islamic mythologies and Persian high poetry were drawn upon as sources of the new Iranian identity; they were secular and desirable. The modernist discourse was thus shaped through its distancing from Islamic religious and literary sources.

[8] Ibid. p. 224, chapter 5, "Of Carriage and Behaviour in Society." Significant changes have rendered a "sanitized" English translation of this passage. In the Persian text "women of vice" is used instead of "street lovers." In the English translation, "heads... and haunches," have replaced "heads and arses" and finally "a certain part of her body" and "hips" have been used for "arse." This translational sanitization is not dissimilar to the linguistic sanitizations that emerged in the language of modernity in Iran itself, as I posit later in this Introduction.

[9] *The Education of Wives*, p. 247.

[10] *The Education of Wives*, p. 251.

[11] *The Education of Wives*, p. 255.

[12] For a discussion of this transformation see Mohamad Tavakoli-Targhi, "Emergence of Two Revolutionary Discourses in Modern Iran," unpublished Ph.D. Dissertation, Department of History, University of Chicago, 1988. See also his "Refashioning Iran," forthcoming in *Iranian Studies* (1993).

DiscipliningWomen was written in the tradition of satirical books of advice to men about what to teach their daughters so that they would become good wives and to women about what constitutes a good wife. Indeed, the author himself states that he has taken an already existing text "by one of the great men" and modified and added some pages to it.[2]

There is not much novel in a book of advice of this kind. Perhaps, because this version was printed, it had a much larger readership. But what marks it significantly from previous tracts of its kind is that a woman, Bibi Khanum Astarabadi, having been given the text to read in a women's gathering, got angry and wrote a satirical response to it.

DiscipliningWomen is a male-centered, often misogynous, text. The woman scripted in it is one whose virtues and vices are defined in terms of the pleasures and pains of its male author. It begins by constructing women "of difficult temper," of whom a young man like the author is a "victim," as "little girls who have been spoilt by their parents," and by the flattery of all those surrounding them. "The unfortunate child who, from her birth until she enters her husband's house, has heard nothing but such idiocy, ends with her head full of it," and "thanks to

(r. 1848-1896). There are at least two printed versions of *DiscipliningWomen* dating to 1920 and 1938. For information concerning this text see Munzavi, *Fihrist*, V. 2, Part. II, pp. 1556-1557.

[2]*Disciplining Women*, 1920 version, p. 4. Munzavi, *Fihrist*, V. 2, Pt. II, p. 1556, records a text with the same title attributed to 'Ubayd Zakani, a 14th c. satirist, together in the same manuscript collection with his *Mush va gurbah* [Mouse and Cat], at Tehran University Library (ms. no. 3/3970, microfilm no. 12:2968). I have not been able to see a copy of this text. 'Ubayd Zakani's published collected works, *Kulliyyat* (edited by Abbas Iqbal Ashtiyani, Tehran: Iqbal, 1955) does not include any essay bearing such a title. In any event, the text to which Bibi Khanum wrote her response is definitely a 19th century text, as evidenced by references to several Qajar princes, to an early 19th century poet, and to Iranian interactions with Europe. It would be interesting to see what connections between the 14th c. text and its possible 19th c. offshoot exist.

the natural stupidity of the weaker sex, which is ever ready to give credence to such things, a young wife is doomed to initial days and nights more gloomy than my own existence which is black enough!"[3]

DiscipliningWomen is composed of ten chapters. In the first chapter, "Of Character and Conduct Which Become A Wife," women are advised that a "wife owes passive obedience to her lord, and must remain amenable to his orders without a thought of how or why. . . . Even should her husband plunge her hand into the fire, she will do well to say that this flame is as pleasant as a bed of flowers."[4] Chapter two concerns control of one's tongue:

> [L]et a wife never give way to anger; and if her husband happen, with or without a cause, to be ill-humoured, let her strive to dissipate his temper by redoubling the grace of every word and action. . . . [E]ven if she be not at fault, a clever woman should take the offences of her husband upon herself, and ask his pardon for them . . . the sole worth of a wife lies in her love for her husband.[5]

In the third chapter women are instructed not to grumble "even with a hundred reasons for doing so,"[6] and the fourth chapter forbids them to sulk:

> There is nothing more detestable than to see a woman gesticulate, with one arm at her hip, the other raised, bouncing from side to side and foaming at the mouth, protruding her eyes out of her head, curveting like a lunatic, tossing her hands about, rolling from knee to knee and raising dust to the seventh Heaven.[7]

[3]E. Powys Mathers (tr.), *The Education of Wives*, pp. 202-204. In the Persian original, instead of "the weaker sex," the author says "the lot of women." I have used the 1927 English translation throughout this Introduction. Significant differences with the Persian have been noted in the footnotes.

[4]*The Education of Wives*, p. 213.

[5]*The Education of Wives*, p. 216.

[6]*The Education of Wives*, p. 219.

[7]*The Education of Wives*, p. 220.

Introduction

Bibi Khanum Astarabadi's *Ma'ayib al-rijal [Vices of Men]* was written in 1894 in response to *Ta'dib al-nisvan [DiscipliningWomen].*[1]

---

[1] I know of four copies of *Ma'ayib al-rijal*. a) The manuscript at the Library of Majlis-i Shura [Iranian Parliament], ms. no. 8984-78568, which is in Bibi Khanum's hand-writing. I have used that copy in preparing this edited version for print. b) The copy belonging to the library of Hafiz Farmanfarmayan, a microfilm of which is at the Central Library of Tehran University (film no. 2203). I have consulted this version for occasional clarifications. c)The copy at Malik Library, ms. no. 6297, cited in Ahmad Munzavi, *Fihrist-i Nuskhah-ha-yi khatti-'i farsi* [Catalogue of Persian Manuscripts] (Tehran: Mu'assisah-'i farhangi-'i mantiqah-'i [Regional Cultural Institute], 1970), V. 2, Part. II, pp. 1687-88. d) The copy at Gulistan (formerly Royal) Library, cited by Muhammad Taqi Danishpazhuh, p. 121 in "Kitabkhanah-'i Gulistan [Gulistan Library]," in *Farhang-i Iran zamin*, **26** (Spring 1986): 109-182. I first learned about *Ma'ayib al-rijal* through Firaydun Adamiyyat and Huma Natiq's *Afkar-i ijtima'i va siyasi va iqtisadi dar asar-i muntashir nashudah-'i duran-i Qajar* [Social, Political, and Economic Thought in the Unpublished Works of the Qajar Period] (Tehran: Agah, 1977), pp. 22-27.

The author and the exact date of publication of *DiscipliningWomen* is unknown. Internal textual evidence places its publication some time after 1882. A French translation of it was published in 1889, *La femme persane, jugée et critiquée par un Persan* (tr. G. Audibert, Paris: Ernest Lerous). The translator, who was the chief dragoman of the French Legation in Iran, in his introduction, dated September 1, 1887, mentions that at the time of his translation, it had been several years since the book had first appeared (p. I). An English version was published in 1927 (*The Education of Wives*, tr. E. Powys Mathers, London: John Rodker, V. III of the 12-volume set, *Eastern Love*). According to Audibert, the book created quite a stir among women of the Court, and he refers to one response written by a woman of the Court, entitled *Ta'dil al-rijal* [Putting Men in Their Place] (p.I). This interest seems to have continued into the 1890s. There is one hand-written version of *DiscipliningWomen*, whose scribe is a woman, Asiyah, daughter of Husayn Husayni, dated 1896, which bears the seal of the private library of 'Iffat al-Saltanah (d. 1892), possibly one of the wives of Nasir al-Din Shah

First edition: 1992
Type: Emma Dolkhanian and Afsaneh Najmabadi
Page lay-out: Nahid Zahedi
Cover design: Safoura Rafizadeh
printed by: Midland Printers
1447 West Devon Ave., Chicago, IL 60660

Acknowledgements

Many friends, teachers, and colleagues have helped me in various ways in preparing this manuscript for publication. Without their assistance this work could not have been completed.

First and foremost I would like to thank Mr. Asadollah Kheirandish for making two different copies of *Ma'ayib al-rijal* and many other Persian manuscripts available for my work.

My thanks to Abbas Amanat, Ahmad Karimi-Hakkak, Ahmad Mahdavi-Damghani, Mohamad Ja'jar Mahjoub, Muhsin Mahdi, Roy Mottahedeh, Mahmoud Omidsalar, and Mohamad Tavakoli-Targhi for advice in editing and annotating the text.

I owe special intellectual debt to two friends and colleagues, Farzaneh Milani and Mohamad Tavakoli-Targhi, for years of constructive, if at times controversial, conversations. Mohamad Tavakoli-Targhi also made his private collection of rare Persian newspapers and books available for my use, a privilege without which preparing this edition would not have been possible. My thanks also to Emma Dolkhanian whose tireless assistance and good-humored friendship is a vital part of producing this book.

The "Introduction" draws on a number of previous writings for which I received critical reading and invaluable comments from a number of friends and colleagues whom I like to thank: Palmira Brummett, Ruth Goodman, Shahla Haeri, Ahmad Karimi-Hakkak, Amy Lang, Hamid Naficy, Mohamad Tavakoli-Targhi, and Zohreh Sullivan.

Other friends and colleagues for whose assistance I am grateful are: Arlene Dallalfar, Daniel Lang, Hassan Mneimneh, Soraya Paknazar, Mina Safizadeh, Mahin San'ati, Khosrow Shakeri, Naghmeh Sohrabi, Roxan Zand, and Mahasti Ziaii.

Scripting and Visaging Women
a publication series co-edited by
Mohamad Tavakoli-Targhi
and
Afsaneh Najmabadi

Volume I:

Ma'ayib al-rijal: Vices of Men

by: Bibi Khanum Astarabadi
edited with an introduction by: Afsaneh Najmabadi